



ویژه نامه

یکمین سالگرد

بسم الله قاصم الجبارین
بنام خداوند درهم کونده ستمگران

* در این دفتر :

صفحه

* سخنی با خواننده

* از خود بیگانگی مذهب و مسئولیت روشنگر

* بیانات استاد محمد تقی شریعتی

* گزارشی از يك "حماسه"

حماسه "نه" یا حماسه "اخلاص" ۲۰

* احسان شریعتی

۴۷

* تنهای رنده

۵۱

* نه بزرگ

* شهیدی که

"در قیام هر عصری و در میانه هر نسلی"

تنها بر انگیزته می شود ۵۲

سخنسی با خواننده

از خود بیگانگی مذهب و مسئولیت روشنفکر

"... به روشنی پیداست که سخن از انحطاط و درگذشت طبیعی یک مذهب نیست، بلکه در اسلام آنچه روی داده است، و وارونگی است..."
 بگونه‌ای که ترقی‌ترین ابعاد اعتقادی یا علمی آن بصورت منحنی‌ترین عوامل ضد اجتماعی درآمده است؛

(دکتر علی شریعتی، حج، ص ۴)

تشریح مکانیسم از خود بیگانگی مذهب و انحطاط آن از مذهب انقلابی به مذهب رسمی به عنوان یک کلیت، و وارونگی همه مفاهیم آن در پهنه تحولات اجتماعی، و در جریان تبدیل آن از نهضت به نظام، اول بار توسط دکتر شریعتی مورد بررسی علمی قرار گرفت.

روشنای شبه علمی حاکم بر اندیشه مذهب رسمی از آنرو قدرت زاینده و قوه تحلیل ساز و کار انحطاط مذهب را ندارند، چون فاقد بهش تاریخی - اجتماعی، به عنوان زمینه عینی حرکت جامعه انسانی اند. همین پیروی از روش ایستاست که "اسلام شناسی" را - به عنوان شناخت یک مکتب اعتقادی - در "فقه" - به معنی اصطلاحی متأخرش، یعنی دانستن قوانین عملیه - خلاصه کرده و "روحانی" را جانشین "عالم" میکند. مذهب حاکم هرگز ترك این شبه ارزشهای علمی را ضروری نمیداند، زیرا هدف نه تحلیل چگونگی از خود بیگانگی مذهب در طول تاریخ و چاره جویی برای تغییر بنیادی جمود حاکم و ایجاد نهضتی نوین در همه ابعاد، بلکه هدف حفظ وضع موجود و حد اکثر، اصلاح مسألت آمیز آن در چهارچوب فعلیست. فکری که خواهان حفظ یک نظام باشد، همواره ایستا،

صفحه

* حسن حبیبی

* تعهد ۷۱

* "نه" به "ترس از آزادی" ۸۴

* آن مرغ فرهاد و آتش ۱۰۶

* ابوالحسن بنی صدر

* در روش ۱۳۱

* در اخلاق ۱۴۹

* در علم ۱۶۰

* ... که زادگان احمد قربانی ظلم و شکسته زهر شدند ۱۸۸

* نوشتنهای از ایران ۱۹۰

* نوشتنهای از ایران

* تلاشهای نافرجام ۲۰۴



معاظه کار و فاقه بینش تاریخی است .

لازمه تشریح از خود بیگانگی مذهب ، کشف روابطی که این انحطاط را سبب شده اند ، و بالاخره احیاء نهضت در صورتی میسر است که معقن خود را از چارچوب آن مفاهیمی که از جانب مذهب حاکم بر سمیت شناخته میشود ، خارج کند . باید قالب پوسیده را که به دور هسته عقلانی مذهب تنیده و آنرا به مجموعه ای از مقوله های شبه علمی و استنتاج های کلامی بدل کرده است ، بدور ریخت . و اگر منظور شکستن قالب های متحجر است ، پس باید برای تشریح از خود بیگانگی مذهب ، به همه شبهه ارزشهای علمی متعلق به مذهب از خود بیگانه حاکم پشت کرد : لازمه مبارزه با يك نظام ابتدا خارج شدن از سیستم قوانین حاکم بر آنست .

ترك این " ارزشها " به اندیشه شریعتی تحرك ، خلاقیت و يك قوه خاص زاینده گی و رشد یابنده گی میبخشد ، آنچنانکه هرگز نه بر روی صفحه از کتاب زندگی فکری اش می ایستد و نه اندیشه خود را در قالب سیستم های استاندارد به اسارت می کند .

اگر منظور از اسلام شناسی ، شناخت اسلام و تشیع انقلابی ، دست یازیدن به چگونگی تبدیل این مکتب ها در طول تاریخ به ضد خود ، و بالاخره چاره جوئی برای ایجاد يك نهضت و تغییر وضع موجود است - که هست - پس باید شیوه های علمی جدیدی را برگزید و " با چشم خطك علمی " و نه " با چشم اشك آلود احساس دینی و تعصب فرقه ای " ، رسالت های دینی تاریخ ، سیر تحول تاریخی اسلام و فاصله میان " آنچه بوده است " با آنچه شده است " یعنی میان " حقیقت " و " واقعیت " را مورد بررسی قرار داد . شریعتی را باید تنها اسلام شناسی دانست که بدون کترین سازش با پیگیری بی نظیری پوسیده گی " ارزشهای " حاکم بر اندیشه مذهب رایج سنتی را نشان داد . مذهب از آسمان بزمین کشیده شد و در تاریخ و جامعه يك جایگاه عینی یافت .

اکنون که اسلام شناسی از اسارت روشهای جاذب خارج شده و در

حوزه فلسفه تاریخ و جامعه شناسی قرار میگیرد ، این سؤال طرح میشود که : کدام نگرش تاریخی و اجتماعی قادر است ، سیر از خود بیگانه نگسی مذهب را مورد مطالعه قرار داده و شالوده علمی نهضتی نوین را برپا کند ؟ با پیشروی قرارداد این سؤال رسالت " روشنفکر و مسئولیت او در جامعه مطرح نشده و ضرورت آغاز دوره ای نوام با خلاقیت و آفرینندگی علمی نمایان می گردد :

در مکتب های فلسفه تاریخ و جامعه شناسی بیورژازی ، نقش " شخصیت ها " ، " فرد گرایی " ، " تضاد " ، " بازی کور حوادث " و " عوامل احساسی و ذهنی " جانشین " نقش نموده ها " در ساختن تاریخ گشته و تضاد بنیادی و حرکت آفرین بین طبقات استثمارگر و استثمارشونده انکار میشود . جامعه بیورژازی جهانی با تکیه به رنسانس و انقلاب کبیر فرانسه ، خود را محور همه ارزشها و " جامعه رفاه " خود را مثل اعلای همه فضیلت های انسانی میداند . نظام سرمایه داری که دست اندازی خود را در همه شئون مادی و معنوی " جوامع بومی " فاقه تاریخ و حافظه تاریخی " ، با تکیه بر جامعه خوش بعنوان " تبلور عالیترین ارزشهای تمدن بشری " ، و اتکا به رسالت " خود برای انتقال این " تمدن " توجیه میکند ، از اساس بر پایه يك نظام ارزشی مادی - به معنای واقعی کلمه - بنانده است . شبه ارزشهای علمی و ایدئولوژیک ضیعت از این نظام با فضائل انسانی و تلاش در راه درك چگونگی " شدن " انسان در بستر عینیت تاریخ بیگانه است .

اکنون سؤال در اینجا نهفته است که آیا روشنفکر مسئول دنیای تحت سلطه میخواهد در چاره جوئی مسائل و تحلیل واقعیت های عمیق تاریخی - اجتماعی جامعه " خوب " که از خود بیگانگی نهاد های مذهبی نیز جزو آنست - به قوه ابتکار علمی و آفرینندگی خوش تکیه کند و مستقیماً از واقعیت های تاریخی جامعه خوش حرکت کند ، یا اینکه میخواهد چون گذشته صرف کننده تولیدات فکری و خلاقیت آن دسته از روشنفکران اروپائی باشد که قطب های تجمع استعداد و اندیشه در جهان امروز شده اند ؟

اگر راه حل اول منطقی است - که هست - پس برآوست تا شریعتی وار ، با " بازگشت به خوشتن خویش " برای اندر یافت مکانیسم ناهنجاریها موجود در جامعه خودی لحظه ای از تولید و ابتکار باز یابند . زیرا :

" روشنفکری مثل طب و تکنیک نیست که از کتابهاییکه در این رشته " دانشندان اروپا نوشته اند ، بتوان آموخت . روشنفکری ، هوشیاری است و داشتن د و چشم باز و بینا در برابر واقعیات و در نخستین " قدم شناخت دقیق و راستین تاریخ و فرهنگ خویش . " (۱)

نمونه این شیوه نگرش به فرهنگ و تاریخ جامعه خودی ، به منظور درك عوامل از خود بیگانگی مذهب را میتوان در " تشیع علوی و تشیع صفوی " نشان داد :

" شیعه درست از همین موقع که همه این پیروزیها را بدست آورد " شکست خورد ، و از زمانی که همه موانع انجام اعمال مذهبی و " مشکلات ابراز احساسات شیعیان بر طرف شد ، و از هنگامیکه " عوامل و قدرتهای کهنه او به تشویقش پرداختند و با او همگام " شدند ، از حرکت ایستاد ، و به يك نهاد اجتماعی قدرتمند حاکم " تبدیل شد . " و " همان علما و روحانیون شیعه که همواره " جبهه پیشتاز مبارزه با حکومت ها بودند ، و پیوسته سیر آماج " تیرهای نظام حاکم ، همانها (اکنون) در عزیزترین و مجلل ترین " و مرفه ترین شرایط زندگی میکنند و دوش بدوش حاکم می نشینند و " در حکومت ، مورد مشورت قدرت سیاسی حاکم قرار می گیرند ، و " حتی حاکم قدرت خودش را بعنوان قدرتی تلقی میکند که به نیابت " امام از روحانیون شیعه که نایب امام زمان اند و حاکم شرع گرفته " و اینها هم به وکالت از امام به او تفویض کرده اند . پیروزی بزرگ " (۲)

شریعتی با دقت و مشکافی بی نظیری نشان میدهد که " چگونه يك ایمان جوشان که همه ابعاد جامعه را به هیجان و حرکت و درگونی و انقلاب درآورد " به يك انستیتوسیون ، یعنی ، یکی از نهاد ها و پایه های ثابت

ورسی جامعه تبدیل میشود . این تبدیل و تحول تاریخی ، تشیع را بعنوان يك کلیت و همه اجزا ، و مقوله های آنرا (وصایت ، امامت ، عصمت و ولایت ، شفاعت ، اجتهاد ، عدل ، دعا ، انتظار ، وغیبت) در بر گرفته و همه را از اساس وارونه و به ضد خود بدل میکند . این وارونگی و ناهنجاری آنچنان عمیق و دامن گستر است که حتی در روابط عاطفی و احساسی انسانها و در رابطه انسان با خدا - یعنی لطیف ترین عناصر ساخت روانی بشر - دخالت می کند .

مکانیسم تبدیل نهفت انقلابی اسلام به نظام حاکم محافظه کار - به عنوان پیرویه " تکوین ، رشد و حاکمیت قدرت سیاسی تا حد استبداد شرک و جریان هماهنگ و مزوج با آن یعنی از خود بیگانگی مذهب ، به مثابه جریان محافظه کار شدن و جمود مفاهیم انقلابی در مذهب - را نمیتوان از سایر مولفه های تاریخی - اجتماعی گسته پنداشت . قدرت اقتصادی ، مالکیت خصوصی و استثمار و سترج مستضعفین ، هم ایجاد کننده تضاد طبقاتی ، مولد زور و در قطب حاکم و تبدیل کننده مذهب به ایدئولوژی توجیه گر وضع موجود است و هم خود از عوامل نابرده برای ثبات استثمار اقتصادی استفاده کرده و همگام با این مولفه ها شالوده نظام حاکم را تشکیل میدهد : نظامیکه در يك قطب بیابانگر همبستگی " ملك و مالك و ملا " ، زور و زور و ترس و " تیغ و طلا و تسبیح " و در قطب دیگر نشان دهنده پیوند ناس و خداست . این نظام و مذهب - یکی مذهب مردم و دیگری مذهب حاکم - را در مقابل هم قرار میدهد :

" اینست که جنگ مذهب علیه مذهب نیز يك جنگ تاریخی " است ، جنگ میان مذهب شرک توجیه کننده " شرک اجتماعی و " تفرقه طبقاتی و مذهب توحید ، توجیه کننده وحدت طبقاتی " و نزادی . این نبرد تاریخی میان هابیل و قابیل ، شرک " و توحید ، تبعیض طبقاتی و نزادی با عدالت و وحدت انسانی "

- * مذهب خدعه و تخدیر و توجیه وضع موجود ، با مذهب آگاهی *
- * و حرکت و انقلاب در طول زمان تاریخی ، پیوسته ادامه *
- * دارد تا آخر الزمان . (۳)

رهائی نهضت از پیوستگی ، تحریر و از خود بیگانگی ، در تلاش
دائمی برای مبارزه با قطبی بودن جامعه ، در همه ابعاد آن و مبارزه
پیگیر با کلیه عواملیست که از خود بیگانگی مذهب و نهضت را فراهم
میاورند ، و

- * این مسئولیت هر فرد در هر دوره ایست که در این دو جناحی *
- * که دائما میانشان نبرد درگیر است - در سراسر تاریخ - *
- * ؛ ایگانش را تعیین کند و تماشاچی نباشد . (۴)

* * *

ابتدا در نظر داشتیم مقدمه ای بر این " ویژه نامه " تنظیم کنیم ،
مقدمه ای که در فقدان اندیشمندی قالب شکن و نابغه و سراپا درد را
نمایانگر و احساسات مطهیب نسلی را که با فکر انسانی متعالی قوام گرفته
و با نام او هویت یافته است ، بیانگر باشد . ولی حقیقت آنست که تأثیر
عظم شریعتی و کار عمیق او در تکوین نسلی متعهد و اسلام شناس
آنچنان وسیع است که پرداختن به بُعدی از ابعاد آن کاری ناصواب و شرح
همه زوایای آن نه در یک مقدمه ، که در یک مجموعه نیز نمیگنجد . لذا بر
آن شدیم که در مرحله نخست مجموعه ای از سخنرانی هائی را که در
اروپا و آمریکا در مجالسی که از طرف اتحادیه انجمنهای اسلامی
دانشجویان در اروپا و انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا به
منظور یادبود شهید شریعتی برگزار شده ، ایراد شده اند و هر کدام بگونه ای
و از منظری زندگی پر شمار او را تحلیل کرده اند و بدان نگریسته اند ، گرد
آوریم . (*) آنچه بهترین هدف ما از این گرد آوری است ، این
حقیقت است که نشان دهیم شهید شریعتی نه بعنوان يك
انقلابی سیاسی ، متعهد ، اسلام شناسه خاص

توانا و نابغه و که بعنوان يك مکتب ، و يك فکر مورد پذیرش
نسل درد ضد زمان ما قرار گرفته است ، و این اشتباهی سخت بزرگ
است اگر از این مهم غفلت شود و به این تولد جدید و بنای مجدد اسلام
اولیه در زمان ما با معاری او ، یا دیده ای غیر از آنچه شایسته چنین
جهادی و شوره ای است ، نگریسته شود .

نسل معاصر ، که بخاطر پای بندیش به اعتقادات اسلامی حاضر
به تکلیف و تسلیم در مقابل ایدئولوژی های دیگر نبوده است و با وجود
گذراندن دوران شکنجه باری از دریدی و آشفتگی ذهنی ، توانست از
فکر و زبان خروشان شریعتی به سرچشمه جوشان ایدئولوژی اسلام راه
یابد و از آن سیراب شود ، توانست از وسعت نظر و عمق فکر و ذهن
نقاد او ساختار فکری خود را بنا نهد . و اینک که اینکار قوام یافته است
و شریعتی بعنوان " چراغ راه " نسل درد مندیبه نسل ما " چگونه رفتن " را
آموخته است ، به نسل آینده نیز " چگونه بودن " و " چگونه شدن " را
نشان داده است .

یادش گرامی باد و نامش بعنوان معمار سرنوشت نسل معاصر
جاوید . درود خدا و رسول و همه پاکان بر او

توضیحات : * * * " هیئت تحریریه "

- (۱) دکتر علی شریعتی - " از کجا آغاز کنیم "
- (۲) دکتر علی شریعتی - " تشیع علوی و تشیع صفوی "
- (۳) و (۴) دکتر علی شریعتی - " درسهای اسلام شناسی درس ۱ و ۲ "
- " طرح اساسی مکتب "
- (*) علاوه بر این در این دفتر ، " بیانات استاد محدثی شریعتی "
- در مجالس یادبود هفتم و چهارم شهید شریعتی در مشهد ، و
- نیز دو مقاله رسیده از ایران آورده میشوند ، این دو مقاله با
- (*) مشخص شده اند .

.... إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا

* آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته ، پسندیده انجام دادند خداوند بر ایشان در دل اهل ایمان محبتی قرار میدهد و ایشان را محبوب میدارد .

پسر من کسی نبود ، (گریه شدید حاضرین) ، اجازه بفرمائید ، کک بفرمائید تا من بتوانم با این صدای ضعیف ، با این قلب ضعیف چند کلمه ای صحبت کنم .

در نامه ای که مولا امیرالمؤمنین به مالک اشتر نوشته است ، میفرماید :
وَإِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى السَّنِ عِبَادَهُ

و البته صالحان را فقط به آنچه که خداوند بر زبان بندگانش جاری میکند ، میتوان شناخت . اینکه اشخاص بن غرض و بی طمع از فردی ستایش میکنند ، تعریف میکنند ، دلیل آنست که آن فرد ، فردی شایسته بوده است . من برای تسلیم خود میگویم . شما کم و بیش ، در خارج و داخل ، شاید حلقی از علی خوانده باشید ، شاید کتابی ، شاید

* بناسبت شهادت مجاهد شهید دکتر علی شریعتی ، بدعوت پدر بزرگوارش استاد محمد تقی شریعتی ، در تاریخ هفتم تیرماه ۱۳۵۶ در مسجد حاج ملا هاشم شهد ، در حالی که پلیس ارتجاع تمامی حوالی مسجد را تحت محاصره گرفته و بلندگوهای سبتهای آنها را قطع کرده بود ، مجلس یادبودی برگزار گردید . فریاد گریه و ضجه حاضرین در تمام مدت مجلس سبب شده است که استخراج بعضی از قسمتهای نوار موجود امکان پذیر نباشد آن قسمتها با چند نقطه (....) مشخص شده اند .

اما من پدرم ، نزدیک هفتاد سال از عمر من میگذرد . ادعایم این بوده است که تمام این مدت را در راه خدا ، در راه ، معنی قرآن و نهج البلاغه کار کرده ام ، اما اعتراف میکنم که من احساسات علی را نداشتم .

زنش میگفت ، کتاب اسلام شناسی که تمام شد ، آنها کفکس آب را خوانده اند میدانند که بر خائیت چند دلیل آورده است ، کتاب ، شرح حال نبی و تربیت شده های اسلام ، از تربیت شده ها علی و ابودررا گرفته است ، او عاشق علی بود ، دو بعد از نیمه شب ، سه بعد از نیمه شب ، درست نمیدانم چه وقتی بود ؟ (صحبت دوستانه میکنم ، سخنرانی نمیکنم) بین اطاق بچه ها و اطاق علی یک راهرو کوچکی بود ، یکباره از خواب بیدار شدم ، صدای گریه دلخراشی میآید ، فکر کردم برای پسر همسایه مان که یک نوع ناراحتی روحی پیدا کرده بود حادثهای اتفاق افتاده و مادرش و یا کسی از خانواده آنها است که اینچنین ضجه میزند . دیدم روی ایوان ، دیدم نه ، صدا از داخل عمارت است ، آه م تو ، دیدم از اطاق علی است ، رفتم داخل ، دیدم علی سرش را گذاشته است روی میز کارش و بشدت گریه میکند . علی جان چرا گریه میکنی ؟ گفتم ، اشب با محمد و علی وداع کردم .

خدا میداند ، خدا میداند ، من نمیگویم علی نقی نداشت . من نمیگویم او اشتباهی نداشت ، ولی عواطف و احساسات او را من نداشتم . علی یک تشابهی به مولایش داشت ، مخصوصا در این سالهای آخر . وقت آقایان محترم را در این هوای گرم نمیگویم . اول تشابهش آرزوی مرگ بود . علی در این سالهای آخر جدا آشتیایی به مرگ نداشت و به آرزوی خود رسید . چطور رسید ؟ مولا امیرالمؤمنین پس از ضربت خوردن فرمود :

وَاللَّهِ مَا فَجَأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارْدُ كَرِهَتُهُ ، وَلَا طَالِعَ أَنْكَرَتُهُ ، وَمَا كُنْتُ إِلَّا لِقَاءَ رَبِّ وَرَدِّ وَطَالِبِ وَجَدِّ ، وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِّأَبْرَارٍ

بخدا سوگند ، مرگ یکباره من ، مرگی که یکباره بر من وارد شد ، يك واردي نبود که من آنرا نپسندم ، يك ظاهر شونده ای نبود که من آنرا رد کنم و یا نشناسم . و ما کنت الا کفار و ورد و طالب وجد . قارب چون يك لغت بعیدی است ، ممکن است بعضی از افاضل هم ندانند . قارب کسی است که تشنه است و شب هنگام بدنبال آب میرود شب بهنگام روز اگر آدم از دور آبی ببیند بطرف آن میرود . در شب پیدا کردن آب سخت است . آدم تشنه در شب باینطرف و آنطرف میرود و وقتی به آب میرسد طبیعتا خوشحالی از کسی که در روز آب را بیایند بیشتر است . قارب یعنی طالب آب در شب .

و ما کنت الا کفار و ورد ، من وقتی مرگ رسیدم همچون تشنه ای بودم که در شب هنگام ، در ظلمات ، بدنبال آب است و آب رسید ماست و طالب وجد ، همچون جونده ایست که مطلوب خود را یافته است . برخوردار من با مرگ اینگونه است . اما ، و اما عند الله خير لا سرا . اما آنچه در پیشگاه خدا ذخیره است برای نیکان بهتر است .

علی رفت ، کاری کرد ، خدمتی انجام داد ، مطالبی نوشت و سخنانی گفت و بانجا میرود که جای حساب و کتاب و پاداش است .

این معیتهای شما برای علی و در باره علی ، این صفا ، این احساسات ، خواه ناخواه قابل تقدیر است . شما خواه ناخواه چه بحق وجه بهاطل ، علی را يك فرد خدوم تشخیص داده اید ، اظهار لطف و محبت میکنید ، از خدا میخواهم که برای شما چنین حیثیتی

مطلب دیگر عشق خاص او به حضرت زینب بود . دوست داشت در کنار زینب دفن شود و در کنار زینب دفن شد .

خدا بهمه شما توفیق دهد ، خدا شما را از این گونه حیثیت ها حفظ کند ، خدا قدمهای شما را بر صراط مستقیم راند ، خدا بحق محمد و آل محمد همه شما را از شیعیان امیرالمومنین قرار دهد ، خدا پسر مرا

هم ببخشد .

هیچکس نمیداند در دل من چه میگذرد ، فقط خدا میداند ، حیف بود . روز عاشورا ، وقتی مصیبت سید الشهدا صلوات الله علیه به نهایت رسید ، آمد به در خیمه ، از زینبهاش خدا حافظی کند ، بچه اش را دادند دستش ، از بچه شش ماهه چطور خدا حافظی میکنند ؟ بچه را میبوسند ، بچه را بوسید و خواست او را بطا درش برگرداند که تیری صدا کرد و بچه شروع کرد روی دست پدر به پریدن . این شدت که بنهایت رسید ، امام این جمله را گفت :

إِنَّهُ يَهْوَن عَلَى الْخَطْبِ أَنَّهُ يَحْمِلُ اللَّهَ

این مصیبت سنگین را بدان جهت بر من آسان میگرداند که در برابر چشم خدا انجام میگیرد . من در بسیاری از اوقات که شدت ام ، سختی ام ، زیاد میشود ، بخصوص در این مصیبت که هیچ رنج و شدتی برای من در این عمر بر از رنج و شدتم بدین اندازه نبوده است ، این جمله امام را میگفته ام و حال نیز میگویم .

إِنَّهُ يَهْوَن عَلَى الْخَطْبِ أَنَّهُ يَحْمِلُ اللَّهَ

اینکه آدم میداند که خدا میبیند ، مصیبت بزرگ قابل تحمل میشود . خدا یا تو ببین . تو اگر دلت می تپد . من او را دوست دارم . از دوستانم ، از نیکان و پاکان میخواهم که در طمان استجاب دعا ، از خدا بخواهند که دیگر عمر من طولانی نشود . خدا یا علی بطرف تو آید و انت غیر منزول به . آقایان من دیگر رمق ندارم ، از همه شما خدا حافظی میکنم ، منانت و لطفان را و محبتان را می ستایم .

خدا یا گناهان این جمع را بیا مرز خدا یا این جمع را در دنیا و آخرت سعادت بخشد ، اجر دنیا و آخرت بایشان عنایت فرما ، از اینگونه مصیبتات و مصیبات کوچک و کوچکتر بر کارشان بدار . آنچه خیر همه است بهمه عنایت کن . آنچه شر است از همه رفع و دفع بفرما . خدا یا دعوات ما را مستجاب فرما . از همه خدا حافظی میکنم .

* استاد محمد تقی شریعتی

إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ
فَصَبِّرْ جَبِيلًا وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ

"بنده عرضی ندارم ، نه حالی دارم و نه فکری . فقط آمده ام از این همه اظهار محبت های آقایان تشکر کنم .

آن روز در مسجد عرض کردم ، حالا هم تکرار میکنم . من ، از این همه اظهار محبت ها ، لطف ها و ستایش های کثیف و شفاقی ، امیدوار میشوم . طبق وعده ، پروردگار :

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَسَجَّعَلْ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا

(سوره ، ۱۱- آیه ۹۶)

کسانیکه ایمان دارند و اعمالشان شایسته است ، خداوند مهربان برای آنها محبت و مودتی در دل های مردم قرار میدهد .

حضور شما ، محردیهایتان ، لطفهایتان ، گویه هایتان و همین حالتی که دارید مظاهر محبت قلبی شماست .

نه من و نه پسر من ، نه مقامی داریم و نه ثروتی . بنابراین این محبت ها و ستایش ها نمیتواند جهت مادی و دنیایی داشته باشد .

* بناسبت چهلین روز شهادت مجاهد شهید دکتر علی شریعتی در منزل استاد محمد تقی شریعتی مجلس یادبودی برگزار گردید . بیانات فوق ، سخنان استاد شریعتی در این مجلس است که از نوار استخراج شده و برای گویه و وضع حاضرین در تمام مدت مجلس سبب شده است که استخراج بعضی از قسمتهای نوار موجود امکان پذیر نباشد . آن قسمت ها با چند نقطه (. . . .) مشخص شده اند .

هیچگونه سود مادی برای این زحمات ، این حضورها و این اظهار لطفها و محبت ها در هوای گرم و سوزان شبستان مسجد و اینکه امروز کار خود را تعطیل کرده و به کلبه ما تشریف آورده اید تصور نیست . جز نیت خیر ، جز قصد خدائی ، چه عاملی میتواند شما را اینجا بکشاند ؟ ستایشهایی که شما از پسر من میکنید ، نامه هایی که از دور و نزدیک برای من میرسد ، همه مظهر محبتی است که در دل های شماست .

مولا امیرالمومنین در نامه خود به مالک اشتر می فرماید :

وَإِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْزَى اللَّهُ عَلَى السَّنِ عِبَادَهُ

"اینکه خداوند ستایش فردی را بر زبان بندگانش ، بندگان بی غرض اش ، بندگان اهل فهم ، جاری میسازد ، دلیل آنست که آن فرد ، فردی شایسته و صالح بوده است .

محبت ها و اظهار لطف های شفاقی و کثیفی شما نمیتواند عوامل مادی و دنیوی داشته باشد و من امیدوار میشوم که میتوانم این امر را قرینه گرفته و استنتاج کنم که پسر من دارای ایمان و اعمال صالح بوده است که محبتش در دل های شما مردم پاک و با ایمان و همه کسانیکه شفا ها تلقفا ، تلگرافا ، کتبا ، نسبت بمن اظهار لطف کردند و تسلیت گفتند و و از او ستایش کردند ، جای گرفته است .

جز رضای خدا و جز قصد قربت هیچ عامل دیگری نمیتواند در کار شما باشد . بنابراین چه من و پسر من لایق این محبت ها باشیم و چه نباشیم ، شما مأجورید و امیدوارم خداوند به شما پاداش عنایت فرماید .

با اجازه شما میخواهم دوسه کلمه ای راجع به او بگویم . مطلبی نیست که شما ندانید ، جهت تسلیت قلب خودم میخواهم تکرار کنم . یکی از صفات خوب پسر من استقامت او در راه عقیده اش بود . بعنوان شاهد ، در کلاس پنجم دانشمرا بود که کتاب ابوذر را ترجمه کرد . البته شاید من مقداری در مورد لغات و یا تعبیرات کمکش کرده باشم ، ولی شما وقت بفرمائید

که این قلم شاگرد کلاس پنجم دبیرستان است . از آن زمان تا ساعتی که از دنیا رفت راه ابودر راه اوبود .

من بیشتر با او معشور بودم ، آنچه میگفت بدان عمل میکرد . اگر موفق بعملی نبود هرگز بر زبانش جاری نمیشد ، نه در کلاس ، نه در جمعی و نه بصورت درس و سخنرانی .

دیگران هرچه میخواهند بگویند ، بگویند . اورفت به خانه حقی . بدگویان و تهافت زنان نیز خواهند رفت و هرکس سزای عطش را خواهد دید .

آنچه من میتوانم با کمال اطمینان بگویم ، اینست که اوبه هر آنچه میگفت معتقد بود و در راه عقیده اش از هیچگونه فداکاری دریغ نداشت و .. تا بالاخره جانش را داد .

او يك صلح بود ، در حد چیزهایی که تبلیغ میکرد و به آنچه که تبلیغ میکرد در خلوت و جلوت عمل میکرد . من در مقدمه " فایده و لزوم دین " اینرا نوشته ام . در ذیل آیه شریفه که میفرماید :

مَنْ أَحْلَلَ دَايِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا يَتَغَيَّرُ نَفْسًا أَوْ فَا فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا (سوره مائده - آیه ۳۱)

قرآن پس از آنکه داستان هابیل و قابیل را نقل میکند ، میفرماید بر بنی اسرائیل این حکم را صادر کردیم و نوشتیم که هرکس يك فردی را بکشد بدان ماند که همه مردم را کشته است و هرکس يك فردی را زنده کند ، بدان ماند که همه مردم را زنده کرده است . امام باقر و امام صادق شاید امام موسی کاظم هم (دو بزرگوار اول یقیناً) در مراتب احیا و امانه میفرماید : احیا یعنی کسی را از بیماری نجات دادن ، از غرق شدن ، حرقی ، خرقی ، غرق شدن ، نجات دادن ، ندادن يك لقمه نان

اگر کسی ، کسی را واقعا براه راست هدایت کند و یا کسی ، کسی

را واقعا گمراه کند طبیعتاً این بالاترین مراتب احیا و بالاترین مراتب امانه است . بنده میخواهم عرض کنم که پسر من در طول مدت معلمی و مبلغی اش دهها نفر ، صدها نفر را بطور قطع و مسلم از راه باطل ، از راه کمونیستی ، از راه لائالی گری ، از راه بی عفتی و بی حجابی باز گردانده است . بنابراین مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا شامل حالش میشود . افرادی که تأثیر مرا می بینید ، تأثیر من مقداری عاطفی است من نمیخواهم بگویم که چون او پسر من بوده و مرگش افتخار آویز بوده است و آثاری از او بجا مانده ، از این جهت متأثر نیستم .

وقتی فرزند پیغمبر از دنیا رفت ، او با آن عظمت نفس نبی بقدری ناراحت شد که در نشیج جنازه ابراهیم میگريست و پاهایش میلرزید . و نفر از صحابی که زیر بازویش را گرفته بودند به او اعتراض کردند که تو همیشه در همه شدائد ما را امر به صبر میکردی ، چرا اینقدر بیتابی؟ پیامبر جواب داد : " من که حرفی برخلاف رضای خدا نمیزنم ، بچه ام است ، دلم میسوزد . "

این دروغ است که اگر بگویم که من در مرگ کسی که امیدوار بودم او جنازه مرا بردارد از لحاظ عاطفی متأثر نیستم .

يك مطلب دیگر هم دارم .

من در ارشاد ، بتوصیه آقای امینی و پیشنهاد های دیگران ، صاحب القدير ، بحثی را راجع به ولایت شروع کردم که مدتی طول کشید . بعدها که بناتند سخنرانی های ارشاد چاپ شود ، سخنرانی های بنده هم چاپ شد ، بصورت " خلافت " که بعضی ها ملاحظه فرموده اید .

عده ای از دانشمندان به بنده نامه نوشتند ، برخی شفاها و بنا تلفظاً گفتند که این بهترین کتاب است . کتاب نما من نقل قول نیست ، استنباط هم زیاد دارد ، من مطالبی در این کتاب دارم که مورد قبول واقع شده است . علامه شوشتری نوشتند که در زمان ما این بهترین کتابی است که در باره امامت نوشته شده است . ولی من خودم میگویم که

سخنرانی های علی درباره علی (ع) چیز دیگری است .

من خودم این را اعتراف می کنم . من قبل از ولادت او چیز مینوشتم ، بصورت ضمیر و یا خطابه حرف می زدم ، ولی سخنرانی هایی که او راجع به مولا امیرالمومنین کرده است ، علی تنهاست ، علی حقیقی بر گوسه اساطیر ، علی ورنجهایش ، قاسطین و مارقین و ناگتین ، چیز دیگری است .

من خودم اعتراف می کنم ، با اینکه او پسر بنده است و تواضع خاصی نسبت به من داشت ، همانطور که از نامه اش پیدا است .

سخن علی چیز دیگری بود ، اثر دیگری داشت ، مطلبش قابل قبولتر بود .

کسانی بودند - کمونیست بودند - که بعد از شنیدن چند سخنرانی اش راجع به تشیع و پیشوایان و ائمه شیعه آمدند و گفتند که ما قبل از اینکه اسلام را قبول کنیم ، این تشیع تو را قبول کردیم ، تا این حد تحت تاثیر بودند .

میخواهم بگویم که علی یک چنین وضعی داشت . در این دوران که نسل جوان ما تشنه است ، نیازمند کسی است که معضلاتش را برایش حل کند ، اصول اعتقاداتش را برایش روشن و قابل قبول کند و برایش استدلالاتی محکم و دلپذیر اقامه نماید ، قبل از اینکه فرد دیگری جایش را بگیرد ، او از دست رفت . این را از لحاظ عاطفی نمی گویم . بخدا قسم ، مرگ او صدمه ای به جامعه اسلامی و ضایعه ای برای اسلام بود . و من از این لحاظ بیشتر می سوزم .

به روح خودش سوگند ، او تشنه مرگ بود ، بارها به من میگفت :

" من مثل اینکه از زنده بودنم احساس شرم می کنم "

میل داشت بمرد ، عاشق بود و همانطور که مولایش گفت :

وَاللَّهِ مَا قَبَّأَنِي مِنَ السَّوْتِ وَارْدُ كِسْرَهْتُهُ ، وَلَا طَالِعُ أَنْكَرَتُهُ

وَمَا كُنْتُ إِلَّا لِقَارِبٍ وَرَدٍ وَطَالِبٍ وَحَدٍّ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْآبَرَارِ

بخدا قسم ، مرگ یکباره من ، مرگی که یکباره بر من وارد شد ، بسک واردی نبود که من آنرا نپسندم ، یا یک ظاهر شونده ای نبود که من آنرا رد کنم و یا نشناسم . من وقتی به مرگ رسیدم همچون تشنه ای بودم که در شب هنگام ، در ظلمات ، بدنبال آب است و به آب رسیده است و همچون جوینده ای است که مظلوم خود را یافته است . و آنچه در پیشگاه خدا ذخیره است برای نیکان بهتر از هر چیز دیگری است .

خدایا ، بحق پیشوایانش ، مقتدایانش ، خاندانی که به آنها عشق می ورزید ، بحق علی و خاندانش ، بحق فاطمه و فرزندانش او را بیامرز .

خدایا ، این جمع را که اظهار لطف کرده ، به کلبه من قدم گذاشته و به من دلداری داده اند ، پاداش نیک عنایت بفرما . این جمع را سعادت ببخش ، سعادت دنیا و آخرت .

خدایا ، اگر پسر من هم گناهی داشته ، به لطف و کرمت بر او ببخش . خدایا او را با غفارتت بیامرز . من دیگر حرفی ندارم ، جز اینکه مجدداً از لطف شما ، از این محبتها ، از این اظهار لطفها ، تشکر کنم . تشکر من اثری ندارد . خداست که باید از این زحمات بیشانی شما و محبتهای خالصانه شما سپاسگزاری کند .

چه من و چه پسر لایق باشیم ، چه نباشیم ، جای هیچ شک و شبهه ای در خلوص نیت شما نیست .

خدایا ، به این جمع پاداش خیر عنایت کن . خدایا ، ما را هم به برکت وجود این نیکان ببخش و بیامرز . خدایا ، صبری هم به این پدر درمانده بیچاره عنایت کن . دیگر من چیزی برای گفتن ندارم .

همه شما را بخدا می سپارم

گزارش از يك * حماسه *

حماسه 'نه' يا حماسه 'اخلاص'

در مدرسه كمر را نشود دعوى توحيد
منزلگه مردان موحدين را راست

خدايها:

* همواره تو را سايس ميگزارم كه هر چه در راه تو و در راه پيام تو
* پيشتر ميروم و بيشتر رنج ميبرم آنها كه بايد مرا بنوازند ميزنند
* آنها كه بايد هنگام باشند سد راهم ميشوند آنها كه بايد حق
* شناسي كنند حقيقتي ميكنند آنها كه بايد رستم را بفشارند سيلي
* ميزنند آنها كه بايد در برابر دشمن دفاع كنند بيش از دشمن
* حمله ميكنند و آنها كه بايد در برابر سعياني هاي بيگانه ستايش
* كنند تقصير كنند ايجاد وارم كنند و تبرع نام كنند سرزنش ميكنند
* متهم ميكنند تا - در راه تو - از تنها پاياهي كه چشم ياري
* دارم و پاداشي نويد شوم چشم ببندم و رانده شوم تا
* تنها ايدم تو شود چشم انتظارم تنها به روي تو باز ماند تنها
* از تو ياري طلبم تنها از تو پاداش گيرم در حسايي كه با تو
* دارم و شريكي ديگر نباشد تا:

* تكليفم با تو روشن شود تا تكليفم با خودم معلوم گردد
* حلاوت * اخلاص * را كه هر دلي اگر اندكي چشيد هيچ قندي
* در گامش شيرين نيست و بچشم

خدايها

اخلاص! اخلاص!

علي شريعتي * نيايش *

علي شريعتي ابودر زمان ما پيش از آنكه فرصت كند قلم را از دست
دشمن بگيرد و رجالگان و دروختان را به سكوت وادارد شهيد شد اما
اگر صد اي بر طنين و گرم وي به ظاهر خاموش شد فاست آثار وي و تعليقات
وي و شاگردان و دوستان وي هنوز - شكر خدا را - بر سر پاهستند و اگر
خدا بخواهد - يعني خود آزاد از قيد ويند هاي دينائي شان بخواهد - بنسا
ندارند كه شعير را در نيام و زبان را در كام نگهدارند و رجالگان را آزاد
گذارند تا هر چه ميخواهند بگويند و هر چه ميخواهند بكنند .

تا زمانيكه شريعتي در اين جهان بود بار اين امانت بار بارزه بسا
دروغيني و دروغپودي و تهمت و افترا و بار نبرد با قلب حقيقت و بطور كلي
بار بارزه با تو و زهر و تزوير را خود بر دوش ميكنيد در آن هنگام پرهنگ
مرگ فضليت ها و رسم انتخابش آن بود كه در صراط مستقيم شناسانند
اسلام راستين گام بردارد و به دشنامها و تحريف ها و تهيبها و افتراها
مستقيم و مستقلا كاري نداشته باشد اين دشنامها و تحريفها و تهمت ها
و افتراها بر دوش نه بودند بخشي از آنها زائيده كونه نظري و حساسيت
هراس از بسته شدن دكان عوامريبي (هم از جانب استبداد ديني و هم از
جانب استبداد سلطنتي) بودند و بخشي ديگر از دشمني آگاهانه و مبارزه
بي امان باراه و رسم اسلام راستين سرچشمه ميگرفتند (هم از جانب سبي
دينان طبس به دين و هم از جانب مخالفان اسلام صهيونيستم و ماترياليسم و
ماركسيسم و بهائيان و سلطنت و هزار و يانصد ساله شريعتي به
همه اينها نه با بزرگاري و بغير زان و بيدردانه بلكه با آگاهي تمام عيار يك مرد
مبارز و " استراتژ " نظر ميگرد و با روشن بيني خدائي در يافته بود كه گرچه
هدف از اين همه جنگال و رجاله بازي و لحن مال كردن و از ميان بردن وي
بمعنوان يك متفكر مبارز و معاهد است و لي در عين حال يك هدف جنسي اما
با ارزشتر - از لحاظ دشمن - را نيز تعقيب ميكنند و آن اينست كه شريعتي
را به تعبير خود وي مشغول دعاهاي بازاری نمايد و از بحث اصلي يعني
شناساندن اسلام حقيقي محمدي و علوي و نيز مبارزه با تحريف حقايق و تيرد

باسخ اسلام راستین و منخ کنندگان آن باز دارد. شریعتی به این بازی تن در نداد و هم آواز با مولوی میگفت:

همین تو کار خویش کن ای ارجمنده

زود و کایشان ریشخود برمیکند

هم از تقاضا کار جازیه راستین خود و شریعتی این راه و رسم را برگزیده بود. در ایام اقامت در اروپا در همین صراط مستقیم که با آگاهی و آزادی انتخاب کرده بود گام بر میداشت و خود را در قید و بند زنجیرهای موسی و جنی (که برافاند اختنسان فقط و فقط برای این بود و هست که رهروان راستین را محتشمانه و خسروانه از کار باز دارند و مشغول دفاع از شخص یا شخصیت خود کنند) درگیر ساخت.

شاید یکی از عللی که بهنگام بازگشتش به ایران بلافاصله بر سر مرز و زندان به استقبال وی شتافت همین بود که به راه راست قدم نهاده و وقت خود را صرف بازیها نکرده بود و بنا بر این باید چوب میخورد و توبه میکرد.

آری برخلاف آنچه سیاه نشسته های دروغنامه های سازمان امنیتی کیهان و اطلاعات در روزهای پس از شهادت شریعتی نوشته اند و وی را آسودگی پای به وطن نهاد بلکه از موز بازگان یکسره به زندان قزل قلعه منتقل شده تا کافاره راست روی و درست اندیشی خود را در اروپا پس بدهد. پس از آزادی از زندان نیز برخلاف دروغبرداری های این دو دروغنامه و دیگر مأموران قلعه امنیتی دانشگاه فردوسی با آغوش باز از وی استقبال نکرد. و مدتهای مدید دوندگی در کار بود تا وی را که هم از زمان دانشجوییش معلم رسمی بود و بار دیگر به معلمی بپذیرند. در دانشگاه نیز ترتیب کار را طوری دادند که شاید شریعتی را وارد بازیهای اداری و شورای دانشگاهی نمایند و وی را به زنجیر اداری بعنوان حفظ حقوق معلمی و شخصیت استادی و نظم اداری و... مشغول کنند. اما وی که بازیها را هیشناخت و زیر بار این بازی نیز نرفت و درس خود و گفتن حقایق و تربیت

دانشجویان را بر دفاع از شخصیت و... ترجیح داد و باز هم در صراط مستقیم به کار خود پرداخت. تا هنگامیکه در دانشگاه مشهد تدریس می کرد سخنو انبیاش در گوشه و کنار ایران و در دانشگاههای دیگر و در حسینیه ارشاد و در انجمن های اسلامی و... عکس العمل شدید دیگران را بر سر نی انگیزخت و علت نه آن بود که در آن روزگار شریعتی آرام تو سخن میگفت و حقایق را در لافافه بیان میکرد و برعکس چون در اداره علمی یک موسسه تعهد نداشت دست و پایش هم بازتر بود و صریح تر نیز سخن میگفت. ولی در آن ایام یعنی روزگاری که در مشهد بود بر اساس تقسیم کاری که سازمان امنیت ترتیب داده بود دانشگاه فردوسی مشهد وظیفه اساسی سنگ انداختن در راه شریعتی را بعهده داشت. اما هنگامیکه روشن شد که شریعتی تن به بازی نمیدهد و دانشگاه فردوسی این وظیفه سنگین رجاله وار نمیتواند به انجام رساند و شریعتی به تهران (وزارت علوم) منتقل گردید. به وی نامه محقق دادند و خواستند در یک اطاق بنشینند و به تحقیق بپردازد. البته این کار هم دردی را دوا نکرد و شریعتی را به راهی که میخواستند بیاورند نیاورد. در نتیجه از وی خواستند که حتی به اداره هم نیاید و در خانه خود تحقیق کند. بدین ترتیب فکر کردند شروی را از سر خود خواهند کند.

شریعتی کار در حسینیه ارشاد را توسعه بخشید و بهمه طالبان حقیقت صلا در داد. کار حسینیه ارشاد با اقبال و استقبال جوانان همراه بود. نسلی که تشنه حقیقت بوده و هست. (ولی حقیقت را پیش از کار شریعتی کمتر صریح می برد و عریان ندیده بود و بدلیل فرهنگ زدائی عام و شامل خود وی نمیتوانست مستقلا و بدون راهنمایی بدان راه برود) باری این جوانان وقتی حقیقت را از زبان حقیقت گوی شریعتی شنیدند بدو روی گسرد آمدند و بلافاصله نیز مخالفان حقیقت هوشیار شدند: هم آنها که با حقیقت مخالفند به این علت نیست و حقیر که نان روزمرشان آخر میشود و هم آنها که با حقیقت سر حنک دارند و باین دلیل محکم که پایه قدرت و مالکیت و همه چیزشان در زمانهای حال و آینده متزلزل میگردد. تکلیف به اصطلاح دینی

از سوتی و تکفیر مرقیانه و یا به اصطلاح علی تردید در علمیت کار وی از سوی دیگر آغاز شد. کتاب اسلام شناسی از دو طرف مورد تعریف قرار گرفت و هر دو طرف در رد اسلام شناسی شریعتی کتاب نوشتند و نکته آنکه هر دو طرف نیز اجازه نشر وسیع آن را در ایران یافتند و نوشته آن طرفی که مارک توفی بر خود داشت در اروپا نیز تکثیر گردید و در دسترس همگان قرار گرفت. در شروع کار خصوصا سعی بر این بود که ویرا تنها سخنرانی زیورست و نهضت های خوش ذوق و مثلك گو و خوش مشرب و لطیفه گو و "جوك" تعریف كن معرفی کنند و بهمين نام و عنوان ویرا بشناسانند و ارزش مبارزاتی و تربیتی کارش را در منجلا ب خوض مرغی و لطیفه گوئی غرق کنند.

اما وقتی کار در حسینیه ارشاد وضع جدی تری پیدا کرد، باران تهمت و افترا بر سر شریعتی باریدن گرفت، دروغهای بزرگ گفته شد، دشنامهای عریضی و ناموسی بر قلم مدعیان تدبیر جاری گشت. نه فقط در عقیده و ایمان شریعتی شك شد و نه تنها گفته شد که شریعتی از اصل و ازل بدطینست بوده و ذاتش ناپاک است (۱) و نه فقط گفته شد که شریعتی ستی و وهابی و ضد علی و ضد فاطمه و... است. بلکه حتی در باره اینکه شریعتی "پسر بابایش" است از وی سند خواستند! و همه این حرفها را کسانی نوشتند و زدند، و باید منتظر بود که از این به بعد نیز بنویسند و بزنند، که معتقد به آخرتند و مردم را به "عدل الهی" امیدوار میسازند و در عین حال بر مبنای همین "عدل الهی" بد آنها هشدار میدهند که هر کس پاسخگوی مطالبی است که میگوید و کارهایی است که میکند. و همه این مطالب را نیز باقی بزرگان از روحانی و روشنفکر متدین گرفته تا روشنفکر مرقی و غیر معتقد بدین می شنوند و ککشان هم نمیگردد و احساس نمیکند که با همین سکوتها

(۱) - یکی از مدعیان فضل و کمال و علم نیز پس از شهادت وی همین حرف را تکرار کرده و گفته است: شریعتی ذاتش ناپاک بود! حال آنکه دکتر نصر با وجود آنکه انجمن شاهنشاهی فلسفه را اداره میکند، ذاتی پاک دارد. فاعْتَبِرُوا بِأُولَى الْأَبْحَارِ.

است که این حقیقت و هر حقیقتی به قربانگاه برده میشود و بدنبال همین سنگ سکوتهاست که شریعتی و شریعتی ها شهید شدند و شهید میشوند و خواهند شد.

باری، کار در حسینیه ارشاد، عرضه اسلام راستین، به گونه ای که شریعتی دریافت بود، جوانان و همه حقیقت جویان را بار دیگر به اندیشه حقیقت انداخت. پیش از کار حسینیه بودند مردانی که زناالت ها و رجالگی هاوسی حقیقتی ها دیده و در این باب تجربه ها انداخته بودند، این مردان و زنان با شرف و با شعور کسانی بودند که در جوانی همه چیزشان را در راه امری نهاده بودند که بعنوان حقیقت بد آنها عرضه کرده و آنها نیز با پاک طینتی این امر را در مقایسه با امر دیگر حقیقت پنداشته بودند، اما در سر بزننگاه با فرار همه آن داعیان حقیقت مواجه شده و این لطمه روحی بر آنها سخت اثر کرده و بقول خودشان بد آنها حالی نموده بود که تنها چیزی که همه، چه آفازان و روحانی سلك و چه وابسته به دربار سلطنت و یا حلقه بگوش بارگاه استالین بر سرش متفق القولند و حقیقت دارد، پول است و پول.

بنابراین آنها نیز همین راه را در پیش گرفته و بدنبال پول رفته بودند. اما همین ها وقتی پس از آنها زیر و بالا رفتن ها و حقه بازی دیدند، با حقیقتی پاک و خالص رو برو شدند، بسویش آمدند و می آنکه بخواهند از میدان شریعتی باشند و یا نگاه پاک و معصوم و یا سیاستگزاری وی را طلب کنند پس سر در سر نشینند و در راه نشر آثارش همه چیز حتی آزادی ظاهری خود را دادند و به زندان افکنده شدند و خم به ابرو نیاوردند. بدین ترتیب حسینیه ارشاد که بنام حسین بن علی (ع) بنیاد نهاده شده بود و به راه حسین بن علی (ع) صرفت، حسینی وار مردمان را به آزادی و ایمان دعوت میکرد، آزادی ای که برای آنان هم که معتقد به آخرت نبودند در مدتی کم و بیش کوتاه، ایمان و توجه کامل و مخلصانه و خالصانه به خدا و آخرت را به همراه میآورد.

اما آنها که باید کار شریعتی را ارج مینهادند - آنها که شریعتی

از دین آنها سخن میگفت و دینی که سالهای سال زیر چکمه‌های رضاشاهی افتاده بود و دینی که وقتی هم که پس از شهریور آزادش کردند و در نوحه خوانی و مسأله گوئی و گفتگوهای جنسی و تبلیغات عوضی و ایجاد حساسیت نگذاشتند و مسأله محدودش نمودند. آری اینها که دینشان را که از آن اسبی باقی مانده بود، مورد استقبال هزاران و صدها هزار تن جوان هنوز بهمه چیز نرسیده میدیدند، بجای آنکه نه فقط شریعتی را تأیید کنند، بلکه از آن مهم تر، بزرگوارانه و عالمانه و بعنوان مسلمان مکلف و مکلف مسلم، بعنوان مسلمانی که واجب عینی بر اوست که اگر در حرف و سخنی که مربوط به اسلام است ایراد می بیند آن را با زبان و بیانی شایسته بگوید و نهی از منکر کند و اگر در بیان حرف و سخنی راه بهتر و صحیح تر سراغ دارد، آن را نیز سخاوتمندانه بگوید و امر بمعروف بکند، خلاصه بجای آنکه این افراد بکلی شریعتی بپایند و دست در دست وی دهند و نظرات و تبیینات او را که از سر درد و علم بود و منشأ در دلها دماغ یا هر دو داشت، روشن تر سازند و اگر ایرادی دارد رفع کنند، راه دیگری در پیش گرفتند: راه توهین به شریعتی و تبلیغ هماهنگ علیه وی و در سراسر ایران.

اما شگفت آنکه با کار شریعتی در حسینیه‌ها و تنها و تنها کسانی دشمنی نمودند که دین و ایمان را دستاویز کرده و بنام آنها به کوبیدن شریعتی قیام قهرمانانه نموده بودند! چون اگر چنین بود راهی بد میرفت و ممکن بود که جمعی ساده دل پاک طینت بی غل و غش که هنوز با بازیگرپسا آشنائی نداشتند شک و تردید کنند و بپندارند که کار شریعتی به دین و ایمان ضرر میزند منتفی ضرری که فقط حمله علم و صاحبان سواد کافی و وافق از آن سر در میآورند و باز احتمال داشت که حرفها و سخنهایی را شایعه و دروغ تلقی کرد که از قول برخی از اشخاص فاسد به سلك روحانیت نقل کرده اند "اسلامی که برای من فایده ندارد اصلاً نمیخواهم که باشد". خلاصه اگر اظهار دشمنی ها فقط به نام دین و ایمان بود، همه این احتمالها بجای وقوع بود. اما در همان ایام که کار شریعتی سخت مورد اعتراض شدید بعضی بنام

دینانت قرار گرفته بود و در کوبیدن وی حتی از حمله به عرض و ناموس مسدود گرفته میشد، در همان ایام به روشنی چشم اینگونه مدافعان روحانیت و اسلام روشن فکران تاریک ذهن ضد اسلام نیز شمیرها را از روسته و به مقابله با شریعتی و کارهای وی در حسینه پرداختند. و آنگاه که زمینه از دو جهت آماده گردید، حکومت متکی به نظام دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی پیروز ماند و آنه وارد میدان شد. و البته این حکومت همان حکومتی است (این طلبی اساسی است و نباید هیچ مسلمانی و هیچ واعظی و هیچ عالم دینی و هیچ مفسر و هیچ محدث و هیچ فقیه و بالاخره هیچ مرجع تقلیدی آنرا فراموش کند) آری این حکومت همان حکومتی است که: مسبب فاجعه پانزده خرداد یعنی "همان تنگی است که تا ابد از دامنش محو نخواهد شد". (۱) این همان نظام شاهنشاهی است که حضرت آیت الله خمینی را به زندان انداخت و سپس به خارج از ایران تبعید کرد و ایشان را با خارجیان عجیب و غریب از قبیل شخصی بنام "جوو" مرتبط دانست و اصلاً در ایرانی بودنشان شک کرد و با توهین و تحقیرهایی که شایسته سراسر حکومتش است با ایشان سر خورد نمود و با تعبیراتی از قبیل "شخصی بنام خمینی" و "ارتجاع سیاه" و... از ایشان نام برد و رساله ایشان را توقیف کرد (و میکند) و دارندگان آنرا تحت تعقیب قرار داد (و میدهد) و باز این حکومت همان حکومتی است که آیت الله طالقانی را بکشتن میبرد و از چاپ کتابهایشان جلوگیری میکند و کسار نهادن و یا از بین بردن کتبشان را به همه جا بخشنامه مینماید (و در همین روزها نیز میرا مجدداً به ده سال زندان محکوم ساخته استم و باز این دولتی است که آقایان منتظری و ربانی و لاهوتی و... را به زندانی افکند و تنها جرمی که برای ایشان بواقع قاتل است ترویج و اشاعه اسلام راستین است. و باز این همان دولت و حکومتی است که تاریخ هجری را عوض میکند تا به گذشته گذشته (و نه به خویشتن خویش) رجوع کند و نیز این همان حکومتی

است که برای جلوگیری از حجاب زنان و دختران مسلمان و اشاعه انقلابی مجدد آن بخشنامه صادر میکند و شدیداً نیز به عمل میبرد از . و باز این همان دولتی است که به کثرت انجمن شاهنشاهی فلسفه و نظائر آن به ساختن دین و فلسفه رسمی یا ظاهر علی بود تأیید برخی از مدعیان علم و فضل مشغول است. و باز این همان دولتی است که اصرار دارد از خدمات متقابل اسلام و ایران و خلاصه خدمت ایران به اسلام سخن بگوید (۱).

آری این دولت با این کارنامه درخشان است که حسینیه ارشاد را گسل میگرد و پدر شریعتی مقرر داشتند و روشن بین قرآن و مری چندین نسل مسلمان را به زندان میافکند و سپس در عدد بر میآید که علی شریعتی را نیز به جرم مبارزه با خرافه و بدلیل نشر حقایق اسلامی و تشریح اسلام راستین در حسینیه از میان بردارد .

پس از بستن حسینیه ارشاد، شریعتی ستواری بود. نکته سازمان امنیت این بود که ویرا با تیر تیراندازان خود و یا رانندگان حرفه‌ای خویش (قاتلان ستار) از پا در آورد و از شرش راحت گردد و همیشه را نیز به عنوان حادثه معرفی نماید. ولی همانطور که قرآن میگوید مکر و فریبکارها پای نمیگیرند. شریعتی و یارانش که از این برنامه آگاه میشوند، برنامه را بهم میزنند. شریعتی در همان روزها و ساعاتی که ماموران امنیتی دولت آریا مهربانانظر را ندانستند خود را در اختیار آنها میگذارد تا اگر میخواهند ویرا از بین ببرند. همگان بفهمند و آگاه شوند که مسئول مستقیم و صریح و روشن قتل کیمت امنیتی‌ها بدین ترتیب غافلگیر شدند و شدت خشم آنها به نهایت درج رسید. بود در نتیجه شریعتی را بدست شکنجه روحی و جسمی

(۱) - و نه خدمت ایران بدنیای مسلمان و فکر مسلمانان که البته با دین اسلام فرق دارد. چون دین اسلام دین خداست و بعنوان یک دین نمیتواند در تدوین مقررات خدای تعالی اش خدمتی را بپذیرد .

میبردند .

از همان روزهای نخست زندان، حرفی که با شریعتی داشتند این بود که حالا که کار به اینجا کشیده است بیا و در خط ما و در بوق ما حرف بزن و وی که با هرگونه رسمیتی سرچنگ داشت به این پیشنهاد نیز نه گفت. وی گفت حرفهای خود را در رادیو و تلویزیون و روزنامه های ما بزن. وی میگوید: نه، زیرا ساده لوحی است اگر گمان شود که هدف کار بزند و اجازه وی در خواندن قرآن خدا در مسجد، حفظ قرآن و دفاع از حریم اسلام است. قبول اینکه نظام شاهنشاهی خسرو پریزی ایران، محافظ دین اسلام در برابر ماد میترستی است و ناشی از بی اطلاعی یا ساده لوحی یا سوء نیست است. این نظام پاره کننده تاریخچه اسلام در این عصر نیز بوقت لزوم و برای توهین به علم و روحانیت و اسلام بدستور وزیر تبلیغات وقت جهانگیر نفیسی و همزمان با روزهای رفراندوم فلانی در روبروی صحن حضرت مه صومه و یکمک فرستند مهای سیار رادیو کیف ترین ترانه ها و بی ربط ترین آهنگهای موسیقی را پخش میکند و اکنون نیز گردانندگان و حافظان امنیتی کسانی اند که صریحاً گفتند دیگر مانی گذاریم کتاب دینی جدی منتشر گردد و اسلام مورد تبلیغ خفنی رونق بگیرد و امام زمان برای ما زحمت فراهم کند (۱).

آری شریعتی نگفت، حاضر نشد که حتی حرفهای خود را که احتمالاً به ضرر یک دسته دیگر مخالف رژیم بود، در بوق دستگاه تکرار کند. غرض از این کار دستگاه، نه حفظ قرآن و اسلام بود، که اینکار بوی نیامده است بلکه

(۱) - یکی از اتهامات دستگاه امنیت به شریعتی این بود ماست که چسرا از انتظار امام زمان مهدی موعود حرف زد ماست، سر تیپ زندگی پور، رئیس کمیته در طی یک جلسه چند ساعته، انواع واقسام توهینها را بوی میگرد و بوی برای اطلاع وی علم میخواند و بوی میگفت ماست که این حرفهای آخوندی غیر علی را چسرا نوشته .

هدفش شکستن و خورد کردن شریعتی، سبیل مبارزه يك نسل و بیانگرو دست کم پزوهشگر اسلام راستین بود. اسلامی که قدرت را به خطر می افکند. شریعتی که این مطلب را دریافته بود در "نه" خود استوار ماند.

شریعتی حاضر به "آری" گفتن حتی برای نقل و نشر افکار خود از طریق وسائل تبلیغاتی رژیم نشد. در دورانی که وی در بند بود، بسیاری از روشنفکر مآبها "آری" گفتند. همه این آری ها را، همه مقالات و فیلم های تلویزیونی را به نظر همکسانی که در بند بودند و "نه" میگفتند، از جمله شریعتی می رساندند تا عبرت بگیرند. نزد بعضی از جمله شریعتی، کسانی را هم میفرستادند که "آری" گفته بودند، اینان ماموریت داشتند دلائلی را که خود برای آری گفتن خود ساخته و از آن پیروی کرده بودند، با استدلالات روشنفکرانه برای دیگران نیز بازگو کنند، نصیحت و دلالت کنند و "نه" گویان را به راه راست "آری" بیاورند. یکی از آنها شریعتی گفته بود اگر کارهایت تمام شده است و دیگر کاری در خارج نداری و بنابراین میخواهی شهید شوی و یا شهید بازی در آوری حق با تست که همین جابجایی، همان و بیوس والا... و الا قلعی زدن یا تلویزیون دادن و بعد به مبارزه ادامه دادن واجب است!! شریعتی به اینگونه استدلالها هم "نه" گفت.

مسئله ای که همواره برای وی طرح بود، این بود که هرامر واحد ارزشها در نظر گرفتن همه اطراف و جوانب و همه "پارامترها" تعریف و تعجید میشود. کدام دین، کدام تبلیغ دینی، کدام حفظ اسلام، کدام خوشتن خویش، کدام ملت و ملیت، کدام جهان وطنی، کدام اومانیزم، کدام علی، کدام فاطمه، کدام حج و کدام جهاد و... (۱).

(۱) - در چند هفته قبل از مهاجرتش در جایی که عدای جمع بودند، شخصی که جزو دستگاهیان است، پیروشی کرده و گفته بود که ما هم همان حرف تو را میزنیم و دعوت به بازگشت به خویش میکنیم. و دروشن و صریح پاسخ گفته بود که بحث در بازگشت به خوشتن خویش نیست، حرف در کدام خوشتن است. کسانی که در جلسه بودند ماند، در این باب و هم در باره نظر وی در باره کیهان و ردالت این دروغنامه در نشر مقالاتش اگر ترسند میتوانند شهادت بدهند.

در این جا دعوا نه بر سر کلماتی بی محتوی است و نه بر سر عمل و کاری بی هدف و نه بر سر هدفی آلوده به مفروض دیگر است و ندعوی بر سر بیسی غرض پیویزانه و بیدردانهای است که دشمن قادر به استفاده آنها میباشد و نیز غرض کوسیدن و از میان بردن مخالفان عقیدتی نیست تا انسان مبارز مجاهد علی سلاه، شرعا و اخلاقا مجاز باشد از هر وسیله ای از جمله سوق و کونای تلویزیونی و رادیویی دستگاه و دروغنامه کیهان و کدآخانه اطلاعات و یا کتکهای عادی، استفاده کند. و فی المثل عقیده مادی و مارکسیستی را که به نظرش ناصحیح میرسد به لجن بکشد و با آب به آسیاب دستگاه ریختن، صاحبان عقیده مخالف را از لحاظ حیثیت و آبرو از میان ببرد و یا عرصه زندگی را بر آنها تنگ کند. نه! نه! غرض عرضه حقیقت است به کسانی که حقیقت جو هستند و حقیقت شعار، بهمه کسانی که دلشان برای مردم و به خاطر مردم می تپد و برای آنها و در راه آنها به کوشش برخاسته اند و صادقانه کار میکنند، اینان اگر عقیده ای مخالف عقیده شریعتی دارند، شریعتی بر سر آن نیست که آنها را قلع و قمع کند، بلکه برادرانه میخواهد که آنها نیز هم عقیده وی شوند تا بتوان بهتر و قوی تر شد و عمل کرد. و چون اینکار قلع و قمع برادر مخالف نیست بلکه بر کشیدن او و برآوردن او به عنوان انسان است، مسائل غیر انسانی محکومند و اصولا آنها که انسان صاحب عقیده را نمی توانند ببینند و تحمل کنند حق مداخله در کار انسانها را هم ندارند. این خط و راه، رسم شریعتی بود و بنابراین صدها روز زندان را بجهان خرید و به قدری پرکاری و یا سرناختن عقب نشست. اما با گذشت زمان رژیم دیگر نمی توانست بدون هیچ بهانه ای که لاف دل خودش را خوش کند و دست کم به ماموران خودش نیز آن بهانه را بیاوراند، ویرا باز هم در بند نگهدارد. کشتن وی در زندان به صلاحتش نبود، راهی که به نظرش رسیده این بود که ماموران بی حیره و مواجب تعصب شعار و یا متصدیان دین رسم و نه ساخته اش ویرا در خارج زندان بنام زند قوی بیدینی یا سنی بسود و وهابی گری و مخالف ولایت علی بودن و... از میان بردارند و یا بعنوان اینکه سد راه انقلاب است و صلح مذهب یعنی تریاک توده و روینای يك زیر

بنای فتوای و بهر زواری کمربند و بهر زواری ملی و... (همه اینها با هم!) است، از طریق "موسسه های انحصاری انقلاب" تصیفه فیزیکی کرد و بدین ترتیب شرش کند مشود و غائله ختم.

اما برای اینکار نیز تهیه مقدمات لازم بود. شریعتی را آزاد کردند ولی امکان هر گونه فعالیتی را از وی گرفتند و بایک برنامه حساب شده خانه نشین کردند تا بتوانند طرح تبلیغاتی خود را علیه وی پیاده کنند. هر کس که با وی تماس میگرفت و یا به ملاقاتش میرفت در معرض خطر زندانی شدن و یا لااقل بازرسی های یک روزه و چند روزه و پروبیای به سازمان امنیت توضیح دادن و... قرار میگرفت، خود شریعتی نیز هر جا که میرفت دروش جمع میشدند ولی بلافاصله برای کسانی که در و بر او و لو بعنوان سلام علیک ساده گرفته بودند مزاحمت فراهم میآوردند و در نتیجه شریعتی که نمیخواست حرکت ظاهرا آزادش موجب بندی شدن و گرفتاری دیگران شود، بیشتر از پیش خود را محدود کرد و خانه نشین شد اما تا رژیم خواست که از خانه نشینی شریعتی بهره برداری کاملی را که میخواست بکند، در همه های ایران منتشر شد که گرچه شریعتی را ظاهرا آزاد کرده اند ولی در واقع وی آزاد نیست. آزادگان، تحت نظر بودن و یا بهمه اطلاع دادند و در ضمن دست از انتشار آثار وی به هر قیمت از جمله زندان و تبعید برنداشتند و صدای وی و نوشته های وی را به اقصی نقاط ایران و جهان بردند. این نکته دستگیر نیز نقش بر آب شد، شریعتی از نظر ها که نیفتاد، هیچ، استوار قدمی و "نه" قاطع وی، ویرا همانطور که شایسته اش بود بزرگتر و بزرگتر ساخت. مردم قدر شناس، مردم کوچی و بازار، آنها که اگر بظاهر بسی قید و بندند، در باطن موحدند و به "نه" تمحیدی معتقدند و بر آن ارج میگذارند، مردم عوام که برخلاف خواص توحید را فقط لفظی نمی بینند و در اعمال و آثار فرد نیز دنبال این توحید هستند، مردمی که اخلاف مستضعفان همه اعصارند، مردمی که بیسواد و آبی و بدوی اند و از زبیه ابودرها و عمآرها و سمیه ها و یاسرها هستند، نه از ردیف اوسفیانها و ابوالحکم ها

(ابوجهل ها) و هند ها و... اینان روز بروز قدر شریعتی را بیشتر شناختند و رژیم را که در این شرائط نمی توانست کلك شریعتی را بکشد و گناهش را بگردن یکی از دو دسته یاهر دو با هم! بگذارد، عصبانی تر کردند. جلادان وی بار دیگر وی را خواسته و با توپ و تشر او را دعوت به کاری علی کردند، با این برنامه که این کار ویرا همانطور که میدانستند و حساب کرده بودند از انتظار بیفتد از. شریعتی زیر بار نرفت و در پاسخ "نه" خود این جمله را که همه طرح دستگاه را از روز اول نابه آخرد ریچند کلمه نهفته است شنید که:

"بت شده های ولی خردت خواهیم کرد و به اجنت خواهیم کشید". رژیم پس از این انعام تحت آخرین تیر خود را از ترکش بدر آورد و دست دروغنامه کیهان که صاحبش استاد دانشکده حقوق! است داد و او را به قول خود مامور "بت شکنی" ساخت. برای اینکه این کار بطور طبیعی شروع شده انجام یابد همه قواعد و اصول تبلیغاتی در نظر گرفته شده بود، دروزنان اندیشه کن رژیم تصمیم گرفتند بهر قیمت شده است از شریعتی مطلبی در روزنامه های خود چاپ کنند. در کار خود به واقعیات زیر توجه دقیق داشتند:

۱- بی آبروشی دروغنامه کیهان، بطوریکه نفس انتشار مطلبی در آن، به شرط آنکه ظاهرش آراسته باشد، یعنی بر مردم معلوم نشود که سازمان امنیت ناشر آن بود، مست کافیت که اعضا، کننده مطلب را بی آبرو کند و لو حقایق اولین و آخرین در آن جمع باشد و به اصل مطلب نتوان کوچکترین ایهرا دی گرفت.

۲- پیدا کردن متنی که در شرائط خاص اجتماعی سیاسی ایران به تواند و گروه را به جان هم بیندازد، خصوصا که سالهای سال است بین الملل فراماسونی و سپس بین الملل استالینی و در مقام همکاری باروش آنها رژیم های دیگر از جمله رژیم ایران جسو فکری را ظوری آماده کرده و از همان را ظوری پیروش را دادند که در حولانگاه آن درس خوانده های غیر مذهبی

و مدعیان روشنفکری اعم از ماتریالیستهای فراماسونی و یا ماتریالیستهای مارکسیست استالینی و یا همپالگی های آنان خود را مرکز علم و شعور و فهم و حقایق مسلم عالم میدانند و تحمل کوچکترین انتقادی را ندارند و هر نوع انتقادی را چه صحیح و چه ناصحیح رد میکنند زیرا علم خود را علم اولین و آخرین و فهم خود را که متکی به این علم است معاری از هر عیب و نقص و شخص خود را معصوم از خطا میدانند و چون از مرز عصمت (آنهم به جانب عصمت بینهایت) و علم مطلق و فهم مسلم حرکت میکنند، هر ایرادی را غیر معصومانه، مغرضانه و حتی خائنانانه و ملحدانه غیر علمی و جاهلانیه و ابلهانه تلقی میکنند و به تکفیر و تحقیر انتقاد کننده میپردازند.

— این متن باید از خود شریعتی و محتوایش ظهیری باشد که تا حد ممکن نیازمند حك و اصلاح نباشد و بتوان از لایلای جملات و کلمات آن بخواهی طرز برداشت و سبك شریعتی را باز شناخت.

— متن باید قدیمی باشد که آشنایان به آثار اخیر شریعتی از آن اطلاع نداشته باشند و در نتیجه بتوان آنرا به عنوان متن تازه ای که اختصاصاً برای دروغنامه کیهان نوشته شده است جازد.

— هنگامی باید متن را منتشر کرد که شریعتی در موقعیتی باشد که حتی نتواند بلافاصله عکس العملی (ولو محدود و مختصر) نشان دهد.

مختصان امنیتی گوش بزرگ فراهم آمدن همه این شرائط نشنند:

شریعتی در سالهای اولی که در دانشکده ادبیات مشهد تدریس میکرد، برای دانشجویان خود راجع به طرز تلقی های مختلف از انسان و جهان با روشی روشن بینانه و با دیدی انتقادی و منصفانه به طرح مطلبی پرداخته و در طی چند جلسه راجع به آن گفتگو کرده و بنا را دعوت به تفکر دسته جمعی در باره آن گذاشته بود، دانشجویان صمیمی این مطالب را نظیر دیگر مطالب وی یاد داشت کرده و سپس بدون اطلاع استاد آن را دست بدست گردانده و جمعی از شاگردان آثار وی در اصفهان متن این یادداشتها

را به چاپ رسانده بودند، هر سر چاپ این متن عدای به زندان رفتند و خود شریعتی نیز وقتی که بازجو، نشر این نوشته را به اطلاع وی میرساند و از وی درباره کاری که مسئولش نبود توضیح میخواست، در زندان بود. در همان ایام بود که بازجو از انتساب مسلم این نوشته به شریعتی مطمئن شد.

اینست که بقول خود بنا را بر شکستن و خرد کردن شریعتی نهاده بود، همین نوشته را به کیهان داد. این نوشته قدیمی بود، ضحاک روشنفکران فراماسونی و استالینی سلك آن را حمله به خود (و نه بحث و انتقاد از مکاتب مختلف) تلقی میکردند. شاگردان آثار منظم و جدید شریعتی در حسینیه و سایر دانشگاههای دیگر نیز از این متن اطلاعی نداشتند و بنابراین درین برداشت نظام یافته، آن را تازه می یافتند. زبان و بیان شریعتی هم در آن آشکار بود و اضافه و کم کردن برخی مطالب و افزودن برخی عناصر تحریک آمیز نیز، اثر زبان و لحن و سبك شریعتی را از میان نمی برد و برای افراد بی اطلاع — و لو دانشجویان شریعتی — ظاهراً محل تردیدی باقی نمی گذاشت که مطلب تازه از آن شریعتی است و خودش آنرا در مقام همکاری به دروغنامه کیهان داده است. دستور چاپ متن را هم سازمان امنیت موقعی به مامور خود یعنی دروغنامه کیهان داد، که شریعتی به ساسیت فوت عمویش در مزینان بود و از همه جا بی خبر.

بدین ترتیب سازمان امنیت و ماموران برجستهای گمان کردند بزرگترین سیاهکاری خود را به انجام رسانده و این بزرگمرد بی گناه را با ملوث کردن به پندی کیهان (۱) به "گناه" ناکرده آلوده اند.

(۱) — تعبیر پلیدی و نجاست دروغنامه کیهان از خود شریعتی است. در همین اواخر قبل از مهاجرتش از ایران در جلسه ای که قبلاً نیز بدان اشراف شد، گفته بود که کیهان که سرایا در نجاست غرقه است میخواست خود را بمن بمالد و مرا هم به تکافت آلوده سازد. کسانی که در آن جلسه بودند میتوانند اگر شباهتش را داشته باشند براین گفته صریح شریعتی گواهی دهند تا دیگر دروغ

شریعتی بلافاصله از زالت دروغنامه کیهان به دادگستری شکایت کرد ولی شکایتش را، جریان نینداختند و بوی حالی کردند که کار کیهان، کسار شاهانه است و در باره آن چون و چرا روانیست! هر چند که صاحب کیهان معلم حقوق باشد!!!

ضررت، ضررتی سخت و هولناک بود، اگر خدا و خلق به کمک این دوست خدا و یار خلق نیامد، نبودند، در دشتی سازمان امنیت، در ظاهری آرام کار خود را کرده و بزرگترین لطمه‌ای را که ممکن بود به شریعتی بزنند، زده بود. لطمه و ضربتی نبود، لطمه و ضربه این بود که بالاخره شریعتی هم در "نه" خود استوار قدم نبود و نماند. لطمه و ضربه این بود که شریعتی را از زندان آزاد کردند و با وی قرار و مدار نهادند که مدتی بعد، وی نیز به همکاری با رژیم برخیزد و حرفهای خود را که در خط دستگاه است منتشر سازد.

اگر لطمه به شخص شریعتی و آبرو و حیثیت وی بود، شاید این ضربه هم برای او قابل تحمل بود، او که با صنعت طبع و بزرگواری همه ناملايمات "شخصی را تحمل کرده و هیچگاه حتی يك آخ هم نگفته بود و نگفت. اما مسئله شخصی نبود، مسئله، مسئله شریعتی به عنوان يك فرد نبود. مسئله، مسئله شریعتی حل شده در جمع، یکی شده با جمع، سنگوی محاهد يك جمع و يك نسل و بیانگر يك "نه" تمام عیار و کلی و همه جانبه يك نسل به زور و تزویر، به استعمار و استعمار و استعمار بود. این "نه" نباید به "آری" و لو آری ضمنی و یا "نه به" "آری به" و اشغال آنها که (شاید ظاهری توجیه گرانه داشته باشد، ولی در لحظاتی از زندگی اجتماعی، از جمله لحظات فضیلت سوزگونی، همه انواع آن مطرود و مسرود است) مبدل شود.

یا هرقی از صفحه قبل

نامه کیهان بدستور امنیت ویرا همکار خود نخواند، که شریعتی از این ماجرا بیش از هر امری رنج میبرد و کار کیهان را از پلیدترین کارها میدانست.

"نه" ای که شریعتی تا آن زمان گفت بود و بعدا هم حتی با مرگ و پس از مرگ خود گفت و (شهادت شهید وارث نیز همواره خواهد گفت) "نه" مخصوص خود او و ملك مطلق و یا حتی ملك نسبی وی نبود، این "نه"، "نه" همه بود و وی بهیچوجه حق نداشت و خود نیز آگاه بود که حق ندارد که در نفی آن و یا حتی در صف مخاطبان آن "نه" تجدید نظر کند. اگر قرار بود و یا قرار باشد که در "نه" همگان تجدید نظری شود، این خود "همگان" هستند که باید به تجدید نظر بپردازند و میدانیم که این همگان نیز هنوز از مادر زاده نشده‌اند. آری چون این "نه" دارای اینچنین خصوصیت و "قدر" و "مقام" و "قدرتی" بود، کوچکترین تغییر و تبدیلی در آن، کوچکترین توجیه و توضیحی در باره آن، لطمه به حیثیت و آبرو و انسانیت همگان، به اسلام راستین آنان و به عقیده پاک و صافی ایشان بود.

مرگ، حتی مرگ آرام و بی حادثه و بدون کوچکترین اثر احتمالی بر این "نه" مرجع بود و هست. زیرا مرگ يك فرد، و حتی بقول قرآن، "مرگ بسیار با اهمیت و تکان دهنده‌ای نظیر مرگ پیغمبر، نباید در روحیه محاهدان و پیروان يك عقیده تاثیر منفی داشته باشد (۱).

اما انحراف از خط و ارتداد چنین نیست، خطرناک و هولناک است و نتایجش دهشتناک. شریعتی همه اینها را میدانست و بنا بر این به حق مثل مرغ سرکنده به خود می پیچید و میدید که میخواهند يك نسل امیدوار به رستگاری و آرزو شدن نجات را ناامید و سرد و مایوس سازند. اما خدا و خلق به کمک وی شتافتند. زنان با شعور و مردان با شرف (همانها که در نیایش خود و نیایشگران دیگر، این دو صفت را برایشان خواسته است)

(۱) - أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ

(ال عمران ۱۴۴)

در داخل و خارج از کشور به کوششی با شعورانه و با شرفانه برخاستند و در ظرف مدتی کوتاه به همگان حتی به رذل ترین ارادل ثابت شد که این مطلب را شریعتی به دروغنامه کیهان نداده (۱) و قصد و غرض سازمان امنیت از اینکار، حتی کوبیدن جناح مخالف دیگر نیست، چرا که عده های از بزرگان سابق این جناح خود فعلا همه کاره دستگاه و صاحب نظر در آنند (از مقام امنیتی نویسنده مجله عبرت گرفته تا گردانندگان با حیثیت و آبروی رادیو تلویزیون و دروغنامه ها و رنگین نامه ها) و در نتیجه جاده تفسیر و تشریح و توضیح آثار این جناح را صاف کرده اند و صاف و صاف می کنند، غرض دستگاه حتی کوبیدن مارکسیسم و یا فراماسون ها را هم دیگر و تبلیغ برای ایسم معینی نبود، غرض این بود و از این پس نیز هر بار که از این روش ها استفاده شود، اینست که بگویند:

همان عرصه است این بی پایان دور

که گم شد در اولشگر سلم و نور

(۱) - البته مدتی - که چندان هم از انتشار مطلب دور نبود - یکی از بزرگان با حسن نیت و متعهد و روشندل و آگاه به اصول مبارزه و شناخت دشمن و صاحب عقیده و اعتقاد . . . (که اگر این همه صفات در اینجا نباید بلافاصله چماق تکفیر این نویسنده با آنکه ظاهرا در خارج از حیطه قدرت آریامهری هستیم، بلند خواهد شد و بنابراین از باب پیشگیری اخبارا همه این صفات را ذکر می کنیم!!) نوشت:

"اصلا چرا شریعتی حرفی زده (یعنی اعتقادی داشته است) که کیهان بتواند آن اعتقاد را نقل کند؟ البته دانشجو یا معقانی که در بار تاریخ فکر مطالعه و تحقیق میکند، میتواند این تئوری را هم در جزو تئوریهای مورد مطالعه اضافه کند که در تاریخ فکر به دورهای برخورد شده است که مطابق یک تئوری مقدّرانه و "خسروانه" هرچه را جزوه مانیفست فارسی (منتشر در کشور زادگاه موسولینی) نیستند، خیانت مسلم و معقوبه تمامی انقلابهای دنیای این است!"

غرض اینست که بگویند هیچ "نه" ای دوام ندارد و همه "نه" ها را با هم نمیتوان گفت و در ضمن به جوانها راهنمایی کنند که با توجه به کاربزرگتر هایشان باید بفهمند که:

متفکر نویسنده روشنفکر متعهد، از هر راه که بشود باید حرف خود را بزند و چون این متفکر نویسنده روشنفکر متعهد نمی تواند و نباید خانه نشین شود و خفقان بگیرد و قلم را بشکند، متراض و زهد پیشه بگیرد و اینکار را باید خیانت بداند، پس با دادن لباس و زر و زیور و حتی - شاید - ضرب و ناموس خود به دزد و دشمن باید جان را سلامت در بیرون تا بتواند به ادای تعهد خود بپردازد و را متعهدانه خود را ادامه دهد! (۱)

اما این آخرین بازی دستگاه نیز نگرفت.

و مکر و او مکر الله و الله خیر العاکرین.

آری اگر انسان در جهت خواست خدائی، در جهت فطرت حقیقت جوئی که خداوند در نهاد وی قرار داده است گام بردارد، موفق میشود. شاکردان و دوستان و یاران شریعتی در این مورد، در مسیر حقیقت جوئی، درست و به موقع عمل کردند و کار هوشمندانه و عظیم و شیطانی دستگاه را نقش بر آب ساختند.

از آن پس شریعتی بیش از پیش در تنگنا قرار گرفت، تصمیم گرفت تلفن منزلش را قطع کند تا بازجویان سازمان امنیت از طریق تلفن مزاحمت نشوند، این کار بازجویان را عصبانی کرد.

کوشش داشتند (و این بار به آرامی و با ظرافت) که کاری علی بدست وی بدهند تا بنشیند و تحقیق کند، هر تحقیقی که میخواهد! ولی وی از رامتو

(۱) - برای کسانی که خیلی روشنفکر نیستند و مجهز به دیالکتیک مادی سورد و لوکس نمی باشند، معنی و مفهوم چنین تئوری روشن نیست.

دست بردار نبود به نزدیکان خود میگفت درست است که فصل جوان ما
ایده تئولوژی خود را باید در متن عقیده اسلامی بیابد و اینکار نیز به تحقیق
و تتبع نیازمند است اما این تحقیق نمی تواند (باز هم "نه") "ند" می تواند
حکیم فرموده و حسب الفرمایش سلطان بن سلطان و خاقان بن خاقان باشد.
و یا نظیر انجمن شاهنشاهی فلسفه در انجمن سلطانی تحقیقات و تنبّهات
اسلامی و یا نظائر آن به انجام رسد. و باز این تحقیق نمی تواند به زبان
و بیانی باشد که نسل جوان ما را در اصطلاحات و تعبیرات و فرمولهای
غربی و غیر خودی گمراه کند و معطل سازد.

شریعتی دید که دیگر نمی تواند در محیطی که در ایران برایش ساخته
بودند تنفس کند، این نفس کشیدن را برای خود نمی خواست و زیرا در بند
آن نبود، برای زندگی مادی هم نمی خواست، زیرا نه بغذا اعتنائی داشت
و نه لباس، نه اهل محفل و جلسه بود و نه مرد روشنفکر مایی و گسپ زدن
روشنفکرانه. تنها بود، تنها شده بود. نمی خواست این تنهایی پیرایه
تحلیل ببرد و به حای آنکه شهید و شاهد ظلم و ستم عصر خود، فلسفه حقایق
در وطن خود و رجالی و رجاله همه آنها را باشد که مدعی فضل و کمالند
و بحای آنکه خانه نشین باشد و خیانت همه کسانی را نظاره کند که وکیل
و وزیر و معاون وزارتخانه و مدیر کل و استاد دانشگاه و ... می باشند و در
قرن است به اسلام بعنوان يك دين مینازند و آن را سه راه پیشرفت میدانند
و خود را شرقی و تحصیل کرده غرب و ... میدانند اما با گذشتن اوضاع
خود زیر کلبه اسناد خیانت و قراردادهای ایران بر پساد همراه
پیشرفت ایران را سد میکنند و مانع از میان رفتن ظلم و فقر و جهل میشوند،
تصمیم به هجرت گرفت و مردان در این راه قدم نهاد و موفق شد.

رژیم بار دیگر از شریعتی که تئو و تنها بود اما خدا را با خود
داشت (۱) ضریحی هولناک خورد و آنچنان گیج و متنگ گردید که نتوانست

(۱) - زندگیش و کارهایش و توفیقهایش هم در میان اسلام راستین و هم در
مبارزه با دشمن سوگند خورد و با شریعتی هجرتش این توفیق و تائید خدائی را نشان می دهد.

سر موقع عکس العمل نشان دهد. رژیم از مسافرت، همسرش به خارج در روز
۲۸ خرداد جلوه گیری نمود، اما چون از نحوه خروج شریعتی و اسم
وی در گزینشنامه اش (مزیّناتی) اطلاع نداشت، نتوانست دخترا
نشر را که بنام مزیّناتی گذرنامه گرفته اند، بشناسد و مانع خروج آنان شود.

سرغ از نفس پیریده بود، شاید اگر شهادت به سراغ علی نیامد، رژیم
پس از جمع و جور کردن حواس خود برنامه های دیگر برای مبارزه با این بزرگمرد
و مجاهد و مسلمان راستین پاك اعتقاد تدارك میدید. اما چون چنین فرصتی
نیافت به تلاش مذبحخانه دیگر دست زد. در برنامه کیهان و کد ابخانه
اطلاعات، خبر شهادت شریعتی را با آب و تاب و نایی که ساخته سازمان تبلیغاتی
امنیت بود، منتشر ساختند و عکس و تفصیلات و مقاله های متقلبانه و بی نام
و نشان به قلم يك خود فروخته بی ایمان در شرح مخ شده عقاید و آراء شریعتی
همراه با تحلیل بی پایه و مایه از وی نیز ضمیمه اش کردند. در این مقالات بنا
بر باوراندن نکات متعدد و از جمله نکات زیر به بی اطلاعاتان پاکدل است
که:

- شریعتی پس از گرفتن دکتری و بازگشت به ایران بهنگام ورود به ایران
نه تنها با مشکلی روبرو نشده و بزرگان نرفته، بلکه مورد استقبال قرار
گرفته است.

- در دانشگاه مشهد نیز بدون کوچکترین ناراحتی تدریس میکرد و در
تشکیل جلسات بحث و فحص اسلامی در مشهد و سایر دانشگاهها، آسوده
خاطر بوده است.

- در صاخذ (بدون اسم بردن از حسینیه ارشاد) نیز با آراش خاطر
بمختراتی پیرو داشته است (۱). و بالاخره نه به زندان افتاده و نه شکنجه
دیده و نه خانه نشین شده و نه هجرت کرده، بلکه برای معالجه بیماری

(۱) - نگاه کنید به کیهان و اطلاعات دوم تیرماه ۱۳۵۶

قلب و چشم (که معلوم نیست چرا این بیماریها را داشته است) به اروپا رفته است. رژیم امیدوار بود که با تهیه این مقدمات افکار مردم خصوصاً ساده دلان آماده میشود و سپس با تجلیلی ظاهری از شریعتی نه بعنوان شهید بلکه بعنوان درگذشت مرحوم! و تحویل گرفتن جسد وی و احتمالاً دفن کردنش در حرم حضرت رضا علیه السلام، وابستگی انشبه دستگاه روشن میگرد و در نتیجه لاف پس از مرگ انتقامش را از شریعتی میگیرد و آلوده اش میکند و با اینکار به هدف اصلی خود که دشمنی را کردن آن "نه" اساسی است میرسد. اما "نه" ای که حتی جسد وی باین صحنه سازی گفت، این بازی آخر را نیز عظیم ساخت.

رژیم در چند روز اول پس از شهادت شریعتی در دو دروغنامه مهم خود کوشش کرد که نظرات شریعتی را قلب کند، وطن دوستی او را، با وطن پرستی و ملت گرایی به معنی غربی و مخالفت علی و اعتقادش را با ماتریالیسم با دعوی شخصی با "ماده پرستان" (بقول دروغنامه کیهان) و بازگشت به خوشن خویشتن خویش وی را با بازگشت به زردشت مآبی و "لاک" ملیت و سیداری ایرانیان (نوی فراماسونگری) یکی کند. طرفه آنکه همین حرفها از حلقوم های دیگر نیز در آمده و شاید از این پس نیز در بیاید (و بنا بر این باید هوشیار بود) بعضی از افراد که خود را خیلی نیز با حسن نیت و پاک طبیعت میدانند نخست در این دام که سازمان امنیت سالهاست گسترده است می افتند که سازمان امنیت از همه چیز با خبر است و بهمه کار تواناست (۱) و بعد میگویند

(۱) - ولابد چون به "عدل الهی" معتقدند و نمی توانند بگویند سازمان امنیت مذهب تأیید الهی است در ته دل این سازمان را مذهب به تأییدات شیطانسی میدانند و بدین ترتیب در یک دام دیگر نیز که ثنویت اهورا مزدا ساهرمین است می افتند، که البته اینرا نیز شاید جزو همان خدمات متقابل ایران باستان به اسلام معدی بتوان دانست!! چشم باز و گوش باز و این عصبی - حیرتم از چشم بندی خدا.

چهره ممکن است که شریعتی بدون اطلاع امنیت از ایران خارج شده باشد و پس از این تصور علمی و منطقی همان حرفهایی را میزنند که سازمان امنیت مایل است همه بزنند و دروغنامه هایش آنها را به چاپ زده و برای ماموران با جیره و موجب یابی جیره و مواجیش بخشنده کرده است.

باری اینها همه برای اینست که این "نه" را لاف پس از شهادت خرد کنند.

اما حسینی ها، آنها که براه حسین و زینب وفادارند و معتقد، آنها که در زیارت عاشورا خطاب به این شهید بزرگ بشریت میخوانند که "لعن الله امة قتلک و لعن الله امة ظلمک و لعن الله امة سمعت بذلک فرضیت به"

"خدا گروهی که تو را (ای حسین) کشت لعنت کند و خدا گروهی را که بر تو ظلم روا داشت لعنت کند و خداوند گروهی را لعنت کند که این ماحراها را شنید (و اسکوئ خود یا باشیوه رفتار سکوت آیز خوش) بدان رضا دار.

اینها که چنین مطلب پر مایای را میخوانند از امام حسینی دور خواهند شد، اگر آب به آسیاب دشمن قسم خورده اسلام راستین و خدمتگزاران و بیانگران این اسلام (از آیت الله خمینی گرفته تا شریعتی و دیگران) به ریزند. اما اینها با تعبیرها و تفسیرهای رندانه، قدم در راه دشمن نخواهند گذاشت و حتی سکوت نخواهند کردند دشمن احتمالاً برنامه های خود را برای جلوگیری از تلاؤ این "نه" پیاده کند. همه باید بدانند، همآنها که یا معتقد براه حسین بن علی و به ایمان وی هستند، یعنی دین دارند و معتقد با آخرتند و نیز همه آنها که به دعوت آزاد ساز حسین بن علی لبیک گفته اند و میگویند یعنی با آنکه دین ندارند و معتقد به آخرت نیستند، دست کم میخواهند در دنیای خود آزاد مرد و خیر باشند، همه اینها یعنی همه مبارزان راستگو باید بدانند که مسئله، مسئله دفاع

از شرمش و یا حفظ آثار شخصی وی نیست. مسئله دفاع از يك "نه"
حیات بخش و عزت بخش در برابر يك "آری" یا توجیه کارهای امثال
"نه، آری"، "آری، نه" سرگ آهروزیل ساز است. قصد و غرض حفظ
آثاری است که مددگار رهروی در این صراط مستقیم است.

غرض دفاع از شهید یا حفظ خاطره و نام شهید نیست، مقرض دفاع از
حریم رافرسی است که شهید ما در مسیر آن به شهادت رسیده است.

والسلام



تنهای ربذه

ای ماه تابان ، بناب ، بر بلندترین اوج آسمان
بناب ، آیا نمی بینی که حجر را به کشتن گاه
می برند ، بعد از حجر چهاران ستم کنند و در
لاخهای سدر و خورنق خوش بیاسایند. (۱)
هنده زنی از دستداران علی

سنگلاخهای سوزان کوبر، آنجا که تثلیث طغوشهای نر و نرینه و نرینه بر دگان مستضعف دهقان را در گستره‌های استثمار خویش به بند کشیده است. "آهوش" آزاد از بند را در بستر آفرید. (۲)

کم کمک در اوج آمد هیچ هیچ خفته
خلق چون بحری بر آشفته
بحر آید ، خروشان شد ، به موج افتاد
یورش بگیرت و مردی چون صدف ،
از سینه بیرون داد . (۳)

این آهونه "گرگ زهر"، نه "موش زرد"، نه "ریاه تزییر"، و نه
 "میش استضعاف" بود. آهونه "داشت" و نه "میخواست" و درست
 بدین خاطر بود که قدرت آنرا داشت تا در ایام شبان، کودکان پا
 برهنه کوبرا به شهرش بخواند. (۴)

دانش آموزی دبیرستانی ، آبرودرتهای شرق و غرب را به صافزه
آشتی ناپذیر بطلید و از خویش رانستین خلق خویش بدفاع برخیزد (۵)
برای درهم کوفتن استعمار انگلیس ، استبداد سلطنتی ، استعمار فئودالی
به جبهه ملی ملحق شود ، برای رسوا نمودن ماتریالیسم و نابودی استعمار

احسان شریعتی

تنه‌های ربذه

لندن { تیرماه ۱۳۵۶

نہ بزرگ

پاریس ۱۸ نیروماه ۱۳۵۶

به جمع سوسیالیستهای خدایرست رو آورد ، برای افشای کودتای ننگین ۲۸ مرداد ، به نهضت مقاومت ملی پیوستند و ۱۷ حوزه را در خراسان بگذاشتند ، پس از فرار از ایران در پس کوجه های تاریک پاریس در بدترین شرایط بزیست و بحرم در دادن ندای انقلاب سیاه مستضعف افریقا شدی هنگام شهادت لومومبای قهرمان کنگو ، به زندان سینته پاریس بیافتند ، فدائکارانه و با تمام صداقت ، نیرویش را در خدمت جنبش دانشجویی ایران قرار دهد و از پایه گذاران کفدراسیون جهانی باشند ، برای آفریدن يك حرکت پویاتر و بالفعل تر سیاسی ، و ادامه راه هدی اولین دعوتنامه های نهضت آزادی ایران در خارج از کشور را بنویسد و نقطه این حرکت را مستحکم تر بنهد ، در بازگشت به ایران در مرزبازرگان اسیر گردد و شکنجه شود و مقاومت کند ، با درجه دکتری دانشگاه سوربن ، به کوره ده طرق در کناره مشهد که امروز نیز عبور وسیله نقلیه در آن مشکل است ، بعنوان معلم انشا فرستاده شود و مخلصانه بدون کمترین توقعی ، با حقوق ماهیانه ۲۰۰ تومان به خلق مستضعفان خدمت نماید ، علیرغم فشار و بازجویی مداوم ، توده های دانشجویان را بهاید ثلویزی انقلابی شیعه سرخ مسلح سازد ، و مقارن ننگواره های ۲۵۰۰ ساله دیکتاتوری ، از تدریس محروم و از مشهد اخراج گردد ، در دوران حسینیه ارشاد ، مسئولیت ریشخوش را ، یعنی پیام انقلاب حسینی هارا به توده ها رسانیدن را ، با انجام برساند ، و قریب دو سال در گهواره جنایت به سلول انفرادی بیافتد و در مقابل شکنجه و تهدید و نظم و چون بلال مقاومت کند و بالاخره در فرار و هجرت با مرگی مرموز و شهادتش را برای ابد ، در میان پیوندگان طریق شیعه سرخ علوی ، آنچه که هیچ نیست ، مگر "نه" گفتد ، به قدرتهای حاکم بر زمان و جهان ، به تشبیه برساند .

بنوش ، ای برف گلگون شوی ، برافروز
که این خون و خون ما بیخاسته است

که این خون ، خون گرگان گرسنه است
که این خون ، خون فرزندان صحراست
در این سرما ، گرسنه ، زخم خورده
در دم آسمان سوزنبروز ، چون بسا
ولیکن عزت آزادی را
نگهبانیم ، آزادیم ، آزاد (۶)

امروز ، نه " مجلس ختم " که روز " آغاز " است ، اگر روزی ، چهل ، خفقان و ضعف حاکم بر جامعه ، چنین تقدیر کرده بود که پیشنازانی چند ، در پیشاپیش نیروی پایان توحیدی برای درهم شکستن پتلهای نظام شرک ، ابراهیم وار ، " نیر " بدست گیرند ، اینك ، نك تك مايك ابراهیم ایم و هر که ایمان يك سر برهنی .

او که شمع بود و چون شمع سوخت تا ما راه را مؤمن تر " ادامه " دهیم .

زایانا را که رهبر شورش دهقانی مکزیک بود ، به حیلای شهید میکنند ، اما اسب سفید او به کوهستان میگریزد . دشمن جسد او را بر روی میدان شهر میاندازد ، تا نشان دهد که دیگر زایانای شما نابود شد است و مجبورید سلاحيانان را بر زمین بگذارید ، مردم ملتشیب و نگران بر گرد جسد او گرد میآیند . در این میان ، ناگهان پیری دانا ، نگاهی تعجب آمیز به جسد میاندازد و میگوید :

" نه ، این زایانا نیست ، دروغ میگویند ، زایانا هیچگاه نمیرد ."
" زایانا در کوهستانهاست و سوار بر اسبش همیشه میجنگد ،"
" اگر سلاح بردارید و به کوهستانها بروید ، زایانا را خواهید یافت ، زیرا که زایانا دیگر يك " جسد " يك " لش متحرك " نیست ، اینك زایانا يك راه است و هر که در این " راه " است " زایانا است . "

باشد که فردا خلقهای مستضعف، بر هر ورق کتابهای این ابونور زمان ما، این شیخ حسن جوان سرمداری، که خود سرمدار نهاده بود تا در راه خدا، خلق را از دار اسارت زمان آزاد سازد، بر هر ورقش باروت پیچند، و شکمهای بزرگ و ملو از کثافت و پلیدی طاعتهای حاکم بر زمان را، بدرند.

بگذار چوبه، سفید از شعله های خشم شیعه سرخ بلرزد (۷)
 آنها که رفتند، کاری حسینی کرده اند، و آنها که مانده اند، باید کاری زمینی کنند و گونه یزیدی اند. (۸)

* * *

توضیحات :

- (۱) حجرین عدی، حسن اکبری مرزناک یا مقدمه دکتورشریعتی
- (۲) او متولد مزینان برکناره کوی بود.
- (۳) آرش - سیاوش کسراشی
- (۴) اشاره بمسالهای بازگشت به ولایت و دهات در ایام جوانی
- (۵) دروس مکتب واسطه
- (۶) سنگها و گسرگها - م. امید
- (۷) تعبیر جمال عبد الناصر رئیس جمهور فقید صراز شاه، در مورد شباغت عمل چومه یا لوموما و طرز عمل ظل الله با صدق
- (۸) پس از شهادت



نفس بزرگ

"خدا یا : در تمامی عمرم، به ابتدال لحظه ای گرفتارم مکن"
 "که به موجود انسی بر خیزم که در تمامی عمر، لحظه ای را در
 "ترجمیح "عظمت"، "عصیان" و "رنج"، بر "خوشبختی"
 "آرامش" و "لذت"، اندکی نرودید کرده اند."

ابونور خدا پرست سوسیالیست و نیایش

امروز، مردی که حیات خویش را وقف خدا و خلق نموده بود، وارد مرحله ای نوین از حیات انقلابی خود شده است، او که درد های بزرگ و خدائی را به جان خریده بود تا طاعت های سه گانه، نیغ و ظلا و تسبیح او را نغزند، به حیات ابدی پیوست و شهید شد تا در هر جا که انسان بر علیه طاغوت به شمشیر برخاسته است، به نفع مستضعفین جهان شهادت دهد :

"خدا یا : به من تقوای ستیز بیاموز، تا در انبوه مسئولیت، تلغزم،
 "و از تقوی پرهیز حوصم دار، تا در خلوت عزلت نیوسم."

خدا یا : مرا به ابتدال آرامش و خوشبختی مکنان، اضطرابهای بزرگ، رغمهای ارجمند و حیرت های عظیم را به روحم عطا کن، لذتها را به بندگان حقیرت بخش و درد های عزیز بر جانم ریز.

پس از سالها سیر، رنج و مقاومت، طاعت و محاسن او را به لعین بکشند و به گفته بابا علی :

"حال که نتوانستند ما را بخرند، خود را همچون نحاست بیا مالند"
 زهی بشیری و زهی خیال باطل (۱)

"خدایا : چگونه زیستن" را توبه من بیاموز ، " چگونه مردن" را خود
خواهم دانست ."

و او انتخاب کرد : " شهادت در هجرت " را .

وجه زیباست این داستانی که یزید میخواست به پایانش برسد :
شهادت در هجرت ، و مگر نه که او آموزگار بزرگ شهادت بود و آموزگار
بزرگ هجرت و آغاز هر تمدنی را هجرت میدانست . وجه پر معناست ،
در هنگامیکه نظام شرک و فرعون حاکم بر زمان میخواست از خواب کوسری
مردم استفاده کند و تاریخ هجری را بدل به تاریخ سلطنتی سازد ، زیرا
که هجرت پایه و نقطه عطف و آغاز جنبش انقلابی اسلام است ، و :

" إِنْ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا "

" و یاد شاهان هنگامیکه بر سرزمینی وارد گردند به گندش میکنند "

در آن هنگام ، این " خروس بی محل " ، هجرت را بر می گزیند و
شهادت در هجرت را به جان میخورد ، تا نشان دهد که تشیع علوی ،
یعنی :

" نه گفتن به استضعاف در تثلیث " استبداد " ، " استثمار " و " استعمار " .

" بالاخره صبح روشنیه ، بر روی قالیچه سلیمانی سابقا ، از زندان "
" سکندر پریدم ! " لحظه ای پر از دلهره بیم و امید ، اسارت و نجات
" و گذر از آن پل صراط ، در آن دقیقه خطیر و خطرناک ، اما ،
" مجبوری که جز نقدیر از آن آگاه نیست "

یادداشت باب علی پس از فرار از ایران

آری ، پاسداران نظام شرک ، با همه گزافه هایشان ، حرکت
مهاجران را نمیتوانند جلو گرفت ، ولو تاریخ دو هزار و اند ساله حاکم بر
زمان ، ضد توحیدی و ضد هجری باشد ، اما حرکت تاریخ بسوی جامعه

بی طبقه توحیدی است .

" خدایا ، مرا یاری ده تا جامعه ام را بر سه پایه کتاب ، سراز و "
" آهن استوار کنم و دلم را از سه چشمه حقیقت ، زیبایی و خیر "
" سیراب سازم . " (۲)

زندگی علوی پس از مرگش

به واپسین ندای خسته اش گوش کنید :

سو سای عزیزم

" ساعت چهار بعد از نیمه شب است و من در گوشه کشتی بی که "
" مانش را می پیماید نشسته ام و به شما که تا چند روز دیگر - اگر "
" خدا بخواهد ، علیرغم سایه شوش - خواهید آمد ، میاندیشم . "
" کشتی خواب آلود و آرام ، در فضائی به آلود و یارانی شب را "
" می شنکافد و میرود و این حال ، سرنوشت مرا بیادم میآورد . "
" من به کجا میروم ؟ این تن مجروح را که در زیر تازیانه رنجها "
" و داغ ها خسته است به کجا میکنانم ؟ شما هنوز جنگ دیو "
" سیاه گرفتارید ، مادر و مونا هنوز در "

آخرین نامه نا تمام بابا علی به سوسن و سارا

اگر روزی او در بند و شکنجه ، تسلیم نظام سلطه نشد ، امروز نیز
پس از شهادت ، اولین کلمه ایدئولوژی علوی را تسلیم میدهد که تشیع
علوی یعنی " نه "

" خدایا میدانم که اسلام پیامبر تو ، با همه آغاز شد ، و تشیع دوست "
" تو ، نیز با " نه " آغاز شد ، مرا ، ای فرستنده محمد و ای دوستدار "
" علی ، به اسلام " آری " و به " تشیع آری " کافر گردان

امروز ، ابوذر ریزه ، تنها بر زینیه زمان ایستاده است و ندای

قهر آهیز سرنگونی رژیم طاغوتها را بر میدهد ، * هَلْ مَن نَّاصِرٍ يَنْصُرُنِي ؟
آیا کسی هست که مرا یاری کند ؟ *

اونمرده است ، اوشهید است ، اوحی و حاضر است ، اوموج
است .

موجیم که آسودگی ماندم ماست مازنده بآنیم که آرام نگیریم (۳)

ای غلی ، * مرده ای تو ؟

نه نه ، زنده ای تا ابد

کی ترا خلق فراغش کند ؟

تو چنان پنجه فلکندی با خصم

که تمام تن تو آتش بی پایان بود

لگماتت بسپاریم بدل

آدمی با سرافراشته باید بسزید

وسرافراشته باید میرد

و به دشمن سرتسلیم نیارست فرود

چه کند بر دل چون آتش ما آتش تیر * (۴)

اگر روزی ، او در حسینیه ، در مقل شهید ، بسان ماره ای ، بر
شهر ظلمت ، پتک توحید میکوفت ، و خاطره خونین شهیدان را هر لحظه
به * یاد * میآورد ، امروز نیز زینب وار ، بر زینبیه زمان ، ایستاده است
(۵) و مستضعفین جهان را به انهدام نظام شریک فرا میخواند . این
خد اگونه تبعیدی کور ، در آرزوی بازگشت به وطن است .

بشنو ازنی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت می کند
کز نیستان تا مرا بپسیرد ماند از نفیسم مرد و زن نالیده اند

اما ، وطن او جانیست که * آزادی * ، * برابری * ، * عشق * خانه
کرده باشد ، آنجا که * سوسیالیسم * ، * دموکراسی * و * عرفان * (۶)
دست بدست هم داده اند تا جامعه ای نوین و توحیدی بسازند . * وقتی

شق فرمان میدهد ، محال سرتسلیم فرود میآورد . * (۷)

* خواهرم ، در خانه ات درختی خواهد روئید و در شهرت درخت

* هائی و در دیارت بسیار درختان ، و باد پیغام هر درخت را به درخت

* دیگر خواهد رساند که در راه که میآید ، سحر را ندیدی ؟ (۸)

ثار ، این مرغ انتقام بر فراز خیمه گاههای قبیله ، ما ضجه می کند و

قربانی می طلبد و غیرتها را به خروش میآورد (۹) و ندا در میدهد :

ثورة

ثورة

* هر روز عاشورا ، همه جا کریلا ، همه وقت محرم است *

والسلام

* * *

توضیحات :

(۱) اشاره به توطئه ساواک و کیهان در مورد چاپ مقالات پدرم و
توطئه اخیر جهت مخدوش کردن نام وی . در کیهان بهشمرانه او را بنام
هنگار ما ، نامیده است ، در حالیکه یکی از بزرگترین افتخارات او در تمامی
زندگی انقلابی اش این بوده است که جز در حالات مخفی - دانشجویی
ملی ننوشته است و هرگز برای هیچ نشریه رسمی قلم نیالوده است .

(۲) از آیه : لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و
العیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه باس تندید و مضایف
لننا س و ليعلم الله من ينصره و رسله بالغیب . * سوره حدید - آیه ۲۵

(۳) قطعه ای از اقبال لاهوری - رهبر استقلال پاکستان و متفکر

(۴) "وان تروی" - شعری از چریکهای فدائی خلق ایران

(۵) پس از توطئه مجدد رژیم در مورد تحویل گیری جسد، تصمیم گرفته شد برای افشاکاری در مورد این توطئه و دور نگاهداشتن دست رژیم از شریعتی، موقتاً به زینبیه سپرده شود تا هنگامیکه نظام توحیدی نظام شرک را درهم شکند و یا توده مردم، مراسم تدفین آزاد و مستقل انجام دهند. او حتی پس از شهادت نیز دست از مبارزه برنداشته و انتظار میکند تا مستضعفین نظام سلطه را سرنگون سازند و او به وطن باز گردد. آنها حتی از بدن بیجان او نیز بیضاگست.

(۶) آخرین تراجعتی - ایدئولوژیک، بابا علی، در هنگامیکه رژیم تا آخرین حد، فشار خود را بر او وارد میساخت و در آنچنان جو خفقان آوری، او به ایده آلهای والای انسان امروز ورنجهای توده محروم جهان می اندیشید.

در غرب: مارکس (برابری) - سارتر (آزادی) - برگسون (عرفان)،
در شرق: مزدک (برابری) - بودا (آزادی) - حلاج (عرفان)
از قاله "خودسازی انقلابی" اثر دکتر شریعتی

(۷) کویس

(۸) سووشون (سبعین دانشور)

(۹) مرغی در قبائل عرب که هنگام کشته شدن فردی از یک قبیله بر فراز آسمان قبیله ظاهر شده و بیثباتی میکند تا فردی همانند از قبیله قاتل کشته شود و قربانی گردد.

ثار - برانگیختن، ثوره - انقلاب. گاوترا هم در زبان عربی شور گویند، زیرا که در هنگام شخم زمین را زیور و و منقلب میسازد.

"در قیام هر عصری و در میانه هر نسلی"

تنها برانگیخته میشود

تنها زیست، تنها مرد، تنها برانگیخته میشود.

ابوذر زمان ما، پیشاهنگ فکری غریب دوران ما، اندیشمند آزاداندیشی که زندگی مادی و فردی را رها کرد و "پارسی انقلابی" - همچون زهد علی - پیشه کرد تا در مردم آگاهی و ایمان نو وزنده بوجود آورد، تنها مرد.....
..... همچنانکه تنها زیست

روح تنهای عصر ما، جبهه‌ای که هم ایمان دیرین ما را حکایت کرد و هم آرمان زمان ما را، همه عشق مایور، همه حکایتگر درد ما،

انسان والائی که با او نسل ما اسلام را بازشناخت، با او از سرچشمه های اصل و اولیه تشیع شنید، با او ایمان رسید و شخصیت یافت، اینک مرده است، تنها، همچنانکه تنها زیست.

او که برای جنگیدن با گرسنگی مردم، گرسنگی خود را پذیرفت، و سرای آزادی جامعه و خلق را از آزادی خود گذشت، در راه ربودن "آتش خدا" از دست خداوندان ظلمت و ظلم در زمین و خشید نشسته توده محروم و قربانیان ظلم حکومت جور و ظلمت جهل، سوخت.

شریعتی یکی از آن چهره های فکری و انسانی درخشانی است که فرهنگ بارور اسلام به جامعه انسانیت هدیه کرده است. آنچه که چهره او را در میان همه چهره های انقلابی و مجاهد برجستگی ویژه میدهد، اینست که این درخت بلند بار آور در عصری سرزده برگ و بار داشت، که مزرعه فرهنگی ما را آفت گرفته بود و در سکوت غم انگیز و مرگباریائی فرو رفته بود. در چنین فصلی و از چنین گشتزار خشک و ویران شده ای، ناگهان سرو آزادی قامت برکشید و چشم دوست و دشمن را خیره کرد، و به گیوتنه های ضعیف، سیدهای نودی گرفته لوزان، نهال های نورس و هزاران دانه ای که باید هاشم

و شوق شکستن و شکافتن و سرازخاک برآوردن و به آسمان سربرکشیدن و در زیر گامهای دشمن مدقون مانده بودند و از هول این فصل بد به "پنهان مردن و خاموش بوسیدن" تسلیم شده بودند، صلا در داد که:

"در اعماق این مزرعه سوخته و آفت گرفته، دریای بیکران روح اسلام، همچنان موج میزند و در بطن این خاک، منبع فرهنگی سرشاری از شیر و حیات و بار و رویش و جنبش و بارآوری نهفته است، که اگر ریشه های "خشک و کوتاه خویش را که اکنون اینچنین از خاک بیرون مانده و در معرض هوای مسموم و بارهای زهر آگین که از غرب میوزد نگاه داشته ایست،" در اعماق خاک حاصلخیز فرهنگ خویش فرو برید و از دریای "وحیات" اسلام نخستین روح و توان گیرید، میتوانید همچون درختان صبور و شجاعی که در کویر میرویند و میرویند و گساح به آتش سرمیکنند، غیوتم" این سوغی که از غرب غارتگر و فرهنگ کش به سرزمین پائیز گرفته مامیوزد، برویند و برای خویش بایستید و در زیر آفتاب و باران آسمان خویش، برگ" و بار بپاشانید و این کویر و یوان شده غمر زده و سوخته را بار دیگر بهشتی" از حیات و خرمی و آبادانی کنید. (۱)

شریعتی با جهت گیری درستی که در مبارزه انتخاب کرد و با ارزیابی دقیق که دریافتن علت العلل همه انحرافات ارائه داد، کوشید تا ابعاد تحزیه شده و اعضا متلاشی شده ایدئولوژی اسلام را، پیکره زنده اسلامی را که در طول تاریخ بوسیله خدعه های سیاسی و اگرایشات ضد و نقیض فلسفی و اجتماعی قطعه قطعه شده است، جمع کند. در این راه او که هیچگاه از نسج مردم و سرنوشت ملت گرسنه و اسیرش غافل نبود، از انزوای تا ملاقات عمیق فلسفی و گوشه های امن و بعد ربحث های فکری و علمی و نظری بیرون تاخت و حاضر نشد در قالب سنتهای جامد و متحجر جامعه و جارجوب فکری استناد آرد شده و نظام سلطه جهانی حاکم و بیندند، تنها به جبهه آزادی اندیشه رفعت تنهاستیزد و تنها آماج ضربات آشکار و پنهان سلطه گران و روحانیت وابسته به رژیم، و شبه روشنفکران غرض زده و جب نما فرار گرفت، ابودر وار "مختیها

را تحمل کرد و غریب در "رسیده زمان" ما ماند، اما تن به خواری اسارت اندیشه و عمل نداد.

غرق شدن در تاریخ و معارف اسلامی او را با جهان امروز و فرهنگ و تمدن و علوم جهان بیگانه نساخت و در قالبهای قدیمه و قرن های گذشته محبوس نماند و تمدن و علم و اندیشه جدید را مستقیم و عمیق شناخت، اما تخصصی و تحقیق در اروپا و فرهنگ و روح اروپائی، او را از خویش، از تاریخ و فرهنگ و اینجا خویش، یعنی اسلام، دور نساخت و دانشمندی اروپائی مآب نشد، که بشرق بازگردد و با مردم خویش و زندگی و روح و نفع و خلق و خوی مردم خویش نا آشنا گردد، و ویژگیهای راز فرهنگ برای ملتش به سوغات آورد که بدستش داده اند و دلال مظلمه استعمارش کرده اند. او در آسمانهای بلند روح و احسا او واقعیشای خشن و سرنوشت ناهنجار جامعه اثر در نماند.

شناخت شریعتی و آموزش اندیشه اش، اندیشه ای که بر بنیان حقیقت اسلام استوار است، برای نسل سرگشته و فرهنگ زده ما، برای توده عوام تخیل پر شده ما، و برای دانشمندان جدید و قدیم ما، ضرورت حیاتی است. بیخود نیست که رژیم و آنها که از چهل مردم تعدیه میکنند و از آگاهی مردم می هراسند، و در تلاش اند تا توده مردم را همواره عوام کالانعام نگاهدارند از نام وی به وحشت افتند و از اینکه خلق مسلمان ما، سیاهی سلطانی راستین چون شریعتی را بشناسند و از اندیشه انقلابی او آموزش ببینند، احساس خطر کنند.

نظام طغفونی حاکم بر جامعه، از هم آقا از فعالیت شریعتی به وحشت افتاد، زورمندان، زورمندان و فریکاران مذهبی، به طبقه ای که همواره با هم و با کف هم بر توده مردم حاکم بود مانده، در مقابل شریعتی و حرکتی که وی ایجاد کرده بود، متحداً و با یکاگرایی همه امکانات خود، از همه سوری ناختند.

شریعتی، کفخود از قبل، این وضع را پیش بینی میکرد، در این باره

"از همان ابتدای کار اصل را بر این گذاشتم که با اطلاع و علم و یقین
 "باینکه هیچ نیروی هیچ کس نمیخواهم داشت، کارم را بنیاد بگذارم؛
 "و گذاشتم. با علم و یقین باینکه در این راه، و این مسیر، و این نوع فکر:
 "من و همفکران من تنها خواهیم بود، کار کردم. و اصل را بر این نهادم.
 "که نه تنها دشمنان مغرض و کسانی که ما، مورث و مسئولیت گویند، ما را
 "بر عهده دارند، و نه تنها کسانی که در حیطه فکری و اجتماعی مقابلند.
 "به مخالفتان برخیزند، که همراهان و همدردان و همفکرانمان نیز در
 "سخت ترین و حساس ترین لحظات تنها مان بگذارند، و آشنائی که
 "قاعدتا "قانونا" و اخلاقا" و اجتماعا" و دینا" باید یار و یار و یار و افسر
 "و حامی این نوع طرز فکر باشند، بخاطر حال فردی یا غیر فردی و یا
 "هر علتی، درست در هنگامه ای که "تخته نشان" دشمنی ها و تهنیتها
 "و حمله های مخالفین شده ای، خود را کنار میکشند، و شاید هم مستقیم
 "و غیر مستقیم، همدستی و همدانستی کنند و زمینه را مساعد بسازند."

علیرغم همه ی توطئه ها و مخالفت های آشکار و پنهانی که دشمنان خلق
 در مبارزه با حرکت شریعی بکار بستند، او که بقول خودش "پذیرفتن و تسلیم
 شدن را نمیتوانست، ما، یوس نشد و از مبارزه روی برناتافت، خودش در این
 باره میگوید: (۳)

"در تمام عمر، هر فریادی که زدم و هر کوششی که کردم و هر فعالیتی که
 همراه با هیجان و دلهره و شور و خطر و ضرر داشتم، باین دلیل بود که
 "پذیرفتن و تسلیم شدن را نمیتوانستم و اعتقاد باینکه در نهایت، ظلمت
 "وسکوت و تنهایی، شکست و خفغان و خفه شدن است، باز ناانجایی
 "که حلقوم اجازه داده است، فریاد کشید، و حرف زدم و کار کردم.
 "کردم که اگر این همه را نمیکردم، پذیرفته بودم و تسلیم شده بودم."

در نامه ای به پسرش احسان چنین مینویسد: (۴)

"کار برای مردم و کار در راه آگاهی و حرکت اجتماعی، بخصوص در جامعه ای
 "تبع بسته و سنگ شده، اگر خالصانه و اثر بخش باشد (نه امور خیریه ای
 "در کنار زندگی و شغل و لذت و راحت خود) نیاز به تحمل محرومیت و رنج
 "و فدای آگاهی دارد."

"..... اگر کسی بخواهد برای خدا یا خلق... که راه هر دو یکی است؛
 "برای خدا یعنی برای خلق، و گرنه برای خدا انبهای خلق، رهبانیت
 "و صوفیگری است، نه مسلمانان... بهر حال اگر کسی بخواهد برای خدا
 "یعنی برای خلق، خود را فدا کند، یعنی برای نان گرسنه، از نان خویش
 "چشم ببندد، برای آزادی مردم، اسارت خویش را بپذیرد، به...
 "برخوراری محرومان، محرومیت خویش را تحمل کند و برای راحت خلق
 "رنج خویش را انتقال کند، ... در این راه زن و فرزند و وند که در
 "اولین قدم فدا میشوند."

"..... صحبت از جامعه ایست که نیمی از آن خوابیده اند و افسون
 "شده اند و نیمی دیگر که بیدار شده اند، در حال فرارند. ما میخواهیم
 "هم این خوابیده های افسون شده را بیدار کنیم و واداریم که بایستند و
 "هم آن فراری ها را برگردانیم و واداریم که "بمانند". این کار ساده ای
 "نیست، بخصوص وقتی این راهم در نظر بگیریم که ما خیلی نیستیم."

جای دیگر میگوید:

"همواره احساس میکردم که برای این نسل فرصتی اندک باقی است.
 "و اگر این نسل بگذرد، دیگر همه قالب ریزی و شمشیر خواهند شد.
 "همه بریده و تراشیده و ساخته خواهند شد. و سایل ارتباط جمعی،
 "تعلیم و تربیت، روح جهان و الگوهای تعمیلی، کاملاً موفق خواهند
 "شد، تا انسانهایی الگویی و یختنی بسازند و نسلی را که آزاد است و
 "انتخاب میکند، و دلهره یافتن ایمان و جوشش تازه را دارد، همچون
 "ما بعضی در قالبهای آماده فروبرند. و چون در قالب رفتند و شکل قالب
 "گرفتند، کار تمام است."

"این دوره، دوره انتقال است، و اگر کسی میخواهد کاری بکند؛

"باید بجنبید ، که مسلماً" کاریک قرن و دقرن نیست . و تازه برای آنکه "میخواهد کاری بکند ، مگر چه فرصت هست ؟ و مگر روایت "برای "نیابت آنچنان زندگی کن که گاهی همیشه خواهی بود و برای آخرت "آنچنان که گویی فردا خواهی مرد " بدین معنی نیست که وقتی مسئولیت "اجتماعی و ساله انسان و مردم و عقیده ات مطرح است ، باید چنان "ببندی که گویی فردا خواهی مرد و جزاین ، اندک فرصتی نخواهی "داشت . هنگامی که مسایل شخصی و فردی ات مطرح است ، آنچنان "احساس کن که فرصت ها بسیار است .

"هنگامیکه ساله جامعه مطرح است و مسئولیت ، اگر "کسی بگوید زود است ، یا متوجه گذشت زمان و حساسیت موضوع "نیست و زمان و جهان را نمیفهمد ، یا برای فرار و آلوده شدن و حفظ "حیثیت بومی و عامی خویش ، دست به توجیه آبرو مندانه میزند و گرنه "همه چیز دیر است . این کارها را باید حداقل از زمان سید جمال "شروع کرده بودیم . (۵)

تنها نیرویی که شریعتی را در پیروی و حرکت و خود آگاهی اجتماعی خلق ما ، پاسخ گفت ، نیروی جوان جامعه بود که با سرمایه ایمان و اعتقاد خود بطور جدی و آگاهانه و متعهد هنگام و همراه و پیرو وی شد . در وانقاس فقر آدم متعهد و امکانات و کار و برنامه خدای و دایم در جامعه ، حضور فعال و چند هزار نفری نسل جوان در کلاسهای درس شریعتی و پیگیری در برنامه های مطالعاتی و روشنگری ای که در این جریان بوجود آمد ، چنان حشمتگیر بود که شریعتی خود از آن بعنوان "پرتوی در ظلمت ناامیدی" نام برده ، میگوید :

"نمیدانم چگونه شد که در اوج ناامیدی ، و در مطلق خلا" و فقر و اندشتن "و نایستن و امروزی و مشکلات و موانع و در اوج شرایطی که دستها صاف "را خالی کرده است و فرو بسته است ، ناگهان پرتوی از وجود شما تابیدن "گرفت و امید بخشید ، و ناامیدیم - که داشت مدهم میشد - برآی "اولین بار خنده داشت ، هجوم لبیک شما بدعوت موعده و درس من "

"امیدم داد .

"..... مایه آنکه بود چه ای داشته باشیم و صاحب امکاناتی "باشیم ، و بی هیچ ناامیدی و دیواری برای تکیه دادن و سلاخی که "مرد دست بگیریم ، و جیب پیری که جوابگوی مخارجمان باشد ، و حتی "بی کمک نبوغ ها و استعداد ها و فضلا و علمائی که صادرانه بی هیچ "قید و شرطی بر اساس مسئولیت اعتقادی و اجتماعیتمان همکاری کنند ، "دست بکاری زده ایم و به اجرای برنامه های همت گماشتیم که اگر "سازمانی اداری و دولتی بخواند اجرا کند ، به چند هزار کارمند "و چندین طبقه ساختمان و تشکیلات عظیم و بودجه ای چند ملیونی "نیازمند است .

"اما بی وجود همه اینها ، و علیرغم ند داشتن همه وسایل و دانش "همه موانع ، و حتی علیرغم کسانی که توقع بیشترین یاری و کمک "و همگامیشان را داریم و نمیکند ، و در این خالی بودن و بیرون مطلق "یک ایمان ، یک جوش ، یک پیام ، یک الهام نمیدانم یک "چیزی موجب شد که یک صد او یک آهنگ و یک حرکت و یک روح از همه "سینه ها و از همه حلقوم ها ، نغمه ها به پاسخ ساره ، بلکه به پاسخ "جدی و آگاهانه و متعهد بلند شد ، و این صدای شما بود که "ناامیدی "تمامی عمر را شکست و امیدم داد .

"اینست که راه و فکری که هیچ اهرم و هیچ عاملی را ناثید گذرد "خویش نمی بیند ، با سرمایه و مایه وسیله اعتقاد و آگاهی خاص شما ، "آغاز شد و شکل گرفت و بصورت برنامه درآمد و نسبت باین زمان پخته "شد و شگلی درآمد که برای هر کسی که میخواهد برای فکر و عقیده "و جامعه اثر کاری آغاز شود ، امیدوار کنند ، شد ، و به "چه باید کرد "فرم روشنی بخشید .

"اینست که اگر این درس ، که درس آخر ارسال من است ، آخرین "درس زندگیم هم باشد ، امیدوار خواهم بود ، اگر بماند ، و امیدوار خواهم "مرد ، اگر بمریم . (۶)

در مبارزه با شریعتی و در سرکوب حرکت آگاهی بخشی وی، رژیم از همکاری و مساعدت روحانیت وابسته به خویش و شبه روشنفکران غریزه و چپ ناهمخوردار بود. این گروهها که موانع بزرگی در سر راه آگاهی و آزادی و انتخاب و هدایت راستین مردم بوده اند، هر يك از مواضع و منافع خاص خویش، با بکارگیری امکانات وسیعی که در اختیار دارند، به نفع و تخطئه، ایجاد توطئه و اتهامات ضد انسانی، به مبارزه با حرکت شریعتی پرداختند. در این میان روحانی نمایان کارگزار "مذهب رسمی" و آن قشر از روحانیت پاسدار "استبداد دین" و در تعمیق مردم و تشویش عوام بر ضد این حرکت، بزرگترین ضربات را وارد آوردند. اگر شریعتی از طرف این گروه، به بدبینی و لامذهبیتهم میشد، و اینان پلیدترین فحاشی هارا نسبت باین انسان والای زمان ماروا میداشتند، شبه روشنفکران چپ نماها، به بهانه تکیه اش به مذهب، با افتراهای منظم و مداومی که در تحریف حقایق و نظرات و نوشتجات وی میکردند، میکوبیدندش.

شریعتی که پرداختن به دفاع در مقابل این اتهامات و توطئه هارا نوعی "انحراف از مبارزه" و "انزواء ماندن" میدید، گاه بگاه که از قسط در درونج طاقش تمام میشد، بیاسخی کلی و کوتاه قناعت میکرد. هنوز صدای صمیمی و خنک انگیزش در گونمان زنگ میزد، که میگفت:

"ما در جامعه مان، در عقیده مان، در ایمانمان و در مسئولیتیمان خط سیری داریم و در این خط سیری که حرکت میکنیم، هدفی داریم که لااقل بدان معتقدیم. هر عاملی، هر حادثه ای و هر حرکت و حلقه ای اگر ما را برای لحظه ای هم از خط سیر و هدفمان غافل بسازد و بخواباند، مشغول کند، خیانت است. يك اصل اساسی وجود دارد و آن اینکه "موقعی که گروهی، طبقه ای یا جامعه ای دارد بطرف هدفی می رود و "شعاری دارد، عوامل گوناگون برای انفعال این گروه از تعقیب خط سیر و هدفشان، گاه جنگهای جانبی راه میاندازند و دعواها و کشمکشهایی برخلاف خط سیر مطرح میکنند، تازه من و توجه کسانی را که در

"تعقیب هدفشان هستند، منحرف کنند.

"..... آدم اگر هوشتیار باشد و همچنین خود خواه نباشد، باید بهمه "این آوازهایی اعتنا بماند، و جز در مسیر خودش حرکت نکند. ... هر "عاملی که ما را از اهدافمان و از راهمان بازدارد، چه دینی و چه "بی دینی، چه حق و چه باطل، چه علم و چه جهل، عامل انحراف "است. بنابراین گاه هست که يك انسان، یا يك گروه، در "حمله "به دشمن جهاد میکند و رسالت خود را انجام میدهد، و گاه هست که "در "نحط و سکوت" مسئولیتش را انجام میسراند. " (۷)

در جواب کسانی که ایراد میگرفتند که: کارهایی چنین منکی به مذهب و در هر شکلی نوعی تخدیر و انحراف و انفعال ذهنی است از سبیل اجتماعی و مسئولیتهای انسانی، میگفت:

"..... اینها که کار ما را "تخدیر" میدانند، و یا کسانی هستند که نوع "حرف و کار ما را نشنیده و ندیده و نخوانده اند و نمی شناسند و اصلاً متوجه "نیستند و فقط قیاس میکنند، و یا کسانی هستند که برای زیوار مسئولیت "نرفتن و فرار از صحنه و آبرورسانه نشستن در خانه، آنچه را که در صحنه "میگذرد، متهم میکنند. بجای اینکه بگویند: گرفتار شغل و کاسبیان "هستیم، و فرصت نداریم، چون میخواهیم به زن و بچه و سفته ها و رتبه "های عقب مانده مان برسیم" میگویند: "این کارها فایده ندارد، و "وکسی نیست بگوید که پس تو چرا کار فایده دار نمیکنی؟" (۸)

اهمیت ویژه ای که شریعتی به عامل آگاهی داد، اینک بصورت اصلی ترین بخش گهر جنبش اسلامی جامعه ما مطرح است. او که بر اساس رهنمون قرآنی، اصلی ترین نیروی انقلاب را در جامعه، توده مردم مستضعف میدانست، از تکیه بر اصل آگاه کردن توده و ایجاد خوش اعتقادی و فکر آگاهانه در میان آنان، یکدم فروگذار نکرد. رسالتی که شریعتی در این رابطه برای روشنفکر جامعه بر شمرده، برای اولین بار در جامعه مان تعیین کننده مـلاک روشنفکری گشت. بر اساس همین ملاک ها بود که منت بسیاری از مدعیان

روشنفکری باز شد. در رابطه با رسالتی که روشن فکر در حرکت اجتماعی میبایست داشته باشد، می گفت:

"در جامعه ناآگاه و منحط، و در جامعه ای که مذهب در چارخوردی شده است، و سنتهای مذهبی با سنتهای بدوی و بومی و قومی مخلوط شده است، و عالی ترین و پیدار کننده ترین عناصر فرهنگی یا مجهول مانده، یا مسخ و یا فراموش شده اند، و با برضد اقتضایشان بکار گرفته شده اند، و تاریخ مسخ شده و ادبیات بصورت يك ماده تخذیر کننده و مسموم کننده تزریق میشود، و جامعه دارد بصورت يك جامعه عامی، منحط و بومی و بدوی درمی آید، در چنین هنگامی، رسالت روشن فکر، آگاهی دادن و پیدار کردن جامعه است، و اتصال به فرهنگ و تاریخ جامعه خویش...."

"بلند کردن نسلی که در برابر نظام حاکم برجها، و ارزش های تحمیلی بريك جامعه اسلامی و یا سنتهای موروثی ضد اسلامی تعکین کرده و تسلیم شده است، کار روشن فکر است: باید که پرسش فریاد بکشد، و پیدارش کند و استقلال فرهنگی و روحی و انانیتش ببخشد، و ارزشهای را که حیات بخش است، اما بصورت ارزشهای تخذیر کننده و منفی تلقی و تزریق میشود، بشناساند." (۹)

..... روشن فکر باید در عمق وجدان خود، خویش حضور پیدا کند.

"روشن فکر انسانی است آگاه نسبت به ناهنجاریها و تضاد های اجتماعی، آگاه به عوامل درست این تضاد ها و ناهنجاریها، آگاه نسبت به نیاز این قرن و این نسل، و مسئول در ارائه راه نجات جامعه از این وضع ناهنجار محکوم، و تعیین راه حل و ایدیه آلهای مشترك برای جامعه و بخشیدن يك عشق و ایمان مشترك جوشان به مردم، و نادر شدن سرد و ضحمت اجتماع منحط سنتش حرکت ایجاد کند و خود آگاهی خویش را بر مردم منتقل نماید، و در يك کلمه برای جامعه اش پیغمبری کند: روشن فکر باید باین آگاهی برسد و بداند که عوامل انحرافی و ارتجاعی"

"که علیه مردم بودند و همیشه سوار برگرد و سرنوشت آنها میشدند، مذهب را بعنوان سلاح بپزند، ای استخدام کردند تا مردم را و احساسات را از سرنوشت کمونی افعال نمایند و مایل گذشته منحصر کنند، عقد های عینی مردم را تبدیل به عقد های ذهنی سازند و بنام دین توجه خود را از پیش از مرگ به بعد از مرگ منحرف کنند، تا مسلمانان را از داشتن يك زندگی آسوده و آزاد و مرفه در روی زمین باز داشته و ایدیه آل شان را در خصوص این زندگی ببعد از مرگ منتقل کنند، نتیجتاً مذهب را که بعنوان بزرگترین روح و انرژی اندیشه های مردم را به تلاشهای زندگی واقعی سوق میدهد، بصورتی در آورند که همه چشمها و گوشها و دلهارا از زندگی این جهانی بزندگی بعد از مرگ متوجه کردند و بنام دین، توجه بزندگی دنیا را يك نوع انحطاط و فساد بشمار آورند و نوعی زهد گرایی و آخرت گرایی انحرافی در جامعه منتشر نمودند."

"روشن فکر باید از تقلید سطحی نگرستن مایل بر حذر باشد و بی بهره که این نقش منحط مذهبی که اکنون در میان توده وجود دارد، به مذهب و فرهنگ حقیقی اسلام که زیربنای عقاید جامعه اش را میسازد، ارتباط ندارد و تحریر ضد مذهبی مسیحیت قرون وسطی را نمیتوان به گذشته و حال اسلام تعمیم داد."

"روشن فکر باید بفهمد که روح غالب بر فرهنگش، روح اسلامی است و اسلام است که تاریخ و حوادث و زیربنای اخلاقی و حساسیتهای جامعه اش را ساخته. اگر باین واقعیت پی نبرد (چنانکه اغلب روشن فکران مایی نبرده اند) در جو مصنوعی و محدود و خوارش گرفتار میگیرد." (۱۰)

خواهر - برادر

اکنون شریعتی به جمع شهیدان پیوسته است و ما مانده ایم. بار رسالتی را که او در آگاهی بخشیدن به خلق و بسیج آنان در

جهت آزادی ، اینچنین مردانه بردوش کشید و مردمانه تا بدینجا رسانیده
 بیک بعهد ماست که تا آخر ببریم ، تنها در اینصورت است که میتوانیم وفاداری
 مان را با او و براه او ، و ایمانمان را نسبت برسانتی اینچنین مرد می باثبات برسانیم
 و آعشق به شریعتی با همه شکوه و حقانیتش ، اگر در عینیت اندیشه
 و عمل ما در تلاش برای تحقق خواستهای و لای انسانی وی - خواستهای
 که او زندگیش و عمرش را تماماً برای بانجام رساندنش گذاشت و بالاخره
 هم بر سرش جان باخت - تجلی نکند ، ما نه تنها خویش را نفی کرده ایم ،
 که " اندیشه شریعتی " را و " راه وی " را باز نشناخته ایم ، و بالطبع
 رابطه " مریدی و مرادی " ، رابطه ای را که بقول او انسان را از " تعقل
 و اندیشیدن " باز میدارد ، پذیرا شده و از حرکت ایستاده ایم .

شریعتی برای شاگردان واران و فرزندان صادق و برای نسل
 های آینده تاریخ ما زنده است ، شهیدی است جاوید ، شهیدی
 که در " قیام هر عصری و در میانه هر نسلی "

تنها بر انگیزنده می شود

همچنانکه تنها زیست

و سرانجام تنها مرد.

* * *

توضیحات :

- (۱) کنگره بزرگداشت اقبال در حسینیه ارشاد .
- (۲) و (۳) اسلام شناسی درس ۶ - " برخیزیم و گامی فراتر بپیم "
- (۴) نامه ای به پسر م
- (۵) و (۶) اسلام شناسی درس ۶ - " برخیزیم و گامی فراتر بپیم "
- (۷) اسلام شناسی درس ۳ - " جهان بینو توحید "
- (۸) و (۹) اسلام شناسی درس ۶ - " برخیزیم و گامی فراتر بپیم "
- (۱۰) از کجا آغاز کنیم ؟

حسن حبیبی

تعهد

تألیف دو سخنرانی

لندن : تیرماه ۱۳۵۶

دارمستان : ۱۳۵۶

'نه' به 'ترس از آزادی'

پاریس ۱۸ تیرماه ۱۳۵۶

تعهد

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ مَا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ إِلَهًا
نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الصَّادِقَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ
عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ .

بِسْمِ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ الْجَبَّارِ الْمُتَّقِمِ، بِسْمِ اللَّهِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ، بِسْمِ
اللَّهِ الْأَحَدِ الصَّمَدِ، الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.

بنام خدا ، خدای بزرگ ، خدای محمد ، خدای فاطمه ،
خدای علی ، خدای حسین بن علی ، خدای زینب ، خدای امامان ،
خدای شهیدان ، خدای مجاهدان ، خدای متعهدان ، خدای
بی کس و کاران خدای بی پشت و پناهان ،
افتادگان ، خدای ابوزرها ،

خدای ابوزرها

بنام خدا و بنام خدا .

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَتَلَ
نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا

"احزاب آیه ۲۳"

از جمله مومنان ، مردانی هستند که به پیمان خویش با خداوند وفا

کردند و بعضی از ایشان تعهد خویش را بسر برده (و شهادت یافته) اند و بعضی دیگر از ایشان به انتظار نشستند و بهیچوجه تغییری نیافتند.

درین حال و روزگاری که ما داریم سخن گفتن برای من دشوار است و شاید هم شنیدن آن برای شما، نباید عذری خواست اگر لکنت زبانی باشد و یا سکوت بی اختیار و اندوهبار چرا که نماین مجلس از زمره مجالس رسمی است و نه آنکه سخن از دوست رسی بود و نه اینکه سخن می گوید بارسم سروکاری دارد و نا بهنگام سکوت گردد و یا به موقع گریز زده شود، چرا که همه مطلب گریز است. گریز به تعهد و یاد از تعهد است. آخر مگر نه اینست که یکی از وجوه مشخصه ادیان ابراهیمی و نیز برداشت و تلقی ای که این ادیان از انسان و آدم دارند، عهد و تعهد است. عهد و تعهدی که بر پایه آزادی و آگاهی انسان استوار است. دریه آدم یکجا و یکسر، بنا بر خدای میثاق بستماند. آدم و نوح و ابراهیم، موسی و عیسی و محمد، تعهدند و در قید بند عهد هستند، و همین تعهد است که رسالت های بزرگ و پیام های بزرگ بر عهده انسان گذاشته است و همین تعهد است که ایفا و انجامش مستلزم حضور مداوم و آمادگی مستمر است، از سویی با جهادها و کوشش ها و از سوی دیگر با شهادت های متعالی و مرگ های زیبایی که "حیات اندر حیات" اند. فرزندان آدم مطابق میثاقی که با خدای بسته است، تعهد است که در زمین و زمان، جز خدای را نپرستند و بنا بر این با شرک و با نظام طاغوتی و غیر توحیدی درافتند. بنی آدم، هم در جمع و جماعت چنین تعهدی را بر نهاده دارد و هم عهد کرده است که یک تنه باز زمین و زمان شرک آلود در افتد:

بازمینی که ظلم و جور اشغالش کرده است به سیتزه برخیز و بسا زمانی که ارزش های عالی ادیان ابراهیمی را با جاهلیت حاجبا نموده است و تعاید، پنجه در پنجه افکند و بدین سان است که حسین وارث آدم است و بدین ترتیب است که "کل ارض کریلا و کل یوم عاشورا" معنی خود

را با تمامی کمال و پیر مایگی اش پیدا می کند. هر زمینی، در هر زمانی کریلا است. و معرکه نبرد حق و باطل است تا مرحله نهائی آن. یعنی تا بدان حد و مرز که آخرین منزل تنهایی و بی یار و یابری حق از یک طرف و حد نهائی زور و قدرت لگام گسیخته و رجاله وار باطل و باطل خواهان است از طرف دیگر.

و نیز هر زمانی، در هر زمینی عاشورا است. هر زمانی، هر لحظه ای، درست همان لحظه و زمان و روز و وقت قیام است و مقابله با باطل، در حد عاشورائی آن و با بار سنگینی از معانی که چنین عاشورائی در بر دارد.

آری در هر زمینی و در هر زمانی باید کریلا و عاشورا ساخت و بسا حکومت باطل و شرک که در صدد استحکام خود و ابدی جلوه دادن خویش است، بی یار و یابور و حتی بدون پشت و پناه در افتاد. بی آنکه استدلالات روشنفکرانه به کمک بسی همتی ها برخیزند و شرائط به اصطلاح زمانی و مکانی عاشورا (زمان) و کریلا (مکان) را بتوانند محدود کنند. چرا که در هر زمان و زمینی باید در استعمار ظاهری تاریخی باطل خدشه وارد ساخت و بقدر وسع اتصال حلقه های زنجیره آن را بر هم ریخت. کل ارض کریلا و کل یوم عاشورا.

با توجه بدین مفهوم روشن اسلامی است که باید در باره کوشش و جهاد، و هم شهادت و مرگ، تعهدانه و نیز عاملان این حماسه ها یعنی مجاهد و شهید، اندیشه کرد، و این دورا باهم بررسی نمود. عظمت و اهمیت و حرکت آفرینی امام شهید، و مجاهد شهید و شهید علی الاطلاق به شهادت است، و هم به مفهوم و معنا و باری که این شهادت دارد و پیامی که در این شهادت نهفته است.

اما اگر این پیام در بونه فراموشی نهاده شود تنها میتوان به گزارشگری حال شهید و زجرها و شکنجه هایی که تحمل کرده است پرداخت.

اما در چه رابطه؟ معلوم نیست زیرا يك سر رابطه، یعنی معنی کننده، آنچه بر سر شهید آمده است (هدف و پیام شهادت) مورد نظر و توجه کسی و دریادر دنیای نیست. در نتیجه آن همه زجر و شکنجه جنبه مادی پیدا میکند و شرح احوالات شهید، موضوع تحقیق و تتبع تاریخی میشود و وارد تاریخ میگردد و بگذشت نظر می افکند و در بسیاری از ازمایشه و امکسه حسی حرکت زیبا میشود.

از جمله دلائلی که موجب چنین برداشتی میشود، به قول شریعتی عظمت شهید از یکسو و شخص بینی ما از سوی دیگر است. آنها که بیشتر معقق و کثرت پرست و شخص پرست یا به تعبیر شریعتی شخص بینی هستند به عظمت و والائی شهید و ایثار وی توجه می کنند و آنها که کمتر چنین و بیشتر شخص پرست و شخص بینی اند همین والائی و ایثار و عظمت را هم بمعطرت می آیند و آن ها را از درجه حائلی شخص پرستانه و در تحلیل درست و توحیدی و قرآنی بت پرستانه بررسی می کنند و در هر دو حال این ترتیب کار موجب میشود که "آنچه از شهید بزرگتر است در زیر درخشش عظمت شهید دیده نشود، چیزی که شهید به خاطر آن (۱) خود را به این یا آن صورت، به انحاء مختلف، با بکار گرفتن روشهای گوناگون مبارزه و کوشش و جهاد، به قربانگاه می کشاند و صاف و عاشقانه قربانی میشود. این درخشش و عظمت و با طرز تلقی بت پرستانه ما از شهید است که سبب شده است همواره از شهید سخن بگوئیم اما "هرگز از آنچه شهید به خاطر آن سخاوتمندانه خود را قربانی می کند بادی نگوئیم" (۲)

لکن شهادت را هم نباید بدون توجه به شهید مورد نظر قرار داد مفهوم ذهنی شهادت نیز در عمل و کار عینی و مشخص و ملموس و محسوس يك فرد یا يك دسته از افراد است که جنبه عینیت و واقعیت خارجی می یابد. شهادت شهید را، شخصیت شهید، راه رسم زندگی او در تمام

لحظات زندگی از آغاز تا انتها، معنی میکند و مفهوم میسازد و رنگ و عذا میدهد و پیام وی را از حالت رمزگونه از عالم غیب به میدان شهادت میآورد و انسانی و مردی می کند، و بدینسان از شهادتهای اصطلاحی و یا واقعی دیگر که در راه هدفها و راه و رسمهای دیگرند مجزا می سازد و بالاخره شهادت اتفاقی و تصادفی و تحلیلی را (اگر چنین تعبیری اصولا درین باب جایا باشند) از شهادت حقیقی و واقعی (هر دو با هم) متفاوت میسازد. زندگی شهید و راه و رسم و حرف و سخن و عمل و حتی سکوت شهید (که به ظاهر عدم عمل در يك زمان معین است) همه نشان دهنده، آند و روشنگر اینکافیا شهید منظور نظر، از آغاز کار و قیام و اقدام خود شهادت و مردن را بعنوان حیات و بودن در يك مقام و درجه و مرتبه قرار میداده و صادقانه و عاشقانه پذیرای آن بوده است و با آنکه بنایش بر آن بوده است که اگر در این قیام و اقدام عرصه بر او تنگ شد و شهادت بر او تحمیل گردید، تنها آن را بزرگوارانه بپذیرد خلاصه آنکه با اختیار این شهادت را پذیرا شده و قدم در راهش نهاده است و با این "جسر" را بزرگوارانه پذیرفته است یعنی چون مجبور به انتخاب بوده است، انتخاباً احیاری خود را بر اساس مسئولیت آگاهانه و بزرگوارانه به عمل آورده است. بدین گونه است که با شناختن شهید و راه و رسم زندگی او و قول و فعل و تغیر وی در همه دوره زندگی روشن میشود که اعتقاد این شهید آیا این بوده است که:

انسان در صحنه نبرد حق و باطل، توحید و شرک، با توجه به مجموعه آگاهی های خود آزاد و مختار است و بدین سبب مسئول و متعهد است و با گرفتار و در بند يك تقدیر تاریخی که تحصیل گر است و شرائط مادی و وابستگی های آدمی هستند که در تحلیل نهائی احصا را جهتی را که باید در پیش گیرد تعیین می کنند و در نتیجه حدود مسئولیت و تعهد و نقش آگاهی نیز معین و محدود است.

با توجه به این دو برداشت است که شهید و شهادت را باید با هم،

و هر دو را در رابطه با یکدیگر مطالعه و بررسی کرد و موقعیت این هر دو را در رابطه با مکتبی تعیین نمود که "شهادت در آن مکتب معنی میدهد و در آن طرز تفکر قابل توضیح است و درین عقیده خاص ارزش می یابد" (۱) و شهید هم زندگی خود را در تمامی لحظات بر اساس و پایه آن عقیده و مکتب قرار داده و مطابق و موافق آن عمل کرده است.

نتیجه آنکه شهید و شهادت و یا شهادت شهید، هر دو در رابطه با يك حقیقت واقعی دیگری که متعالی بر آنهاست و تعیین کننده ارزش و اهمیت آنهاست، معنی و مفهوم کامل و نظام عیار خود را پیدا می کند و در مورد بحث ما شهید و شهادت مقام و موقع خویش را در رابطه با مکتب و عقیده ای که اسلام باشد، بدرستی و بطور کامل، می یابند. در واقع این اسلام است که شهادت شهیدان را تعریف و بیان می کند و نشان میدهد که چرا شهیدی در نظام زندگی و یا چون حشر از لحظاتی که به حقیقت رو می کند و انتخاب نهائی را بعمل می آورد شهید وار عمل کرده است، و چرا به عنوان شاهد و حاضر و ناظر بر حقیقت و حقانیت این اسلام و گزارشگر آن، خود را به میدان جانبازی و شهادت می افکند و حیات خود را بعنوان شهید و اهمیت شهادت را بعنوان یکی از راه و رسم های مقابله با ظلم و جور (هنگامی که همه راههای دیگر بستانند) درین می یابد که شاهد وار بسوزد و بمیرد و در راه بقای عقیده فنا گردد.

راستی را بخواهیم اسلام است که معتقدان و مؤمنان به خود را شاهدان و شهیدان خود را آزاد و مختار و در نتیجه مسئول و متعهد خواسته است و میخواهد، در تمامی زمانها و همزمانها،

در تمامی لحظات زندگی :

که این گواهی و شهادت در همه لحظات زندگی است و این شهید در سراسر زندگی خود، آزادانه را بخود را درین مسیر بر می گزیند. تا

(۱) - شهادت ص ۱۵

بر حقانیت اسلام بعنوان دینی آزاد ساز، و عدالت شعار گواهی دهد. با عمل خود، با گفتار خود و با رفتار خود. بنابراین در چنین شهادتی مکتب و عقیده و پیام آن است که مورد توجه شهید است.

درین مکتب، یعنی مکتبی که جتنی بر فکر توحیدی است، هرگونه عمل و اقدامی در خط تلسلی آن یعنی در خط تلسل نهضت ابراهیمی طرح میشود. به عبارت دیگر عمل و اقدام شهید اسلام را نه بعنوان يك حادثه تاریخی مجرد باید مطالعه کرد چون درین صورت يك امر معنوی - مادی، تاریخی، اجتماعی و دینی، يك امر جامع و شامل که معنی ابدی و ازلی و زنده و جاوید دارد (و چون چنین است همواره سر مشق و نمونه و الگو و اسوه حسنه است) بگونه امر و حادثهای مجرد، و يك ماجرای غم انگیز، مربوط به گذشته در می آید، و شهادت بار معنی يك قهرمانی حماسی و تراژیک را، بر دوش گرفته میبرد.

چرا در اسلام لزوم شهادت احساس میشود. مسئولیت نبرد تاریخی با ظلم و جور، دروغ و نیرنگ و شرک و تفرقه و برتری نژادی، بر دوش همه، سلطانان آگاه و مختار و آزاده است. از زیر بار این مسئولیت بطور کلی و عام، با استناد بعدم قدرت و یا هرگونه عذر و بهانه، دیگر تا هنگامیکه آدمی خود را آگاه و آزاد احساس می کند نمی توان شانه خالی کرد و در عین حال سلطان بود. زیرا عدم قدرت نحوه اهتمام فرد سلطان را نسبت به امر سلطانان (یعنی آنچه را مضطرب و هدف اساسی و اصلی اسلام است):

عدالت، قیام به قسط، مبارزه با شرک، اخوت و ... دگرگون میسازد و اشکال آن را مختلف و متفاوت می کند. اما در اصل آن حرف و نقل و بحث و گفتگوئی را موجب نمیشود.

ازین جاست که همه، سلطانان بعنوان حافظ اسلام مدافع و بیان کننده اصول آن تلقی میشوند و بدینگونه است که حفظ اسلام حقیقی واقعی،

دفاع از حریم اسلام حقیقی واقعی و بیان اسلام حقیقی واقعی است که سلطان واقعی و حقیقی را معرفی می کند و بهین دلیل است که بی بینم در کلمات ائمه شیعه، از جمله شروط اساسی امام پیشوای هر دوره شرط "حفظ دین" :

"حافظان دینه"

ذکر شده است.

هنگامی که انحراف از خط اصلی پیش می آید، و خط توحیدی ترک می شود و خط شرک می شود، چنانچه زاویه انحراف کم باشد و یا از دیدها پنهان بماند و خصوصا توسط کسانی صورت گیرد که در خط اصلی برای خود حق آب و گلی منظر می داشته اند، ممکن است اعلام مواضع انحرافی يك امر طبیعی و مطابق با واقع تلقی و یا تحمل و توجیه و معرفی گردد.

محیط ترور و ارباب نیز درین گونه تحمل ها موثر است و سانسور هم کار خود را به اندازه کافی می تواند صورت دهد. هنگامیکه در چنین شرائطی افراد صاحب قدرت زور خود را بکار بگیرند و جنجال تبلیغاتی را هم مورد استفاده قرار دهند و از موقعیت ناصاعد و خصوصا از بهت و حیرت عمومی نیز برای سانسور حقایق حداکثر بهره برداری را بکنند، احتمال دارد که جانشینی ابوبکرها و کنار نهادن علی ها حتی به صورت يك تصفیه انقلابی نیز معرفی شود و انحراف به عنوان انقلاب علی توحیه و تفسیر گردد. در این گونه موارد مقاومت عناصر اصیل بعضی می تواند روشنگر باشد و به وجود انحراف گواهی دهد و توطئه سکوت را در مورد کسانی که به انحراف تن ندارند بشکند و به یاری آنان بشتاید. درین شرائط هر قدر مقاومت جدی تر باشد، توفیق در مبارزه با انحراف حتی تر است. "نه" گفتن به انحراف "نه" گفتن به پیشنهاد همکاری با انحراف، و روشن کردن زوایا اصلی و اساسی، راه اصیل و گواه بودن و شهادت دادن به حقیقت است. اما ممکن است همین مواضع انحرافی، کار را سخت تر کنند. ناگهین و منافقان که از پشت به اصالت ها خنجر زدند به کمک دشمنان قسم خورده و تبلیغات

آنها، اصول را هر چه بیشتر زیر ضربات خود خرد نمایند. درین حال گروهی که تحمل این همه ناجوانمردی را ندارند فریاد می کشند و کشته میشوند یا کشته دست دوست سابق و یا کشته تیر آشکار و پنهان دشمن. گروهی دیگر نیز به گنجی می خزند، و واقع را بخواهیم در پای ظلم خود کشتی میکنند (۱) و دستهای دیگر نیز به دستگاه ظلم و جور می پیوندند.

وقتی اصول راستین قربانی می شود و خود کشتی در پای ظلم و جور صورت می گیرد و دلالتی و خود فروشی رونق می یابد، باید به جستجوی نتیجه این همه اشتباه و نامرد می برای جوانهای نسلهای بعد برخاست.

نتیجه، یاس و توحیدی است. وجود چشمها و دل های نگرانی است که می بینند هر روز گروهی از میان می روند، دسته ای با خود کشتی و دسته ای با خود فروشی. دسته ای به نام عبادت و حفظ دین موجود و ضبط و ضبط بقایای آن و مبارزه با بی دینی به کمک گروهی بیدین که در قلموس هیج صداقتی وجود ندارد. و دستهای در مقام تجارت و خود فروشی به قیمت های گاه آنچنان ارزان که تعجب انگیز است حتی برای خرسداران، و بالاخره دستهای هم از میان می روند چون پشت و پناهی ندارند و گرفتار ناگهین شده اند.

درین حال که از همه سو ناامیدی و یاس حکمفرمایی می کند و مغزها نیز شستشو میشوند، و توجیه کارها از هر طرف باب روز است و همه چیز از دست رفته است و فرهنگ و عقیده اسلامی بشر توحید و یکتاپرستی و یکتائی و اخلاص، وسیله توجیه و شرک و طاغوت شده است و دین که از هر گونه رسپتی در راه خدا تن میزند، گرفتار رسپت کامل و تمام عیار گردیده است و زمان و زمین تقریبا بطور یکپارچه در اختیار قدرت غاصب است و ارزشها را يك پارچه دستگاه شرک تهیه می بیند و عقیده ها را و افکار را دستگاههای عقیده ساز و فکر ساز معین می کند، آری درین

زمان، شهید یعنی آنکه باید گواه راستین همه این بدعت‌ها و انحراف‌ها از سوتی و شاهد، حقیقت‌های ازلی و ابدی و اصالت‌های اسلامی از سوی دیگر باشد، باید میدان دار گردد و به مسئولیت خود عمل کند. مگر نه اینکه مسئولیت در هر حال هست و غیر قابل تقسیم است و توجیه بردار هم نیست.

آری شهید درین زمان که یاس بر روحیه‌ها غلبه کرده است، باید قیام کند و به همه این باطل‌کاریها "نه" بگوید و در اندن پرده سکوت به "نه" گفتن به "دین دولتی" و رسمی با نه گفتن به هر آنچه بنایش صخ اسلام و واقعی است چه از جانب چپ و انقلاب اصطلاحی و چه از سوی ارتجاعی که مژده بقائیدات باز ماندگان راه انقلاب‌های خیالی سرخ است. این نه گفتن هم دسته جمعی است و هم فردی، چرا که درین مکتب، در اسلام، فرد هم مسئول است، انسان تنها نیز مسئولیت دارد. زیرا همان‌طور که دیدیم، مسئولیت از آگاهی و ایمان پدید می‌آید، نیاز قدرت و امکان. هر کس بیشتر آگاه است، بیشتر مسئول است. اما اگر شاهد آگاه سلاح برای نیرو ندارد، آگاهی انسانی و شهیدوار که دارد و همین کافی است که صرا به زیر این مسئولیت عظیم بیاورد. و شهادت خود را مایه بقای ایمان نسل‌های بعد کند. آری همه مردم می‌که در یاس و ترس تردید و سکوت بسر می‌برند، ارزش‌های فرهنگی و عقیدتی آنها پایمال شده، دین و دنیاشان هر دو رسمی گردیده، مرد و زنشان آلت فعل قدرت و باز بجهت دست‌سرمایه و مصرف‌فرار گرفتارند، علشان جهل، و عزتشان، ذلت و... شده است به قیام و فریاد، روشنگری، سکوت، کشته شدن و یاری مرگ شدن شهید نیاز دارند. و خدا ازین مسئول و متعهد میخواهد که به مسئولیت و تعهدش درین لحظه‌های فضیلت‌سوز و دیوان‌مرگ فضایل عمل کند و با مرگ خود به این فاجعه عظیم، فاجعه تبدیل حق به باطل و به خاموش کردن صدای حق‌پرستان و به وجود ظلم و جور شهادت دهد. آری به قول شریعتی:

"در همه قرون و اعصار، هنگامیکه پیروان یک ایمان یک اعتقاد"

"قدرت دارند با جهاد، عزتشان و حیاتشان را تضمین می‌کنند."
 "و وقتی که بعضی دچار شدند و همه امکانات مبارزه را از آنان گرفتند، با شهادت حیات و حرکت و زندگی و ایمان و عزت و آینده."
 "و تاریخ خودشان را تضمین می‌کنند زیرا:"
 "شهادت دعوتی است به همه عرصه‌ها و به همه نسل‌ها که:"

اگر نتوانی

بمیران

"و اگر نمی‌توانی"

بمیر."

و اکنون در زمین و زمان ما، این علی شریعتی است که همراه با دیگر معاهدان راه حق به این دعوت لبیک گفت، با انتخاب تنهایی و شکستن سد سکوت، با اعتراض به وجود حکومت زور و ترس و با جنگ با عسله این هر سه، به حضور اسلام راستین شهادت داد و شاهد وار، جمع و جطاعت را به اسلام محض و تشیع علوی فرا خواند. در سفری که در راه خدا آغاز کرده بود، لحظگی تردید نکرد و استوار در صراط مستقیم حق پیشرفت. بسیاری از هسفران، رفیق نیمه راه از کار درآمدند، از پشت پردهی خنجر زدند و در دام بازی دشمن افتادند. عهدشکنی هم سفران بی تصمیم سخت دلش را به درد آورد، اما گام‌هایش را مست نکرد، وقت خود را در پی پاسخگویی به پاه و سرائی‌ها تلف نکرد و پیشرفت افسوس که باز آنها و پاه و سرائی‌ها، توسط همتانها، هسفران بی تصمیم و رفیقان نیمه راه و دشمن‌های قسم خورده و حامدان و مغرضان ادامه دارد، و کار همه را دشمن سوگند خورده‌ای که از اسلام راستین زیان می‌بیند با ظرافتی تمام عیار هم آهنگ می‌کند و از همه خود خواهی‌ها و زبونی‌ها و حقارت‌های ارواح کوچک به سود خود استفاده می‌نماید. اما اینهمه نیز گوش پاسخ می‌اند به نهایت علی که از خدای خود چنین خواسته است:

خدا ایا :

به من زیستن عطا کن که در لحظه مرگ ، برسی شمری لحظهای
که برای زیستن گذشته است حسرت نخورم و مردنی عطا کن
که بر بهبود گیش سوگواری نباشم .
بگذار تا آن را من خود انتخاب کنم اما آنچنان که تو دوست
میداری

خدا ایا :

چگونه زیستن را به من بیاموز
چگونه مردن را خود خواهم دانست .

خدا ایا :

همواره تو را سپاس می گزارم که هرچه در راه تو و در راه پیام شو ،
بیشتر بروم و بیشتر رنج ببرم آنها که باید مرا بنوازند میزنند ،
آنها که باید هنگام باشند ، من را هم میشوند ، آنها که باید
حق شناسی کنند ، معذرت می کنند ، آنها که باید دستم را
بشارند ، سبلی میزنند ، آنها که باید در برابر دشمن دفاع
کنند ، بیش از دشمن حمله می کنند و آنها که باید در برابر من
پاشی های بیگانه ، ستایشم کنند ، تقییم کنند ، امیدوارم کنند و تیرگی
ام کنند ، سرزنش می کنند ، تهنیت می کنند ، نوسیدم می
کنند ، شتم می کنند تا - در راه تو - از تنها پایگاهی که
چشم یاری می دارم و یاد اشی ، نوسیدم ، چشم بیندم و رانده
شوم . . . تا تنها امیدم نشود ، چشم انتظارم تنها بروی تو باز
ماند ، تنها از تو یاری طلبم تنها از تو یاد اشی گیرم و در حسابی
که با تو دارم شریکی دیگر باشد تا :

تکلیفم با نور روشن شود ، تا تکلیفم با خودم معلوم گردد ، تا
حالات اخلاص را ، که هر دلی که اندکی چشید ، هیچ قدری
در کامش شیرین نیست ، چشم ، خدا ایا ، اخلاص ، اخلاص ، اخلاص !

و منی بینم که بزرگ مرد تنهای صاحب دل دردمند ، در تمامی راه
این سفر به جانب حق ، و حتی پس از به پایان رسیدن مرحله ای و آغاز مرحله
دیگرش ، بدلیل آنکه همچنان در راه پیام حق بیشتر میروم ، بیشتر رنج
میرم و یاوه سرایان رهایش نمی کنند ، که نباید هم رهایش کنند ، چسرا
که با حقیقت ستیزه میجویند و راه و رسم شریعتی خوار راه انسان است اما
همین گونه فکری ها و دشمن گامی ها ، همانطور و همانسان که علی را در کار
و راهش استوار ساختند و ستان و همکاران رهرو ویرا نیز به اخلاصی که در
این نیایش آمده است نزدیک هر کند تا راه حق همواره ترکردد ، تا نظیر این
مرد سرمدار و تنهای ما بنظرها و عمل های همگان در یک رابطه توحیدی
با هم یکی گردند و هر کدام بکلی دیگری بکار گرفته شوند و سرمداران زمانه ،
این توفیق عظیم را بدست آورند که بیا خیزند و بایستند و مثل یک انسان
بزرگ ، مثل یک شهید ، آری ، مثل یک شهید ، در رابطه ، تا "یک" در رابطه ،
یا جمع ، در رابطه با اصل شهادت ، شهید وار زندگی کنند و شهید وار نیز
مرحله تازه ای از سفر خود را به جانب "یک" به سوی "یک" ای آغاز
نمایند . همانطور که فرزند علی ، احسان ، گفت این مجلس ، مجلس "ختم"
نیست که مجلس آغاز است ، آغاز حرکت صفرهای دیگر به جانب "یک" است ،
به جانب "یکی" است ، به جانب برای دیگران زندگی کردن است و به
خاطر جمع و طاعت انسانی و به خاطر مردم ، مردن است ، راهی که همه
انسانهای بزرگ ، همه شهیدان و همه اطمان از آن راه رفتانند و :

و انا انشالله بهیم لاحقین

والسلام



نه به ترس از آزادی

بسم الله الرحمن الرحيم

بِسْمِ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ الْجَبَّارِ الْمُتَعَمِّقِ بِسْمِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْقَيُّومِ بِسْمِ اللَّهِ
الْأَحَدِ الصَّمَدِ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.

بنام خدا، خدای بزرگ، خدای محمد، خدای فاطمه، خدای علی،
خدای حسین بن علی، خدای زینب، خدای امامان، خدای شهیدان،
خدای مجاهدان، خدای متعهدان، خدای بی کس و کاران، خدای بی
پشت و پناهان، خدای موحدان، خدای مستضعفان، خدای افتادگان،
خدای ابودرها، بنام خدا و بنام خدا.

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا
كسانی که در راه ما کوشش و مجاهده کنند، به
راهمان هدایتشان خواهیم کرد.

قرآن

چندان بروی ره که دوی بر خیزد

گر هست دوی بر هر دوی بر خیزد

تو او نشوی ولسی اگر جهل کسی

جائی برسی کز تو، تویی بر خیزد

بی گفتگو، اگر امیدنی داشتیم که بر سخنان خلاف آمد عادتیم به عین
الرضا نظر خواهیم کرد و هم اگر امیدوار نی بودیم که لطف خود را بدرقه
راحم خواهیم نمود، تا احتیاطاً نتایجی ازین سخنان غیر معمول و شاید
نامربوط بگیریم، دلیری نمی کردیم و حکایت را بقول استاد سخن سعدی، بر

سراج مستمعان معمولی می گفتم و از لیلی سخن میراندم تا به سخن میلی
کنند. اما چرخ زمانه، زندگانی مادی و معنوی، فرهنگی و اجتماعی
و سیاسی و عقیدتی همگان، از سلطان و غیر سلطان، متدین و بی دین و
بی اعتنا به دین را چنان در جنبه خود گذاشته است که به میل و مذاق
همگان سخن گفتن حاکی از بیدردی است.

خواهر و برادر!

روزگار بدی است، جهنم آسا، و دوزخ وار، و هداق

يَسُومُ بِقَرَأِ الْمَرْءِ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ، وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ

هداق چنان روزگاری که سرود از برادر خود، مادر خود، پدر خود
و همسر و فرزند خود می گریزد، اما به خود نیز رونمی کند. روزگار ما
روزگار است که همه ما ستکشان و مستضعفان، بی پشت و پناه و بی کس و
کاریم، و باید راه چاره ای بجوئیم یا در صدد چنین کاری برآئیم. درین
روزگار، بهتر آن است که اندکی به خود آئیم، تعارف و تکلف را کنار بنهیم:

نه اینکه بر پسند انتقاد بنشینیم و انقلابی وار، به انتقاد از دیگران،
به نام انتقاد از خود، داد سخن دهیم، و نه حتی به انتقاد از خود
بپردازیم و یا ناآگاهانه و بدون اطلاع از کم و کیف کارها راه چاره
بجوئیم، بلکه بیش از اینها و پیش از اینها ببینیم دردمان چیست و از چه رنج میبریم،
نخست درد های تصویری و خیالی مان را که نتیجه هم هست شدن باغیر
خود است باز بشناسیم و آنها را بکاری نهیم تا ببهوده از دردی که
با ما ربطی عینی و حتی ذهنی (ذهنی غیر بیمارگونه) ندارد نشالیم و
مجنون وار، به خاطر لیلی ای که غیر ماست از رنگ زنی نهراسیم (۱)

و آنگاه به درد های خود برسیم و آنها را بنظم و کمال باز بشناسیم
و سپس در مقام راه یابی و چاره جویی برای درمانش برآئیم.

(۱) - و بگوئیم:

ترسم ای فساد گر فسادم کنی نیش را ناگاه بر لیلی زنی

آنچه را که امروز میخواهم برای شما بازگو کنم بدست کدرد دل دارم و در باره آن اندیشید مدام از وجود آن رنج بردم و هواره دنبال راهی بودم تا به بیرون از تاریکی و سایه راهبرم باشد و راهبر همه آنها که سختم را در خواهند یافت از دست رفتن برادری چون شریعتی و شهادتش به کار دیگر بطور جدی مرا متوجه این نکات کرد و آخر شریعتی نیز گشته همین تیغ کین است تیغی که بدست دشمنان است اما آنها نیز که خود را دشمن دشمن میدانند و این تیغ بگونه ای دیگر استفاده کردند و استفاده می کنند شریعتی شهید شد در حالیکه تیغ کین دشمن اصلی او بر روی وی فروید اما آنها که ظاهراً دشمن وی نبودند هم گروهی از دینداران که شریعتی از دین آنها سخن میگفت به دشمنی او برخاستند و هم مخالفان عقیدتی وی که خود را در صف دشمن اصلی وی نمی دانستند به تصدیق خودشان بی آنکه اصراری به خواندن دقیق کتابها و نظراتش داشته باشند و حتی گهگاه بی آنکه سراسری هم بخوانند متن کتابی نگاه کنند و دارم خود را بسوی وی می کشیدند و در انتقاد نظراتی که نگذاشته بودند فقط به صرف وابستگی و دفاع شریعتی از یک عقیده مشهورانه ظم میرفتند و در مذاهب خود به تکبر وی میکوشیدند شاید این پس نیز همه دستسازها این کار را داده دهند پس از سرگ وی نیز در ارزیابی مقام و موقعیتش برخی وی را سخنان مذهبی خواندند و که تعبیر تازمتری از روضه خوان و محیط ساده است و گروهی نیز پس از سرگ صرا بدرجه رفیع وزارت رساند و مقام جناب بوی داده و جناب دکتر شریعتی اثر ناهید اند و جمعی دیگر نیز صرا معق مدعی و نصیحه جیره دست هنر ضد میخوانند اما در خارج از این گونه جلسات هیچکس از آنچه که وی بود و هم از آنچه شریعتی به خاطرش خود را سفت و آتش افکند و سوخت سخن نمی گوید و بدین تکه ها اشارتی نمی کند.

باری من به خود این اجازه را میدهم که در مجلس امروز از چنین دردی سخن بگویم زیرا این تکه روشن است که آنانکه درین جا جمعند

اگر همه يك گروه واحد اهل درد و صاحب دل صاحب درد نوازند دست کم از دو گروهند :

یکی همین گروه صاحب دل اهل درد است و گروه دیگر نیز گروهی است که در مقام هدایتی قدم رنجه کرده و با سوزن دلان دیگر گرد آمده است. بهر حال هیچک از این دو گروه بی درد نیستند و بنا بر این سخن از درد گفتن با آنها رواست.

درد من اینست که سلطه فرهنگی در قرن اخیر در تمامی وجود و در همه ابعادش و در کلیه جلواتش آنچنان ما را از خوشن خودمان گسسته است که حتی حاضر نیستیم و لو بعنوان تفریح و تفریح ما از سر کجگاری و بلفضولی از دین و ایمان و آواز به سخن بگوئیم نه فقط از تعالی و قد استن گفتگو نمی کنیم بلکه از بحث در باره اش بعنوان یک امر انسانی هم که با همه وجود انسانی ما سروکار دارد روگردانیم و حتی میگویم ما بیشتر نظرم به روشنفکر جفاست با کسانی است که این تعبیر بر آنها اطلاق میشود تعبیری که در عین روشن نبودن حدود و ثغورش بهاری همه کم و بیش مقصود از آن را می فهمند و میدانند که آنها در صندوقه اش قفسار می گیرند یا نه این روشنفکر جفاست و دین را بصورت يك امر خارج از خود و جامعه خود تلقی نموده و در حد اعلی بنویسد و کنارش گذاشته است اما چه میگویم که بنویسد بلکه با لگد و تحقیر و توهین به گوشای پرتابش کرد است و هر بار نیز که احساس می کند مذاهب و دین بهر صورت و شکلی میخواهد بوی نزدیک شود و جان و روانش را فرا گیرد متشکریانسته بوی می نازد و زیر بار آنکه سخنتش را بشنود و بخورد بروی همین اصل است که با دین (و مقصود من از دین همین محیط خودمان اسلام است و نه ادیان دیگر) کلاً سرچنگ دارد و برایش فرقی نمی کند که اسلامی که در محیط وی از آن سخن به میان است یا مسیحیت لاتینی و رومی یا یهودی شده و یهودیت از ابراهیم و توحید بریده فرقی دارد یا نه و حتی در خود این اسلام تشیع علوی اش بقول شریعتی با تشیع صفوی اش تفاوتی

دارد یا نه؟ چون اساس کار وی نفی دین بعنوان تریاک توده است (و لیسو اینکه در تحولات اخیر فکری این جماعت ظاهرا این طرز تلقی به کناری نهاده شده باشد، زیرا اصل مطلب و برداشت همچنان بر جای خود باقی است). بدین اعتبار است که شریعتی در حد اعلی سخنران مذهبی تلقی میشود و در همین مسیر فکری، کتاب اسلام شناسی اش «فی المثل» فقط به صرف اینکه در باره دین بحث می کند به زیر شلاق انتقاد و درست تر بگوئیم تحریف میرود و بدین گونه است که وی در محیط روشنفکری ای از اینگونه، بی پشت و پناه و تنها میماند و این گروه با خیال آسوده و راحت در فرایند اتحاد طبیعی با مخالفان دیگر شریعتی که نشانان استبداد دینی است، قرار میگیرد و هر دو آگاه یا ناآگاه جاده دشمن اصلی وی را هموار میسازند تا هر چه بیشتری فشار بیاورد و هر چه زودتر شهیدش کند.

شرمسان باد ز پشینه آلوده خویش / گردیدین فضل و هنر نام کرامات بریم

این درد، درد شریعتی تنها نبوده و نیست، درد دست کم همه سلطانی است که به اسلام راستین ایمان و اعتقاد دارند و در راهش بقدر وسع و یا باندازه شهادت و شجاعت و یا بقدر اعتقاد خود - در تحلیل نهائی - میکوشند و هم درد همه سلطانان پاک نهادی است که بطور سنتی، مسلط هستند، اما بدانچه هستند اعتقاد و ایمان دارند و بدان عشق می ورزند. درد، درد تحقیر و توهین است که این ها همه با آن روبرو هستند. درد، درد توطئه سکوت در باره عقیده آنها و فداکاری های آنان در راه عقیده است. درد، درد تحریف حقایق اعتقادی آنها، نسخ اعتقادشان و کوبیدن و لجن مال کردن عقیده راستین آنها بکلیه تحریف ها و تزویرها و تبلیغات گوناگون است. درد، درد یکسان گرفتن دینی چون اسلام است که اساس کارش نفی هر شرک و طاغوتی است با ادیان و مذاهبی که همایش در خدمت قدرتاند و پراکنده تخم جهل و موجد دوران سیاه قرون وسطا و استبدادها و استعمارها و استعمارها درد، درد ایجاد حساسیت نسبت به دین در نسلهاست، بطوریکه هر جوانی از هر نسلی برای آنکه شخصیتش

به کرسی بنشیند و نفردش و «نیشش» تثبیت گردد، کار خود را بانفسی دینی که نصی شناسد شروع می کند و مرقی بودنش را با تحقیر و توهین به چیزی اثبات می کند که نسبت به آن کثرین آگاهی ای ندارد و قدرتیش و اهمیتش را در مسخره کردن و ریشخند نمودن و پست ساختن و پست گرفتن کسانی می یابد و جلوه میدهد که یا از نسلی قبل از وی هستند و معتقدند، یعنی اصل ماندند و یا در جزو نسل وی هستند، اما آخوند شده و یا آخوند ماندند و مرتجعند. زنان نسل قبل از ماکه با دوران قبل از شهریه ۲۰ سروکار داشتند، مخاطراتی را که از تعقیب وجود انسانی شان در آن دوره عظمت شعار کشف حجاب در گوشه و کنار ذهن دارند با تلخ ترین بیان حکایت می کنند. و این تحقیر و توهین را نه تنها از جانب پلیس و دستگاه میدادند، که اگر در مقام ردالت شخصی نبوده، فقط به اعتبار مامور معذور عمل میکرد، است بلکه تحقیر و توهین پسر سایه تر را از جانب کسانی دیدم که بنام آزادی و دفاع از وجود وحییت انسانی و در مقام قیومت، کشف حجاب زورکی و ضد آزادی و مخالف عقیده و ایمان را صحنه میگذاشته و تشویق و تائید میکردند.

مادران و هم پدران ما نیز چه تحقیرها و توهینها که به آنها مختلف از جانب ما ندیدم و چه تسخرها، تمساز و روزه و اعتقادات دیگر شان را به بازی نگرفته است. و نسل بعد مبارز و معاهد سلطان نیز با چه عناوین تحقیر آمیز از نوع ضعیف، مرتجع و مخادم طبقه حاکم، پیروی کننده از روشهای یک زیر بنای در حال فرو ریختن و ... روبرو نشده است.

و اینها همه در چه زمان و کدام روزگار؟ در روزگاری که دیگر بسیاری از طبل های مطالب جزم وار، و تقسیم بندی های صنفی و مرتبند های ساختگی و تحلیل های قالبی و قسری از بام افتاده و نیروی حرکت آفرین و حرکت زای معنویت ادیان (حتی ادیان ناخالص نیز) بفرسوده شده، روز و کلک های استعمار در صحن حقایق مربوط به ادیان، و مغز شوشنی عائی که درین باب مخصوصا و خصوصا در مورد اسلام بعمل آورده معلوم

شده و علت دشمنی با اسلام به عنوان يك دين آگاهی بخش و ضد استعماری و ضد بردگی و ... روشن گشته است ، اما هنوز روشن فکر جماعت ما همان حرفهای قرن نوزدهم را تکرار می کند و همان سخنان را ترجمه .

آیا زمان آن نرسیده است که دست این طرز کار برداشته شود و انسانهای آزاده و اصیل و نخست با اسلام شناسائی پیدا کنند و سپس در مقام طرد و یا قبولش بآیند . " فَبَشِّرْ عِبَادِيَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ وَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ " . آیا زمان آن نرسیده است که سلطانان راستین نیز بتوانند نیروهای خود را به جای آنکه صرف جوابگوئی تحریف ها و تبلیغات بی پایه و مایه کسانی که خود را هواداران و خاطر خواهان مردم میدانند ، صرف مبارزه با خصم مردم کنند و آیا زمان آن نرسیده است که سلطانان راستین و فرزندان آنها ، از حق احترام به آزادی و حیثیت خویش برخوردار باشند و بتوانند زندگانی خود را مطابق اعتقادات و ایمانهای خود و بدون آنکه مواجه با کارشکنی کسانی شوند که بظاهر دشمن نیستند ، منظم کنند و یا دست کم دشمنان عقلی و نظری آنان را در نظر گرفتن برخی اصول و نه با تحریف حقایق و توهین و تحقیر به جنگ و ستیز با آنها برخیزند . باری اگر بر سر آنیم که از بن بست کنونی بدر آئیم و قصد داریم که ایمن روزگار سخت ، استبداد ، استعمار و استثمار و نفی وجود انسانی را پشت سر گذاریم ، باید بعد از زمان این درد هابیر داریم . درد اینست که همه بآنچه از گذشتگان روشنفکران به ما ارث رسیده است پای بندیم و آنهم سخت پای بند . گفتم که در بسیاری از محافل دست از سر این میراثها خاسته داشتند ، از آن رو که خود سازنده آنها بودند و اکنون که بی مایگی و کم مایگی برخی از نکات را دریافته رهایشان کرده اند ، و روی همین اصل است که من شرقی سر متبع آخوند ، با غربی شرقی غیر آخوند و انقلابی میتوانم سر صحبت را باز کنم چون وی از کم و کیف متاع خود آگاه است و نمی ترسد . وقتی من بیک جای جام بلورین اعتقادش میزنم وی اگر آنجا یا ضربه حساس نباشد در می یابد و اگر هم حساس باشد باز هم در می یابد ، اما مطلق

شرقی اثر که صرف کننده است از زیر و بم و کم و کیف جام آگاه نیست و همه جای جام را حساس و هر ضربه ای را کاری می یابد و بهیچوجه حاضر نیست که کوچکترین تلنگری بسد آن بخورد و علاوه بر آن اگر این جام را از کم بنهد دوباره از کم جامی نو بیاورد و از کم و کما مجددا عاریه بگیرد ؟ درد ما اینست و این درد است که باید به علا جش پرداخت .

به تعبیر دیگر این درد ناشی از " ترس از آزادی " است . ترس از بریدن سنت ها ، ازین آبا و اجدادی وابستگی بغرب است و این ماجرا نیز تاره نیست کهنه حدیث است . قرآن نیز میگوید :

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا نَا

(آیه ۱۲۰ سوره بقره)

و چون به آنان گفته شود که از کتاب و شریعتی که خداوند فرستاده است پیروی کنید ، می پاسخ میدهند که ما پیرو کیش مآلوف پدران خود خواهیم بود

موارد صریح این " ترس از آزادی " وجود دارد ، بعضی چنین استدلال می کنند که ما در زندگی ما ن راحت و آسود مایم ، چه اصرار است که خود را با مقررات و قواعد دینی گرفتار و در بند کنیم و اساسا اگر " ایسم " دیگری که داریم جواب سئوالهای ما را میدهد ، چه داعی داریم که به اسلام قدیمی قرون وسطائی بپردازیم ، اگر هم بجائی برسیم که حرفهایش را درست بباییم ، طرز و رفتار و کرداری که باید داشته باشیم بطوری خواهد بود که ممکن است مورد تمسخر واقع شویم و ... و عملا نیز ترجیح دارد که وضع مشخص فعلی را نگاه داریم و هرگز حماقت باشیم ، تا اینکه خود را بدان امری نامعلوم و ناشخص بپنجه کنیم که مطابق آنچه از گذشته به ما گفته اند خنگی بدل نمی زند و غیر شرقی است و ... و اصولا آیا آگاهی های تازه به اسلام و لو اسلام راستین سبب ایجاد " تعصب های

ویرانگر نمی شود ؟ سؤال کننده که در مقام توجیه خضش است به این نکته توجه نمی کند که آگاهی یافتن کامل و آگاه ساختن این امکان را به آدمی میدهد ، که در فرایند تاریخی جهان متفکر قرار گیرد و بعنوان عامل و عارف عمل کند و از تعصب های ویرانگر برکنار بماند و به جانب کمال رو کند . تاریخ آغاز اسلام بیانگر آن است که چگونه يك آگاهی آدمی ساز از بلال حبشی ، برده تحقیر شده ، انسانی آزاد و قهرمان میسازد ، و پرده تعصب های جاهلی را می برد و آزادی و برادری را سند نشین میگرداند .

در نزد افراد ترس از این آزادی که لزوماً نیز آگاهانه نیست ، به واقعیت برده می کشد و کسی که از آزادی میترسد ، بقول هگل باطناً در پشت سپر " اضیت حیاتی " پناه میگیرد و چنین اضیتی را بر آزادی مخاطره آمیز مرجح میدارد . اما کند کسانی که صریحاً ترس از آزادی را ظاهر می سازند ، در واقع اشخاص غالباً میگویند تا بر این ترس برده برکشند و طریفانه و ترسناکانه آن را پنهان سازند و حتی بصورت مدافع آزادی جلوه کنند . در این بازی ترسناکانه و طریفانه که گنگاه نیز ناآگاهانه صورت میگیرد ، شکها و تردیدها و نگرانیها و دلهرهها ، بصورت حالاتی ژرف و جدی عرض وجود می کنند . شخص سعی می کند که کوشند در راه آزادی معرفی شود اما این آزادی ، با حفظ وضع موجود در هم آمیخته است و همین جاست که ناگهان این سنگ مدافعان آزادی که در واقع از آزادی میترسند ، بحث و گفتگو از اسلام راستین و یا هر حرف و نقل و دعوت تازه ای را که بهم زنده وضع موجود است و آسایش فکری موجود و راحت طلبی و آرامش و روشنفکرانه موجود و نظام افکار قالبی موجود را در هم می ریزد و همگان را دعوت بهارزایی مجدد و تجدید نظر در افکار و اظهار نظر ها و جزئیهای کند ، خطرناک می یابند و این همه را که کوششی در راه آگاه سازی خلافت است تهدید کننده آزادی تلقی می کنند .

آنچه گفته شد ، نتیجه خواب و خیال اوتوپیک و نقیض روشنفکرانه و یا

خلاصه گونه ای از نوشته های گوناگون و پراکنده نیست . خاستگاه این طرز بر خود و تلقی تجربه زنده و حتی کسانی است که در من جامعه با شیوه رفتار روشنفکران و هم در قبال مردم و هم در قبال حرف و سخن ها و دعوتها و طرحهای تازه ، آشنائی یافته و صابون این شیوه رفتار بر جامه آنها خورده است .

می تردید آنچه میگویم عکس العمل هایی را برخواهد انگیزت و شک ندارم که با حسن نیت ترین افراد نیز شاید به این گفته اصلاً گوش فرا ندهند ، و در حد اعلی به ریشخند دست یازند و با لحنی دلسوزانه و در همین حال اعتراض آمیز " باز شروع شد " بگویند . عده ای نیز این نظر و برداشت را در خصوص دعوت به آزاد سازی انسان سلطان و ایرانی ، يك شیوه رفتار ایدئالیستی تلقی می کنند و یا حتی لفاظی و راجی مرتجعانه می خوانند . این سخنان که از داعیه و رسالت وجودی انسان ، از عشق ، از گفتگوی بواقع روحانیه یعنی گفت و گویا و امید و از مفهوم انسانیت به معنی اصیل گم و از همدلی و همدردی ، میاد می کشد ، راجی تلقی میشود و این نکته عنوان میگرد که کسی که بعین لفاظی ها در این عصر و زمان تن در میدهد خود را گنگ و خفیف میسازد . عده ای دیگر نیز نمی خواهند با نی توانند انتقادها را بپذیرند و نمی خواهند وضع موجود تحقیر شدگان و مستضعفین و ستکشیها را ناشی از عوامل متعدد ، از جمله وضعگیری های جزئی خود و راه حلهائی بدانند که با اصل مسائل تطبیق نمی کند و نمی خوانند .

بنابراین خطاب ناگزیر به کسانی است که حال و حوصله جدل بهی احسن را دارند و اصولی اندیشند اعم از اینکه به اسلام ایمان داشته باشند یا نه بعکس ، گمان من آنست که تشعب طلبان و فرقه بازان از دعوتی که برای طالع اسلام راستین می شود ، سر باز می زنند و اینگونه دعوتها را رد می کنند . فرقه بازی و حیدری بعضی بودن که حتی بر تعصب کسور است ، هواره مثلث کننده و ویرانگر فرد بعنوان فرد متشخص و صاحب تفکر و اندیشه و نیز جمع و جماعت است . اما اصولی نگریستن به مسائل و در

توحید و وحدت بودن همواره آفریننده و خلاق و سازنده و آزاد ساز است، چرا که این طرز تلقی از آزادی سرچشمه می گیرد و به روحیه نقد تنکیه دارد. فرقه بازی بر پایه اساطیر اولین و حرفهای آبا و اجدادی استوار است و در نتیجه آدمی را از خویشتن خودش می گسلد، اما میل به وحدت و توحید و اصولی بودن، نظر باینکه پاهای آدمی را در سرزمین انتخابهای وی استوار می سازد و برایش از پیش در کوشی دیگرگون ساز درگیر می کند و در متن واقعیت ملموس و عینی متعبد می نماید.

نتیجه فرقه بازی نزد روشنفکران ما و در موقعیت کنونی آن شده است که به آنچه از گذشته بدون دخل و تصرف به یک ترجمه های ناقص و گهگاه مغلوط و احتمالا مغرضانه و با تألیفات و نقل قولهای بی بنا و بنیاد از غرب و یا شرق اخذ کرده و دل خوش نمود و در حفظ آنها بسان اساطیر اولین سخت می کوشند، این واقعیت که با واقعیت واقعی جامعه مانعی خوانند و ناگزیر یک واقعیت در زمین و غلط است، با حرکات جامعه تغییر و تبدیل نمی یابد زیرا خاستگاهی دیگر دارد. و از همین جاست که طرز تلقی غیر متحرک و جزمی فرقه بازان از هر دسته و هر گرایش اعم از چپ یا راست، مرتجع و یا بظاهر انقلابی، مانعی برای آزادی و رفع حجر انسان می باشد. حال آنکه موجد نمی تواند زیر بار سلطه رود و در فرایند آزادی نمی تواند در مقابل قهر و خشونت ستمگر کار پذیر و منفعل بماند، علاوه بر این وی نمی تواند به ذهنیات دل خوش کند زیرا وجهه ذهنی با بُعد عینیتی اندیشه وی در یک وحدت دیالکتیکی عمل میکند. نتیجه ذهنیت و عینیت در حالت توحیدی شناختن و عمل کردن همسته است اما فرقه باز، دیالکتیکی واقعیت را ادراک نمی کند و حتی هنگامی هم که فکر خود را دیالکتیکی میدانند از یک دیالکتیک فرمانبردار و نوکر مآب استفاده میکند، دیالکتیکی که در خدمت واقعیت نیست بلکه واقعیت را به خدمت می گیرد و سپس همین دیالکتیک هم خود را تحت فرمان ذهنیات فرقه باز قرار می دهد. به همین دلیل است که فرقه بازان اعم از دست راستی یا دست چپی در صد دند که

نظم و تحول زمان انسانی و اجتماعی را نادیده بینگارند و آن را از کار بیندازند و در یک کلام "زمان" و زمانه را نوکر و فرمانبردار ذهنیات خود کنند و از همین جاست که فرقه بازی چپ نیز در تفسیر دیالکتیکی خود از واقعیت و تاریخ بدامن شیوه رفتاری جبری و واقع را بخواهیم قضا و قدری (فاتالیسم) می افتد. دست راستی و دست چپی تنها ازین بابت باید یکدیگر تفاوت دارند که اولی مدعی است زمان حال را در اختیار دارد و آینده در بهترین فرض ممکن بار دیگر مولد همین زمان حال است که "فرمانبردار" گردیده و "نوکر او" به سند نشسته است. اما دومی آینده را چیزی میدانند که پیشاپیش حدود و شغرش روشن است و به اصطلاح از قبل استقرار یافته است، وی در واقع به نوعی قضا و قدر و سرنوشت غیر قابل تغییر می اندیشد. برای دسته اول (دست راستی) زمان حال عملا به گذشته وابسته میشود و غیر قابل تغییر و غیر متحرک، برای دسته دوم (دست چپی) آینده از قبل مستقر و تثبیت شده است بدون قید و شرط. و بدینسان است که هر دو از آزادی دور میمانند و از آن میترسند. زیرا بر بنای بینش غلطی که از تاریخ دارند، به اشکال و صور نفی کننده آزادی میدان می دهند. یکی زمان حاضر را به عنوان امری ادراک می کند که باید "کاملا نظم نماسی یافته باشد" و شکی به هزاران سال تاریخ و نظام فلان بهمان باشد و دیگری آینده را امری معین از قبل می بیند. درین خط و ربط نیز هیچیک ازین دو گروه تعاشاجی صرف نیستند، بلکه عمل هم می کنند، یکی در حفظ زمان حاضر بازگشت به گذشته را تدارک می بیند و دیگری آینده های را که از هم اکنون "شناخته شده" است استقرار می بخشد. وجه دردناک است که می بینیم این دو به راحتی میتوانند با هم در متن زمان حاضر کار بیایند و از هر گونه تفکر جدید و دعوت به مطالعه و ارزیابی جدید مانع شوند، و بدین سان است که برنامه حفظ وضع موجود از لحاظ نظری و فکری و شاید هم عملی چه در نزد روشنفکر انقلابی شما و چه در نزد مرتجع وابسته به استعمار و استثمارگر و... بنای تئوریک پیدا می کند و با هر گونه بررسی و پژوهش در خصوص اسلام راستین و اصولا شعارها و اهداف و تحلیل های وی و...

از درستی در می آید .

آری این دو دسته هر دو خود را در " قلعه " اضی " که نمی توانند بیای
نمی خواهند از آن خارج شوند . محصور می کنند و در آن حصار ، حقیقت
مخصوص خود را که بر حسب معینی هم دارد ، می سازند . و به محض آنکه
کسی این حقیقت را محل بحث و گفتگو قرار داد احساس نااضی می کنند و آنچه
را حقیقت خود نمی دانند دروغ تلقی می نمایند . اما این حقیقت ، حقیقت
آدمیزاد های نیست که در ضمن به خطر انداختن خود دست بکار سازد
برای ساختن یک آینده آزاد و آزاد ساز است . این حقیقت " قلعه ای و محاصره ای
حقیقت آدمیزادگانی نیست که در ضمن سازد چگونه بنای این آینده را -
که حدود و مشخص نیز چون نظریه بی نهایت دارد معلوم نیست - بیکدیگر
یار می دهند . آری این آینده سرنوشتی نیست که بر افراد انسانی تحمیل
شده باشد ، بلکه آینده ای است که خود آدمیزادگان باید در ساختن دست
اندر کار باشند .

بدینگونه است که فرقه بازان ، چپ یا راست ، با طرز تلقی ای که
از زمان دارند ارتجاعی فکر می کنند و از خلق جدا میشوند ، و این گونه
جدائی نیز نوعی مقابل خلق قرار گرفتن و مخالف وی بودن است .

اما کسیکه خود را در " حصار امن " محبوس نمی کند ، حقیقت را هم
زندانی نمی نماید و هر قدر که بیشتر در متن واقعیت حقیقی قرار میگیرد ،
بهتر آن را می شناسد و درست تر در گرویش میتواند کرد .

این مرد حقیقت از مواجهه نمی ترسد و از شنیدن هراس ندارد و حتی
از فرو ریختن تصای جهان مضطرب نمی شود . و از چرخ فلک زمینی نمی کشد .
و از ملاقات با مردم تر ندارد و از گفتگو با خلق نمی گریزد و ایمن
گفتگو را از لحاظ دانش برتر ، عقید فاشده فراوان می داند ، و میداند
که شناسائی و معرفت در " راز بالا " معرفتی که امتیاز چند تن روشن فکر
و به زبانی مخصوص در ردی معین غیر از مردم همه است ، سرانجام

جز شکست در بر ندارد . مرد حقیقت خود را ارباب زمان و ارباب آدمیزاد
دگان نمی گیرد و آزاد کننده مستضعفین و ستمکشان نمی خواند ، بلکه با
آنها در کنار آنها و همراه آنها متعهد میشود و بهرآه آنان به مبارزه
میردازد .

در این زمان ما پیش از هر زمان دیگر به کوشش این مرد حقیقت
، و مردان حقیقت در همه جهان ، برای آزاد سازی انسان نیازمندیم .
آزاد ساختن انسان در واقع توجه به انسانیت است . و این نکته نیز با عنایت
به انسانیت زدودگی و انسانیت زدائی معنی میدهد . بدین بیان که نه
تنها انسانیت زدائی و انسانیت زدودگی انسان بعنوان امکان مطرح می
گردد ، بلکه بعنوان یک واقعیت تاریخی تلقی می شود با تخطئه امور اصل ،
اسلام اصیل ، اسلام راستین ، لجن مال کردن مردان راه حق و
هوچیگری ها و عوامفریبی ها ، با همه و همه نباید با این عنوان برخورد
شود که ممکن است چنین اتفاقی افتاده باشد ، بلکه باید با این عنوان مورد
توجه قرار گیرند که در متن تاریخ این ماجراها پیش آمده اند و بنا بر این باید
به حساب آنها رسید و مسؤولان آنها را معین کرد ، و نه اینکه بزرگوارانه از
سر آنها در گذشت . باری با احراز این حقیقت دردناک است که انسان
میتواند ساله دیگر یعنی انسان کردن خبیث و بازگشت به فطرت توحیدی
خود را مطرح سازد .

انسان شدن و انسانیت زدودگی ، در متن تاریخ و در زمینه واقعی و
عینی و امکان هستند که به آدمیزادگان عرضه میشوند . آدمیانی که بی عیب و
نقص و کامل و تمام عیار و معصوم نیستند و بدین وضع و موقع خود نیز آگاهی
و استشعار دارند . اما درست است که این هر دو راه ممکن است :

" اِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ اِمَّا شَاكَرًا وَاِمَّا كَفُورًا " اما بنظر میرسد
که راه اول یعنی انسان شدن و به انسانیت رو آوردن دایمه و رسالت
انسان است :

" اِنْسِي حَايِلُ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةُ " ، این رسالت را بی عدالتی ، استعمار

خشونت و ستگری ستگران، نفی می کنند، اما مبارزه ستگان در راه است
آوردن انسانیت خود در ضمن خواستن عدالت و آزادی، مبدء این رسالت
است.

انسانیت زدودگی تنها نزد ستگان تحقق نمی یابد، بلکه ستگان
نیز با ستگری انسانیت خود را در معرض خطر قرار می دهند و به نفی آن می
پردازند. و در واقع در هر دو گروه انسانیت زدودگی، يك جنبه انحرافی
است از رسالت و داعیه انسانی که " وجودی پر و پیمان " است. اما درست
است که این انحراف يك امکان تاریخی و يك واقعیت تاریخی است، اما
رسالت تاریخی نیست و جز طبیعت و طبع آن نمی باشد. زیرا اگر انسانیت
زدودگی را جز ذات انسان تاریخی بگیریم تنها راههایی که برای توجیه
آن در پیش روی داریم اینست که یا آن را بهین ترتیب، بپذیریم و بستان
دلخوش باشیم و بنابراین وقیحه بر هر آنچه هست صحه بگذاریم و یا به
نومیدی و یاس - و نه فقط یاس فلسفی بلکه عملی نیز - دچار شویم.

در واقع هرگونه مبارزهای که برای آزادیهای گوناگون و پیوستن به
خوشن خوش و به گرسی نشاندن انسان و جهاد در راه بهروزی انسان به
انجام میرسد، در صورتی معنی می دهد که انسانیت زدائی موجود در تاریخ
به عنوان تضاد و امر محتوم و مقدر تلقی نگردد بلکه نتیجه " نظم و قرار
و مدار " غیر عادلانه ای دانسته شود که ثمره قهر و خشونت ستگران است
و وجود انسان را در هم می شکند و مثله و ناقضش می نماید.

مبارزه ستگان و مستضعف دیر یا زود شروع میشود. " و نريد ان نضع
على الذين استضعفوا في الارض و نعملهم ائقوا و نعملهم الوارثين " ما این
مبارزه در صورتی معنی دارد که ستگان مستضعف در مقام خواست خود که
بدست آوردن انسانیت خود یا خلق و مردم خوش است، خود را مستکنده
بر ستگر احساس نکند و یا در عمل چنین نشود. بلکه خود را استغراض
بشریت و انسانیت و به گرسی نشاندن، مقام انسانی در هر دو طرف و دو
ارد و تلقی کند. این بزرگترین وظیفه و رسالت و داعیه ستگان است:

آزاد کردن خود و آزاد کردن ستگران بر خود.

ستگران و استعمارکنندگان که قهر و خشونت را بکار میگیرند، نیروی
برای آزاد سازی ستگان و آزاد کردن خود ندارند تنها قدرتی که ساز
ضف ستگان: مستضعفان ناشی میشود، برای آزاد سازی و دو طرف قدرت
دارد. " و نريد ان نضع على الذين استضعفوا في الارض و نعملهم ائقوا و نعملهم الوارثين ".

واز همین جاست که وقتی ستگران در صدد بر می آیند که نرمخوشی پیشه
کنند و دست و دل بازی و بزرگواری را شعار خود قرار می دهند و میانه روی و
اعتدال را عرضه می کنند، دروغ میگویند و بنابراین نرمخوشی شان، از مرحله
شبه نرمخوشی و بزرگواری ظاهری تجاوز نمی کند.

بزرگواری حقیقی، مبارزهای است که در نتیجه آن دستها (چند دست
اشخاص و چه دست مجموعه خلق) کمتر در مقام تضرع و زاری و استغاثه و
خواهش و تقاضا بلند شود، و تحقیر شدگان در برابر اقصا کثرتانو بزنند
و کمتر طلب بخشایش کنند، و در روزگار ما مردم مسلمان پاک اعتقاد ماکثر
مورد تحقیر و شتم و کجاست و تربیت شدگان آنها قرار گیرند و مادران امل
و پدران آخوند و با اصطلاح مرتجع کمتر مورد نفرت و سبخره و ریشخند فرزندان
انسان قرار گیرند. و حجاب بازگشته و آزاد ساز زنان دوباره صاله نشود و
آزادی حقیقی آنان را به خطر نیفتد و... آری این مستضعفانند که با
مبارزه خویش در راه بدست آوردن انسانیت خود اعم از افراد یا مجموع
خلق بزرگواری حقیقی را به صند می نشانند.

آخر جمعی بهتر از ستگان آماده فهم و حشت آور و دهنشزای
جامعه قهار و سرکوب کننده است چه کسی بهتر از مستضعفان آثار این قهر
و خشونت و ظلم و ستم را بر شانه های خود و بر روح خویش احساس میکند
چه کسی بهتر از مادر بی پشت و پناه، تحقیر دخترخوان مغرور
خود را در می یابد و چه کسی بهتر از زنی که آزادی اش را از هر جهت

سلب می کنند و به شیئی از مدل می سازند، بازنگریهایی را که درین راه بنسبام
ترقی و انقلاب و... صورت می گیرد باز می شناسد.

وجه کسی بهتر از همه اینها میتواند ضرورت و لزوم آزادی را فهم
کند.

این آزادی اتفاقی بدست نمی آید، در عمل آزاد ساز است که میتواند به
آزادی رسید، و در نتیجه باید این نکته فهم شود و همگان بدین طلب
آگاهی و استعمار بیابند که برای آزادی مبارزه و نبرد لازم است این
نبرد، یک عمل مبتنی بر عشق و محبت است و در برابر عمل خشونت بار و کینه
توزانه ستگر قرار دارد، عمل ستگرانه ای که حتی در جامعه و زیر نقاب
بزرگواری نیز قهر و خشونت است و بزرگواری در زمین بدینگونه است که باید
بخاطر مرد جو برای مردم عاشقانه با مردم بود و به همراه آنها و نه برای
آنها به تنظیم برنامه آزاد سازی پرداخت.

نکته مهمی که باید بدان توجه کرد اینست که ستکس در جو و محیط
ساخته دست ستگران قرار دارد و بدین علت نیز آلوده، محیط است و
پذیرای شیوه رفتار و الگوها و نمونه های ستگر. اکنون این سؤال مطرح
میشود که چطور میتوان همراه با کسانی که ستگر را پذیرا شده اند به
تدوین یک راه و رسم و خط و ربط آزاد ساز پرداخت. پاسخ اینست که تنها
در صورتی ستکس میتواند در راه آزاد سازی خود به خود کمک نماید که
حالت "پذیرا بودن ستگر" را که در او هست کشف کند و بدان آگاهی
یابد. در واقع تا هنگامیکه ستکس هم در فکر و هم در وجود و هم در عمل
مثل ستگر است اینکار شدنی نیست.

به محض آنکه ستکس در خط آزاد سازی قرار میگیرد، در نخستین
لحظاتی که به کشف این خط موفق میشود، به جای آنکه آزادی را در مبارزه
و با مبارزه جستجو کند، گراشتی دیگر و یا به جانب خود می کشد، بدین
معنی که مایل میشود که خود ستگر گردد، علت آن است که وضع و موقع

ستگرانه و جو ستگر روحیه و دماغ وی را شروط ساخته است و وی انست
الگو و نمونه ای جز نمونه و الگوی ستگر ندارد. درست است که کمال مطلوب
وی انسان شدن است اما درین مرحله نمونه ای برای انسان شدن جز
ستگر ندارد.

این وضع ناسف آور را در کارهای آزاد ساز روشنفکر جطاعت خود که
چون نمونه استعمارگر و استثمارگر دارند، بروشنی می بینیم
و گفتگوها و خاطرات تلخی که مسلمانان از طرز رفتار شرقیان در گذشته
- انقلاب قبل از شهریور ۲۰ - و حال یعنی انقلاب های متعدد پس از
شهریور ۲۰ (چه از جانب چپ و چه از جانب راست، چه از طرف حکومت و
چه از ناحیه ضد حکومت) با خود دارند سخت عبرت انگیز است. همانطور
که به اشاره گفتیم علت آن است که ستکس در یک برهه زمانی از تجربه
خود، شیوه رفتاری را می پذیرد که آن را "پیوستن" به ستگر میتوان عنوان
داد. درین حال ستکس خود را از ستگر متمایز و مشخص نمی کند و بنابراین
بیرا بطور عینی و در خارج از خود کشف نمی نماید.

اما غرض ازین بیان آن نیست که بگوئیم ستکس نمی تواند بفهمد که
ستکس است، بلکه غرض آن است که درین مرحله پیوستن و سپس تشبه،
آگاهی و آشنائیش با خود به عنوان ستکس بی ثمر و بی اثر است، زیرا درین
مرحله در متن واقعیت ستگرانه غرقه است. درین مرحله یکی از دو طرف
و دو قطب ستکس و ستگر یعنی قطبی که باید در جستجوی آزادی باشد
و خلاصه ستکس، هنوز به این جستجو بر نیامده است و انسان نو وی انسانی
نیست که از قید ستم و ستگری آزاد میشود و از این مرحله فرامیرود. درین
مرحله برای ستکس انسان نو، انسانی است که با ستگر شدن و دیگران
ستم کردن به عرصه می آید و به کرسی می نشیند.

بدین ترتیب است که فی المثل آزادی زنان نه بمعنی آزاد شدن بلکه
بمعنی بدست آوردن امکانات تازه برای تشبه یافتن و هم شکل شدن با
زنان همان گروه و طبقاتی است که با مجموعه ارزشهای خود، مجموعه یک

جامعه و از جمله زنان را به بردگی و شیطیت کشید مانند محقق درین حالت یعنی حالتی که ستمگر به ستمگر تاسی می کند از وی متعصب تر و سخت گیرانه تر عمل می کند و در مورد آزادی زنان پس از کشف حجاب ۱۳۱۴ تاکنون یکی از موارد مهم مطالعه در همین زمینه است.

درین مرحله ستمگران با هم از آزادی میترسند. لازمه این آزادی آن است که سایه ستمگران از سر ستمگران و حکومت سایه آنها از شیوه رفتار ستمگران برداشته شود. در ضمن، اقصای این آزادی آنست که پس از کم شدن این سایه و حذف شدن این سایه خلا حاصل با محتوای دیگری که استقلال و خود مختاری ستمگران است پیوندد. این استقلال و مسؤولیت همان چیزی است که بدون وجود ستمگران آزاد نمی توانست بود. آزادی دادن نیست بلکه گرفتن است عطیه نیست بلکه نفعی غنیمت حاصل از نبرد است و بنابراین مستلزم کوششی مداوم و نپسند شونده است.

این کوشش را مجاهده نیز تنها در نتیجه عمل مستقل و جتنی بر مسؤولیت تحقق می پذیرد. در واقع هیچکس برای آزاد بودن آزادی ندارد و بهمین دلیل مبارزه و نبرد لازم است تا آزادی آزاد بودن بدست آید.

فهم کامل و متدانه وضع ستمگران آماده مبارزه برای بدست آوردن آزادی می کند. تا هنگامیکه ستمگر خود را تادر مواجهه با خطر قبول نعهد و خطر پذیرفتن این امانت آزادی نبیند، از آزادی خواهد ترسید. هنگامیکه ستمگر به آزاد شدن میل می کند دریافت درست وضع بوی می فهماند که در صورتی این خواست به صورت واقعیت در می آید که دیگران نیز در آن شریک شوند. تا وقتی ترس از آزادی وجود دارد دعوت دیگران نیز محل پیدا نمی کند و یا از شنیدن دعوت سر بر تافتن می شود.

ستمگر پس از دریافت اینکه آزاد نیست، در درون خود از یک وضع ابهامی رنج میبرد. وی کشف میکند که چون آزاد نیست نمی تواند بعنوان یک وجود اصیل بکمری تحقق بنشیند. میخواهد که باشد اما میترسد که

باشد. درین مرحله ستمگر بعضی رنج آور دچار است زیرا هم میخواهد ستمگر را براند و هم پذیرای اوست، هم میخواهد به خوشن خوشی به پیوندد و هم در گسستگی از خوشن خوشی است. وی میخواهد هم در مقام اطاعت از دستم قرار گیرد و هم در خط انتخاب براند. هم تماشاگر باشد و هم بازیگر صحنه و... میخواهد سخن بگوید و خاموش باشد، از آفرینش سرباز زند و نیز دگر باره نیروهای دگرگون ساز جهان را بیافریند.

بدینسان، آزاد شدن و آزاد سازی، تولدی دیگر است. تولدی که البته دردناک و سخت است.

الَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ
الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ
فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا فَإِذَا فَرَغْتَ
فَانْصَبْ وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ.

انسانی که زاده این تولد است، انسانی تازه است که در عین فرارفتن از دو پایگاه شرک آفرین ستمگر و ستمگر، میتواند به حقیقت زندگی کند یعنی در متن انسان شدن هر دو آنها یا تولدی که انسانی دیگر برای محیطی دیگر، فارغ از ستم را به جهان عرضه می دارد.

در واقع این ستمگر است که باید به آزادی و آزاد سازی توجه کند. بهترین سؤال مربوط به آزادی همین است. مکانیسم ستمگری، یک مکانیسم فراگیر و مکنده و غرق کننده و جدا کننده در محیط ظلم و ستم است. از این رو عمل آزاد ساز مستلزم وجود یک لحظه لازم و ضروری آگاهی و استشعار و اراده یا لحظه آگاهانه و ارادی لازم است.

باید هگان آگاه شویم که در بند زمان گذشته اسیر و مقیدیم به گرفتار حقیقت های دروغینی هستیم که با ما و جامعه ما ربطی ندارند. باید آگاه شویم که مردم ما و خلق ما چه میخواهند، باید از آزادی نهراسیم چه خواهیم که همه کار کنند و بگردیم که دیگران نیز فکر کنند و واقعا اراده کنیم که این خواست را به منقّه ظهور و بروز در آوریم و سانسور را بر چینیم. درین

حال برای اسلام راستین نیز جا و مکانی پیدا میشود و محیطی که میتواند خود را عرضه کند و معتقدان بدان نیز فرصت مطالعه و تحقیق و بحث و فحص خلاق را بازی یابند.

راهی که شریعتی و همفکران وی در آن قدم نهاده اند و اکنون پس از وی نیز باید ادامه دهند و ادامه میدهند، در جهت شکستن حصار امن و زیر پا نهادن ترس از آزادی و مطالعه و تحقیق در باره اسلام راستین و عرضه نتیجه کار بود و هست.

شهادت شریعتی نشان داد که بسیار بودند و هستند کسانی که نمی خواستند و نمی خواهند از حصار امن خود بدر آیند و از پشت این حصار نیز هم برای دفاع از حریم امن خود و هم برای جلوگیری از راهروی دیگران به پرتاب تیورکین و سنگباران کردن کسانی پرداختند و شاید بپردازند که به ترس از آزادی "نه" گفتند.

اما همین شهادت که بیانی است روشن و رسا از شکست برای گروهی که نتوانستند و نمی توانند از حصار بدر آیند و بر ترس از آزادی غلبه کنند. در عین حال دعوتی است پر شکوه به اینکه:

ای حصار نشینان و هم ای آزادگان اگر همین مرگ شهید وار، که شهادتی است بر حقانیت بحث و بررسی اسلام راستین و عمل کردن علی وار و ابودر وار بدان، آری اگر این شهادت آن اندازه و بد انسان قانع کننده و فراخواننده نباشد که شما را شما حصار نشینان و هم آزادگان را به اسلام راستین مومن سازد، دست کم حامل و شاهد این معنی هست که دعوت به این اسلام راستین و عمل علی وار و ابودر وار به آن، در محیط تعصب آلوده و آزادی ترس و "ترس از آزادی" گنونی بدون خطری ضرر و احتیال بدون پذیرفتن مرگ اطمینان پذیر نیست. بنابراین ایجاد محیطی آزاد و بیامیزی و باری شما و لا اقل به بی طرفی و سنگ نینداختن شما (در راه ایجاد این محیط) نیازمند است. و بدینسان است که این دعوت استمرار همان دعوت حسینی میشود

که در روز عاشورا گفت:

"إِنَّ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينًا وَلَا تَخَافُونَ الْعَارَ فَكُونُوا أَحْرَارًا فِي دُنْيَاكُمْ"

اگر دینی برایتان نیست و هراسی هم از بازگشت ندارید، دست کم در دنیایان از آزادگان باشید.

والسلام



آن مرغ فریاد و آتش

يك بال فریاد و يك بال آتش :
مرغی از اینگونه ،

— سرتاسر شب

برگرد آن شهر ، پرواز میکرد .
گفتند :

— ۳۰ مرغ جادوست :

البسی این مرغ را بال و پرواز داده است .

گفتند و آنگاه خفتند .

و آن مرغ ، — سرتاسر شب

— يك بال فریاد و يك بال آتش —

از غارت خیل تانارشان بر حذر داشت .

فردا که آن شهر خاموش

(در حلقه شهرند ان دشمن)

از خواب ووشینه برخاست

دیدند

زان مرغ فریاد و آتش

خاکستری سرد برجاست .

شبی که کسی — در کوچه باغهای نیشابور

بسم الله الرحمن الرحيم
وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُلُوا أَوْمانُوا لِيَرْزُقَهُمُ اللَّهُ رِزْقًا
حَسَنًا وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ .

* و اگر خفه ام کند ، سازش نخواهم کرد و حقیقت را *

* صلحت نمیکسم . و اما آن قوم ، اگر موفق شوند که مرا *

* بر دار کنند ، و یا همچون عین القضاة شمع آجین کنند و یا *

* مانند زور اثر در آتشم بسوزانند ، حسرت *

* شنیدن يك * آخ * را هم — بر دلشان خواهم گذاشت . *

علی شریعتی ، میزگرد ، ص ۱۷۴-۱۷۳

با کمال تأسف دریافتیم که دکتر علی شریعتی ، اسلام شناس و
ایدئولوگ برجسته زمان ما و تاریخ شیعه ، به علی که هنوز چگونگی آن
در قیافه روشن نیست در انگستان به رود حیات گفته و بجوار قرب حقی
شناخته است . نبودن او در میان ما ، آنهم در این موقعیت حساس و
بحرانی ، که همه از شرق و غرب و از راست و چپ شد به ترین حملات راه
اسلام و مسلمانان راستین وارد می آورند ، ضایعه بی است جبران ناپذیر .
و ما این واقعه تأسف آور را به رهبر زمانمان ، قائد بزرگ ، حضرت آیه الله
خمینی ، استاد محمد تقی شریعتی ، جامعه روحانیت و حوزه علمیه
و همه انسانهای آزاده تسلیم میگوئیم .

علی شریعتی در مزیان ، شهری در کرانه کویر که به تعبیر " حدود
العالم " شهرکی است که با همه روستاهای ایران فرق دارد ، جایی
که آبادی نیست ، جایی که سعادت و فناء و برخورداری نیست . و خستگی
و فقر و سختی زندگی هست ، در چهل و چهار سال پیش متولد شد . جد
پدری و جدوی هر دو : نواب علم و حکمت بودند و در مزیان روزگار را به سر
آوردند . پدری پس از اتمام درس ، به مزیان بازگشت و در شهر ماند .

وتلاشها کرد و زجرها کشید تا توانست از این مرداب زندگی شهر، عمر را همه با علم و عشق و جفا بگذراند و دامن ترنگسد. و سرش علی، تنها و اوارت آنهمه ضیاع و عقار که نیاکانش در ملک فقر برجای نهادند و تنها بازمانده این سلسله‌ای که پشت در پشت بر اقصای بیکرانه تنهایی و استغنا سلطنت داشتند، و حاصل همه آن امانتهای عزیز، غریبانه میگرد، که راه دراز و سنگلاخ است، و در هر قدم، حرامیانی در کمین، و وی بی همسر بازانوانی لرزان و کوله باری سنگین و بیضاک که چه خواهد کرد؟ او مینویسد:

"..... دوران کودکی عصر طلائی هر کس است. دوران پر عصمت و عزیز و شاد تاریخ یک زندگی. و من نیز، گرچه دوران کودکم نه بسا. طلا، که با "فولاد" سر آمد. جوانیم همه در آخر الزمان گذشت. همه سر بر روی کتاب و دل در آسمان و تن در زندان دوران کودکی، گرچه به سختی، اما بخوبی گذشت."

او درباره اولین درس زندگی خود در کودکی چنین مینویسد:

"نیمه شب آرام تابستان بود و من کودکی هفت هشت ساله. آن سال شام تابستان و تاثیر رادرد، ماندیم که شهریور ۲۰ بود و آن سه غمخوار "بشریت کشور را از همه سو اشغال کرده بودند و مردم ما را گذاشت. و به استقبال حوادث، خود، تنها، به شهر رفت تا ببیند چه خواهد شد. آن شب، از مثل هر شب در ساء روشن غروب، در حقان. با چهارپایانشان از صحرا بازگشتند و هیاهوی گله خوابید و مردم. شامشان را که خوردند و نمد و یلاس و ریخت خواب و متکا و قطیفه های سفید. کرباس را برداشتند و به پشت بامها رفتند و گسترده و طاق باز دراز. کشیدند. آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم. کویر در زیر نور ماه میتابید. و به آرام و ساکت شده بود و مردم، زن و مرد، پیر و جوان همه در دل شب بر روی بامهای خویش از خستگی چنان خفته بودند که گوئی هرگز بیدار نخواهند شد. آسمان بر بالای ده ابقاره بود."

"و بامها را مینگریست و این نفرین شدگان کویر را که آرام بر سر تاسر. بامهای ده، در زیر قطیفه های سفید کرباس و یاقصص که هر یک همگی. گفنی مینمود خفته بودند. شب به نیمه راه رسیده بود. کسه. ناگهان بانگ خروسی برخاست. از خروسها میخوانند؟ خروسها برخاستند؟ میخوانند؟ مگر سحر شده است؟ زمزمه. هایی از بام ما و از بامهای دور و نزدیک در دل سکوت نیمه شب پیچید. اما. نه، نیمه شب است ماه، ستاره ها، همه نیمه شب. رانشان میدهند. ها! خروس بی محل! از کجا است؟! از بام خانه. فلانی هاست! وای، آری. از خانه ماست. آن جوجه خروس شرو جنگی! حیف! چه جوجه خروس قشنگی. بود! چند ماه دیگر چی میشد؟ حیوون هنوز صدایش در گه است! هنوز مرغش را ندیده است."

"یکبار دیگر خواند! زمزمه ها بیشترند. همسایه ها به جنب و جوش آمدند. قطیفه های سفید. تکان خورد. برخی. آنها را آواز زدند، برخی نیم خیز شدند، برخی برپا ایستادند. برخی پاشدند و به راه افتادند. همه از خواب افتاده بودند. و شب و آرامش شب در ده بهم خورد. بود. برخی چیچی. نمیکفتند، عد منی. بیشترشان از جوانها. شنیدم که میگفتند. خوب شد بیدار شدیم، نوبت آب ما است و اگر خواب میماندیم به در رفته بود، آب به کویر میرفت و کشتان خشک میشد، بچه مان درو. افتاده بود نزدیک بود خفه شود، کمی آب. حال آب جو. زلال است، کوزه هایمان را پر کنیم، در خانه را واگذاشته بودیم. گربه، سگ، شغال. گرگ آدمخوار. خوب شد از خواب افتادیم. اما غالباً غرور میکردند: از خوابمان انداخت. این خروس شوم است. طمعون است. بیشتر ریش سفید ها و پیر. پاتالها همچنان در خواب تنق میزدند. و پالکهای بسته بد و میرا. میگفتند. رفته رفته صد اها خوابید و مردم در سترهاشان آرام."

"گرفتند . صبح ، خورشید باز سر رسید و نیکی از بام را گرفت"
 "بید ار شدیم و از لاله های پائین رفتیم . نوی هشتی قالیچه انداخته بودند
 "و چائی میخوردند . شغلام که سه نسل از اسلاف ما را خدمت کرده"
 "بود و میگفت دوره شش پادشاه را دیده است نشسته بود ؛"
 "باقیافه بی که رد پای گذر سالیان دراز بر آنها نمایان بود"
 "برخواست و زد نوی حیاط . بید رنگ را دید از مرغ و غروبها و جوجه"
 "ها بلند شد و لحظه بی بعد شغلام باقیافه بی فاتحانه و موفق پرگشت"
 "و آن جوجه خروس زیر بغلش ، با چشمهای سرخ بر آفتاب که بی تفاوت"
 "مارا میگریست . اما کسی چیزی نپرسید ، او جوجه خروس را"
 "همچون اسماعیل ، جلوس هشتی ، دم در حیاط ، دراز کرد و گفت"
 "لتمی و سنگین گیوه اش حلقوم لطیف او را چنان سختی"
 "میبرد که نمیتوانست خفه کند . پدرم از خانه بیرون رفت تا فقط"
 "نبیند ، مادرم به اندرون رفت و خود ترا سر گرم کرد تا فقط به او فکر"
 "نکند و من"

"و من در حالیکه به جوجه خروس که در نای بریده ، خون آلود نم"
 "فریاد میکشید و بر میزد ، خیره شده بودم ، درسی را میآموختم که"
 "شغلام آموخته بود . شغلام که دوره شش پادشاه را دیده ،"
 "بود ."

"اوچه خوب درس را مرا گرفته بود . هنگامیکه در نیمه شب فریاد"
 "صبح بر میکشید و بی "امید" اما بی "امان" حق حق میگوید ؛"
 "خروس بی محلش نام مینهند و بواسطه این خرافه و سنت دروغ که"
 "خروس بی محل شوم است و باید حلقومش را ببرد ، مورد حمله و فشار"
 "مد اوم نظام جور قرار میگیرد تا آنکه در نیمه راه زندگیش او را از بین"
 "میبرند ."

او در رسد بگری و در میان سالهای میان جوانی و کونکی فرامیگیرد .
 و آن هنگامیست که بغول خودش "برای فرا گرفتن و فهمیدن و مخصوص فهمیدن
 آنچه دیگران نفهمیده اند ، یعنی کشف کردن و خود مستقیا فهمیدن"

با اصرار زیاد همراه معنی روزید ، بی بزدی به کاریز مومن آباد ، که در آن کار
 میکردند ، میروند . و خاموش و هراسان از آن ظلمت عظیم و در برابرش عمق
 ۱۷۰ متری دروازه زمین ، تونل خشک شده بی که هزاران متر دورتر سراز
 خاک بر میداشت و در برابر خورشید در هان میگوید ، شاهد نیشهای خستگی
 ناشناس و مد اوم و مطمئن گلنگها که با تلاش صبورانه و ایمان پریقینی بر سر خصم
 میگویند ، است . و ناگاههای کجکا و و تشنه بی ، کار عظیم گلنگ هارا میگیرد
 و بی صبرانه پایان کار را انتظار میکند ، جهاد در تاریکی ! تلاش برای
 دست یافتن به آب . و در عمق ظلمت ، دور از زمین و زندگی برای باز کردن
 چشمه هائی که کور شده اند ، ناگهان نوازش لطیف و غنکی را در لایلهای انگشته
 پاهای برهنه اش احساس میکند . زمزمه هائی که هر لحظه شدید تر میشود و
 رانته میگیرد و از هر سو برخاسته و مهاجم میگرد ، بگوش میروند . آب ! چشمه
 ها باز شده اند .

او در خلال درسهایی که اینگونه از طبیعت میگرفت ، دوران دبستان
 و دبیرستان خود را در مشهد میگذراند و در دانشسرای مقدماتی ، با دانشجویانی
 که از من توده برخاسته و از عمق رنج و فقر روستائی و شهرستانی جامع آمده
 بودند ، شب و روز معاشرت میشود و با آنها زندگی میگذرانند .

در سال ۱۳۳۴ هنگامیکه آموزگار بود ، سال ششم ادبی را بطور متفرقه
 میخواند . در این سال مقالهای تحت عنوان "من کدام" را مینویسد که در
 سال ۱۳۳۷ در شماره ششم مجله فرهنگ خراسان بچاپ میرسد . من این
 نامه که در کتاب اسلام شناسی چاپ مشهد نیز آمده است نشان دهنده
 اینست که وی ، از همان ابتدا ، و در سنینی که جوانان دیگر ، در این
 روزها سرشان گرم "تفریحات" عالم است ، به مطالعه آثار و افکار فلسفه
 بزرگ شرق و غرب دست یازیده بود . و از همان ابتدا توحید بعنوان زیربنای
 جهان بینی اسلامی ، در تمامی ابعادش نظری و رابطه جلب نموده بود .
 آنگونه که مینویسد :

" از ابتدا ای عمر حقیقی ام نه عمر واقعی - یعنی از هنگامیکه"

* چیزی میفهمیدم و کار اجتماعی میکردم و کم و بیش به مسائل اعتقادی و فکر
* میپرداختم ، بسیاری از مسائل فکری و اعتقادی و نظریاتم را اتمام رسانیده
* حال تغییر و تحول بوده است و هست . اما در خصوصیم بی اندک کسی
* تغییر ثابت مانده است ، که امید دارم همیشه بماند و هرگز منجمد و متوقف
* نشود . یکی جهت فکرم که همان بوده است که بیست سال پیش - و اکثر
* تغییری کرده است در تعبیر و تحلیل و تجزیه مسائل است و در استخدام
* وسائل بیان بوده است نه در جهت ، که هرگز متوقف نشدم ، هرگز
* بصورت دیگر حرکت نکردم که بروم و برگردم و از جا رها شده اعتقادم هرگز
* قدمی به چپ یا راست - به - بنای فارسی - منصرف نشدم . *

شریعتی بلوغ عمرش را با تعلیم آغاز کرد و تمام زندگیش را تا او را ما معلوم نشاگرد
بود . در سال ۱۳۳۹ تحصیلات خود را در دانشگاه ادبیات مشهد با درجه
ممتازی تمام میکند و عازم فرانسه میشود . و چهار سال بعد با درجه عالی
از دانشگاه سوربن موفق به دریافت درجه دکترا میشود . فعالیت درسی
هیچگاه مانعی در راه فعالیت سیاسی وی نبود . وی فعالیت سیاسی را از
درون دبیرستان آغاز نمود . پس از کودتای ۲۸ مرداد به نهضت مقاومت ملی
پیوست و در سال ۱۳۳۶ همراه پدرش و ۱۴ نفر دیگر از فعالین کمیته نهضت
مقاومت ملی مشهد ، دستگیر و شبانه به زندان لشکر دوزخی تهران منتقل
گردید . وی پس از شش ماه از زندان آزاد گشت . طی سالهای ۶۲-۱۹۶۰
یعنی آغاز تحصیل خود در پاریس با پروفیسور لویی ما سینین که در آن زمان
سرگرم تدوین تحقیقات خود درباره شخصیت سیاسی ، اخلاقی ، و روحی
حضرت فاطمه (ع) بود ، همکاری مستقیم داشت . وی این دو سال را یکی
از اوقات پرافتخار و فراموش نشدنی حیات خود میدانست . پنج سال در مکتب
درس گروویچ ، نابغه جامعه شناسی در تیانشت و هم در این زمان بود که
با قانون طرح دوستی ریخت . قانون ، آن مجاهد نبرد الجزایر ، که شریعتی
از او بعنوان " دوست نابغه ام ، یکی از زیباترین چهره های مرد این روزگار
نام برد " نام میرد ، در روزهای آخر حیاتش طی نامه ای به شریعتی
مینویسد :

* . . . اسلام پیش از همه ، آسیا و آفریقا با غرب و استعمار مبارزه کرد و از این
* در روزهای کاری برجانبه و تن خورده است و یک تنه پیش از همه ، . . .
* از این درود سخن در برین است ، که او را جمیع نراز همه گویند ، است ، کینه
* را در و من - اگر چه نسبت به وی احساساتی همانند نوند دارم - ولسی
* بر این سخن تو ، شاید پیش از خود تو تکیه کنم که در دنیای سوم ، اسلام
* پیش نراز همه قدرتها و امکانات اجتماعی و اعتقادی ، ظرفیت ضد استعماری
* دارد و سرشت ضد غربی . . . و من آرزو میکنم که روشنفکران اصیل شما
* میتوانند بخاطر خود آگاهی عمومی توده های خویش و سیح عام انسان
* در نبرد افمی در برابر هجوم و سوسه و افکار و اشکال و راه حل های مسموم
* و مشکوک اریائی و استخراج ذخائر عظیم و نیرومند معنوی و فرهنگی و
* اجتماعی نهفته در عمق روحها و جامعه های مسلمان برای رهائی
* بشری و بی ریزی انسانی دیگر و تعدنی دیگر ، این روح را دوباره در کالبد
* بیروح و مسموم شرق مسلمان بدمند و این رسالتی است که بهمان اندازه
* که من نمیتوانم در آن نقشی را بازی کنم ، معتقدم که تو و همفکران تان
* بعهود کنید *

شریعتی خود در اریا شاهد بود که :

* . . . آفریقائیانی که از پلیدترین عناصر بودند و به کیف ترین
* مشاغل ، مشغول ، همینکه به عقیده و ایمان دست میافتند بصورت
* مجاهدینی پاکباخته و صمیمی در میآمدند و در عرض چند ماه چنان
* شخصیتی میافتند که جاداشت نامحسوس شان را در معبد آزادی پیا
* دارند . *

و از این تجربه اینطور نتیجه میگردد :

* . . . نهضت فکری و ایمان ، و یافتن جهت و هدف مشترک معجزه میکند .
* یک جامعه منضبط را نمیتوان با نصیحت و موضوع انشا و اخلاقی و موعظه
* معمولی پدر و مادر تغییر داد . بلکه باید خیزش فکری و آگاهی و ایجاد
* گرمای ایمان و احساس تعهد در مردم - در مردم بی تعهد و لا ابالسی -

"ویافتن هدف مشترك در همه گروهها و قشر های مختلف است که"

"چنین معجزه ای صورت میگیرد و مثل هر معجزه ای سریع غیر قابل"

"پیش بینی و غیر قابل تصورات"

" ماسلمانان - و خصوص شیعیان - که هم آگاهی داریم"

"هم عزیزترین سرمایه های انسانی و حیات بخش ترین و عزت بخش"

"ترین عناصر اعتقادی و دینی مان را که در فرهنگ و مذهب شیعی -"

"در منابع دست نخورده اسلامی ، و در شخصیت ها و حوادثی که"

"تاریخ اسلام و اسلام را در جهان تکوین دادند - وجود دارد ، که هم"

"میتواند بکاربردن این خلاصه انسانی گرفته شود ، و هم بکار آگاهی"

"مدان و مسئولیت و زندگی بخشد"

در دوران تحصیلات فرنگ نیز ، اشتغالات تحقیقی و درسی و وسرا از

فعالیت سیاسی باز نداشت و استعداد خود را در خدمت جنبش قرار داد . در

فرانسه ازدواج کرد . همسر او ، خواهر شریعت رضوی شهید ۱۶ آذر است .

هنگام بازگشت به ایران ، در خرداد ۱۳۴۴ ، در مرزبانگان ، بجرم آنکه

استعداد و قطع در خدمت جنبش بکار گرفته بود ، دستگیر و جدا از زن و فرزندانش ،

تحت الحفظ به تهران اعزام گشت . و چون کوچکترین سندی علیه وی در -

دست نبود ، پس از چند ماه آزاد شد . مدتی پس از بیکاری شغل -

وزارت فرهنگ ، علی شریعتی ، استاد جامعه شناسی فارغ التحصیل از

دانشگاه سوربن را به سمت معلم انشای کلاس چهارم يك دبیرستان

روستائی در دهات اطراف مشهد استخدام نمود .

پس از چندی همکاری خود را با دانشگاه مشهد شروع کرد و به تدریس

جامعه شناسی و تاریخ ادیان پرداخت . همکاریش با دانشجویان دانشگاه

مشهد ، در زمینه های فکری ، به دانشگاه تهران ، پلی تکنیک ، دانشگاه

ملی ، دانشگاه صنعتی ، تبریز ، چندی شاپور ، آبادان ، شیراز

و اصفهان توسعه پیدا کرد . در همین اوان به حسینیه ارشاد دعوت شد و

پس از مدت کوتاهی ، مسئولیت امور فرهنگی حسینیه ارشاد را بعهده گرفت

و به تدریس جامعه شناسی مذهبی ، بخصوص تاریخ شیعه پرداخت .

در کلاسهای درس او بیش از پنج هزار دانشجوییت نام و شرکت میکردند که

بسیاری از آنان از شهرستانهای دور دست ، حتی بندرعباس و شیوازاهدان

برای بهره وری چند ساعته از محضر درس او ، رنج سفر را بر خود هموار میکردند .

در ابتدا کلاسهای درس ، ماهی یکبار تشکیل میشد . بزودی به

یک هفته در میان افزایش پیدا کرد و هنوز سه چهار جلسه نگذشته بود که با عطش

فوق العاده شاگردان و نیاز فراوان آنها ، تشکیل کلاسها هفته ای یکبار شد .

کلاسهای تاریخ ادیان ، که : برنامه مفصلی بود که باید در

"طریقه سه سال تمام میشد ، باین ترتیب که دوره اول : تاریخ و شناخت"

"ادیان ، دوره دوم : جامعه شناسی مذهبی ، و دوره سوم : اسلام"

"شناسی ، از یستم فروردین ۱۳۵۰ شروع شد و صورتی بسیار فشرده

و سریع ، بدلایی که شرح آن از حوصله این مختصر خارج است ، ناتمام ماند

و شریعتی ناچار شد از بهمن ماه ۱۳۵۰ در سهای اسلام شناسی را شروع کند

و به طرح اساسی مکتب بپردازد .

تشنگی روغزونی بود ، کار بر روی جامعه پی بود که نیکی از آن خوابیده

و نیکی دیگر افسون شده است و آنها نیز که بیدار شده اند ، در حال فرارند .

وی میخواست که هم این خوابیده های افسون شده را بیدار کند که

"بایستند" و هم آن فراری ها را برگرداند که "بمانند" و این کارسان های

نبود . وی می نویسد :

" بخصوص وقتی این راهم در نظر بگیریم که ما خیلی نیستیم"

"همان عده کمی هم که هستیم ، خیلی بینا و آگاه و تجربه دار و باهوش و"

"لایق نیستیم . همان عده که کمتر هم که هستیم بی غرض شخصی نیستیم"

"و همان عده که کمتری که میمانیم ، باز هم مان با شهامت و قاطعیت و"

"بی محافظه کاری و صلحت بازی نیستیم ، و همین چند نفری هم که هم"

"آگاهند و هم دانا و هم باهوش و هم لایق و هم تجربه دار و هم بیگانه و هم"

"پاک و هم عاشق راه و خود ساخته هدف ، و چنانکه برای چنین کاری لازم"

"است، مردانی، علمی وار، یعنی روحانی چند بعدی...."
 "این جور کسانی که میتوانند کاری علمی وار، هم کنند، در این محیط"
 "معاویه وار، بیشک اگر باشند چند تائی بیشتر نیستند، آنهم نا"
 "درجه، معدودی. و همین ها که هم باید خفته ها را بیدار کنند و هم رفته"
 "ها را برگردانند و این مسئولیتی سخت منگین است و تعداد آنها هم که"
 "این مسئولیت را میتوانند انجام دهند، این اندازه کم، و در عین حال،"
 "صد زنجیر بر پا دارند و صد دستبند بر دست و در ریمان برگردن"
 "و صد شعیر بر سر و صد مانع پیش پا و صد توطئه پشت سر و هر لحظه"
 "خطری و حادثای در انتظار.... اینها اگر میخواهند کاری کنند بساید"
 "عاشقانه کار کنند، نه عاقلانه! (بفهوم معارفش).... این، کاری"
 "است پیغمبروار، از جانب کسانی که پیغمبر نیستند...."

این بود که در شب قدری در تابستان ۱۳۵۱ که فضیلتش از هزار ماه، برتر بود، طرح "چه باید کرد؟" ریخته شد. با عزیزان انگشت شمار دیگری که.... یادشان برای همیشه بخیر. موقعا پنج گروه آموزشی شروع بکار کرد: اسلام شناسی، قرآن شناسی، آموزش مبلغ، گروه هنری، زبان و ادبیات عربی و انگلیسی. علاوه بر شریعتی که قسمت عمده بار را بر دوش میکشید، از وجود نیروهای دیگر نیز کمک گرفته شد.

حسینیه ارشاد به بیت موجود زنده تبدیل شده بود که هر روز و در تکامل بود و اکنون بجای هفته ای یکبار، هر شب، چند برنامه مختلف، در اطاقهای مختلف آن دایر شده بود.

عشق شریعتی به ابوزر، این صحابی خوب و یاکلی که "آسمان کبود بر کسی راستگونتر از او سایه نینداخته بود"، محرکی شد برای روی صحنه آوردن نمایشنامه "یکبار دیگر ابوزر" و بکار گرفتن هنرمند در خدمت مکتب و اکنون، این شریعتی بود که با صدای لوزان حاکی از شوق موفقیت، در مقام شروع نمایش گفت:

"شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا، بر منتهای صفت خود کاروان"

"ششم."

دراستی را، چه علمی زیبا تر از قلم او و چه روحی حساس تر از روح او، و چه بیانی شیوانه و گیرانتر از زبان او میتوانست. و توانست. چهره، این یار صمیمی پیامبر را. که علی بزرگ او را بسوی محمد، که ابوزر او را "راشد" میخواند. و ناپایان عمر، لحظه ای لب از لبان حقیقت نیست رابه شیعه، علمی و بیروان سنت رسول بشتاناند؟

پس از آن، کار دیگر گروه هنری، تهیه نمایشنامه، سر برداران، بود به سبک و طرزى در نوع خود. و در هنر نشانتر. بی نظیر. این نمایشنامه پس از یکب اجرا، اجبارا متوقف شد. بلافاصله در هفته بعد، "پانزده روز کودکان و نوجوانان" اعلام شد. و این، مجموعه ای بود از کارگاه، نمایشنامه، شعر خوانی، کتاب خوانی، نمایش فیلم، ارائه کتاب.

حسینیه بصورت پایگاهی درآمد، بود برای همه آنانی که میخواستند کاری بکنند و چیزی بیاموزند. شریعتی بطور موازی با این فعالیتهای سه شناسانندن سایر گوشه های ناشناخته و عزیز تشیع دست یازید. او، یک لحظه از اندیشه بدین باز نمیایستاد. همواره در حال تحول بود و هر لحظه اش متکامل تر از لحظه پیش. سیر جریانات فکری او از "حسین و ارباب آدم" تا "شهادت" و "نا" پس از شهادت، میتوان بخوبی ملاحظه کرد.

زمانی که باحالتی یاس آمیز و بانگرانی به بیرون نگاه میکند و یادگارهای عزیز و سرخ تشیع. مکتب شهادت. را که هر کدام باید پایه و مایه ای باشند برای نجات مستضعفین، و برانداختن کاخهای فراعنه، آنها را در دست نشنگان غیر "اولی الضرر" میبیند که چگونه عامل آگاهی و حیات بخشی به عامل سکون و سکوت و رضا و خند و پروتوجیه وضع حاکم تبدیل شده اند، نمیتواند از اظهار انقواء خود دری کند. و در باره شهید همه، اصرار که باز از خانه خاموش و مشرک فاطمه، خانه ای که از تمامی تاریخ پسر گنر و عزیز تر است، خروج کرده و در "حسین و ارباب آدم" مینویسد:

* پیش چشم راپرده ای از خون پوشیده است *
 * صحرای سوزانی رامینگرم با آسمانی برونگ شرم *
 * و خورشیدی کبود و گند ازان *

* و هوایی آتش ریز ، *
 * و دریای رملی که افق در افق گسترده است *
 * و جویباری کف آلود از خون نازمای که میجوشد *
 * و گام به گام ، همسر فرات زلال است *
 * و منیر ها از همه سویر کشیده و تیر ها ، از همه جا ، رها *
 * و خیمه ها آتش زده ، و حاله در اندیشه غارت *
 * و کینه ها زبانه کشیده *
 * و دشمن همه جا در کمین *
 * و دست باز چیه دشمن *

* و هوا تفتیده و غربت سنگین و زمین شوره زاری بی حاصل *
 * و تن هـــــار داغ *

* و تشنگی جان گزارد جله سیاه ، هار و حطهر و فرا سرخ ، - مرز کین *
 * و مـــــرگ *

* در اشغال خصومت جاری و *

* میترسم در بیماری بزرگ و نیرومند * او * بنگرم ، او که قربانی این همه *
 * زشتی و جمل است . به پاهایش مینگرم که همچنان استوار و صبور *
 * ایستاده و این تن صد هاضره را بیاد داشته است گردنی که *
 * همچون قلعه حرا ، از کوهی روئیده و ضربات بی امان همه تاریخ *
 * بر آن فرو رفته است ، به سختی هولناکی کوفته و معروج است ، اما خم *
 * شده است *

* در برابرم ، همه چیز در ابهامی از خون و خاکستر میلرز ، اما *
 * همچنان ، با انتظاری منتب از عشق و شرم ، خیره مینگرم . . . چقدر *
 * تحمل ناپذیر است دیدن آن همه درد ، این همه فاجعه ، در یک *
 * سیما ، سیمایی که تمامی رنج انسان را در سرگذشت زندگی مظلومش *

* حکایت میکند ، سیمایی که چه بگویم ؟ مفتی اعظم اسلام *
 * اورا بنام يك * خارجی عاصی بر دین الله و رافضی سنت محمد *
 * محکوم کرده و بر مرگش فتوی داده است *

* در پیرامونش جز اجساد گرمی که در خون خویش خفته اند ، کسی از او *
 * دفاع نمیکند ، همچون تندیس غربت و تنهایی و رنج ، از موج خون ، در *
 * صحرا قامت کشیده و همچنان بر رهگذر تاریخ ایستاده است . *

* نه باز میگرد *

* کس به کجا ؟ *

* نه پیش میروم *

* که : چگونه *

* نه میجنگد *

* که : با چه ؟ *

* نه سخن میگوید *

* که : با کس ؟ *

* و نه میشنید *

* که . . هرگز ! *

* ایستاده است و تمامی جهادش اینک : نیفتد . *

* *

* نمیتوانم تحمل کنم *

* تمامی * بودن * م را در خود میشکند و خرد میکند . *

* میگریزم ، *

* اما ، میترسم تنها بمانم ، تنها با خودم ، تحمل خویش نیز سخت *

* شرم آور و شکنجه آمیز است ، *

* به کوچی میگریزم تا در سیاهی جمعیت گم شوم *

* *

* تنها و آواره به هرسو میروم ، گوشه آستین این رامیگیرم ، دامن ردائی *

* اورا میچسبم ، میچسبم ، با تمام نیازم میچسبم - عرق در اشک و درد *

"این مرد کیست؟"
 "در دش چیس؟"
 "این تنها وارث تاریخ انسان، وارث پرچم سرخ زمان، تنها چرا؟"
 "چه کرده است؟"
 "چه کشیده است؟"
 "به من بگوئید؟"
 "نامش چیست؟"
 "هیچکس پاسخ نمیگوید."
 "پیش چشم راپرده ای از اشک پوشیده است!"

این یاس و اضطراب، در شب عاشورای سال بعد تبدیل به امید و حرکت میشود بطوریکه از خون و انقلاب سخن میگوید، ره را دعوت به کاری حسینی و یاکاری زمینی میکند. زیرا که عقیده او، هرکار دیگری بزیدی بشمار میآید. و در شهادت مینویسد:

"... عجز مطلق، در ضعف مطلق، يك انسان آگاه و آزاد که"
 "ایمان - در عصر سیاهی و سکوت - در برابر غضب و جور، باز هم"
 "مسئولیت جها را دارد. فتوی حسین این است: آری! در -"
 "توانستن - نیز - بایستن - هست. برای او - زندگی عقیده"
 "و جهاد - است. بنابراین، اگر او زنده است، و دلیل اینکه"
 "زنده است مسئولیت جهاد در راه عقیده را دارد. انسان زنده -"
 "مسئول است... نفس انسان بودن، آگاه بودن ایمان داشتن"
 "زندگی کردن، آدمی را - مسئول جهاد - میکند و حسین مثل اغلای"
 "انسانیت زنده - عاشق و آگاه است... توانستن یا نتوانستن"
 "ضعف یا قدرت، تنهایی یا جمعیت، فقط - شکل - انجام رسالت"
 "و - چگونگی - تحقق مسئولیت را تعیین میکند، نه - وجود آنرا."
 "باید جنگد، اما سلاح جنگیدن ندارد با اینهمه باز هم وظیفه"
 "دارد که جنگد؟ حسین فتوی میدهد، تنها اوست که فتوی میدهد"
 "آری! ... ناگهان جرقه ای در ظلمت، انفجاری در سکوت!"

"سیمای تابناک شهیدی که زنده برخاک گام بر میدارد، از اقصای"
 "سیاهی ها از انبوه تبااهی ها! چهره روشن و نیرومند يك - امید -"
 "در شب ظلمانی - یاس -!"

"آموزگار بزرگ شهادت اکنون برخاسته است تا به همه آنها که جهاد"
 "را تنها در - توانستن - میفهمند، و به همه آنها که پیروزی بر خصم را"
 "تنها در غلبه، و پیامورز که شهادت - نه يك - باختن - که يك -"
 "انتخاب - است. انتخابی که در آن، مجاهد با قربانی شدن خویش"
 "در آستانه - معبد آزادی و محراب عشق، پیروز میشود."

"وحسین - وارث آدم - که به بنی آدم زیستن داد، و وارث -"
 "پیامبران بزرگ که به انسان، چگونه باید زیست - را آموختند، اکنون"
 "آمده است تا در این روزگار، به فرزند ان آدم، چگونه باید مرد - را"
 "پیامورز."

"حسین آموخت که - مرگ سیاه - سرنوشت نوم مردم زبونی"
 "است که به هر تنگی تن میدهند تا - زنده بمانند -، چه کسانی"
 "که گستاخی آنرا ندارند که شهادت - را انتخاب کنند، مرگ -"
 "آنان را انتخاب خواهد کرد! ..."

"در چنین روزگاری است که - مردن - برای يك مرد، تضمین حیات"
 "يك ملت است، شهادت او، مایه بقای يك ایمان است، گواه آنست که"
 "جنایتی بزرگ، فریبی بزرگ، غضب و قساوت و جور حاکم است. شاهد"
 "اثبات حقیقی است که انکار میشود. نمونه وجود ارزشهایی است که"
 "پا مال میگردد، از یاد میرود، و بالاخره، اعتراض سرخی است بر -"
 "حاکمیت سیاه، فریاد خشمی است بر سر سکوتی که همه حلقوم هارا"
 "بریده است."

"شهادت، دعوتی است به همه محصرها و به همه نسلها که:"
 "اگر نمیتوانی: بمیر!"

و بالاخره، در - پس از شهادت - که در مسجد جامع ناربک ایراد شد،
 در شرایط بسیار بحرانی که از طرف گروههای شناخته شده به قلندید

شده بود ، میگوید :

" بعنوان يك انسان دیندار یا انسان آزاده ، شاهد زمان خود و شهید
 " حق و باطلی که در عصر خود درگیر است ، باشید - که شهیدان
 " ناظرند ، آگاهند ، زنده اند ، و همیشه حاضرند و نمونه عمل اند "
 " والگوی اند و گواه حق و باطل و سرگذشت و سرنوشت انسان اند . . . "
 " و هر کس اگر مسئولیت پذیرفتن حق را انتخاب کرده است ، و هر کسی
 " که میدانست مسئولیت شیعه بودن یعنی چه ، مسئولیت آزاده انسان
 " بودن یعنی چه ، باید بداند ، که در تیرد همیشه تاریخ و همیشه
 " زمان و همه جای زمین - که همه صحنه ها کربلاست و همه ماهها
 " محرم ، و همه روزها عاشورا - باید انتخاب کند : یا خون را ،
 " یا پیام را ، یا حسین بودن را ، یا زینب بودن را ، یا آنجناب مردن
 " را یا این چنین ماندن را "

شریعته ، علاوه بر شناساندن علی ، فاطمه ، حسین ، و شیعه
 بعنوان " يك حزب تمام " ، انتظار ، حج ، و سایر فعالیت
 های دیگر در حسینیه از قبیل : هفته اقبال ، مکتب امام صادق و . . .
 . . . از دانشگاهها نیز غفلت نداشته و روشنگری از دهان دانشجویان
 در مسایل مربوط به انسان اسلام ، مخروط جامعه شناسی فرهنگی ،
 انسان بیخود میپرداخت .

اما :

این نهال جوان
 از تخمه و تبار آن گزونیاق هوا که در جهنم کوبیده و بریند
 در باغ حمید بن قعبطه ،
 تابه برگ و بار نشست ، زمستان در رسید
 و سوداگران چوب و سازندگان ذغال و فروزانندگان تنور یزندگان نان ، از ریشه
 اش کسندند .

و آن آهوی رمیده را از دست ضامن خویش گرفتند و به دست صیاد سپردند ، و این

در حقان زاده ، روستای خراسان ،
 در این روزگار که خلافت باز یورش آورده است ،
 و بعد بن ابی وقاص در قادیسیه و یگیری
 و وحشیان عرب اینبار از غرب تا ختن آورده اند ،

و مدائن را لغارت کردند و زبان و ایمان و فرهنگ و تاریخ ما را بدست غزنویان دفن
 کردند و اماند ،
 و اسارت و جهل را در نام مدنیت و علم ، برای مردم این سرزمین سوغات
 آورده اند ،

و همه برج ها و باروها را فرو ریخته اند ،
 و همه حصارها و دیوارها و سقف ها را فرو آورده اند ،
 و آتشگاهها را همه سرد و خاموش کرده ساخته اند ، و
 او ، بی هیچ توانی ، بی هیچ پناهی ،
 به سرمایه عمر و توانائی عشق ،

زندگی را رها کرد تا آنکه فخرها و عشقها و ایمانها و هنرها و فرهنگها
 و قهرمانیها و را که خلافت عرب و سلطنت ترك و کشور فروشان بزرگ
 بر مکی و نوختی و طاهری و سامانی و صفاری و خود فروخته های مقع
 و افشین و ریشه کن کردند و از یاد ها برداشته ، گرد آورده و بشماره
 بند و نه یاد ها آورد :

سالها " رنج بی مزد برد و " یاد نامه ایمان از دست رفته " این قوم
 در گروین شد . راسرود و دریایان رنجش را بیاد دارند و آنها که نیارستند نسام
 بزرگان شوند و آنها که دم اعجاز کرمیج را نخواستند در کالبد مردگان و نابینایان
 در مید ، آوارهای کردند و آنها که از جهل خلاق کبابه علم میکشیدند و از غیبت
 دین ، دعوی دین دارند ، به گناه تشیع علوی تکبیرش کردند و عوام غوغا بر او
 بشوراندند و تعصب ها کردند که :

" او مردی رافضی است ، معتزلی مذهب ، سنی است و مخالف اهل بیت ،
 " و هابی است ، بابی است ، شیعه عالی است - " نه سنی است ، نه "

* وهابی ، نه اهل فلسفه ، نه اهل تصوف ، نه بودائی ، نه
 * اسلامی ، نه هیچ دین و مذهب دیگر - اوفقط و فقط ابودری است
 * که بقول حضرت رسول تنها راه می رود ، تنها زندگی میکند
 * و تنها می میرد و تنها هم روز قیامت برانگیخته میشود ، یعنی نه در
 * دنیا با شیعه و نه در آخرت با اهل بیت محض است . ، مزدکی
 * است ، ماتریالیست است ، معتقد به خدا و افراد اثبی نیست ، به
 * ملاهای سعودی وابسته است ، به ولایت تکوینی اعتقاد ندارد ، برای
 * پدران خودش قائل به معجزه و خوارق عادت است اما ائمه معصومین
 * انسانهای عادی میدانند که صاحب معجزه و کرامت نیستند . در جلو
 * اسم محمد ، (ص) نگذاشته ، در جلواسم علی (ع) نگذاشته .
 و بالاخره عده های روحانی نما ، همانها که امام خمینی درباره شبان
 فریاد بر می آورد که :

* ما پیش از هر کاری لازم است تکلیف خود را با روحانی نما ها ، که
 * امروز از خطرناکترین دشمن برای اسلام و مسلمین محسوب میشوند و
 * بدست آنها نقشه های شوم دشمنان دیرینه اسلام در دست
 * نشانندگان استعمار پیاده و اجرا میگردد ، روشن سازیم و دست آنها را از
 * حوزه های علمی ، صاعد ، و محافل اسلامی کوتاه کنیم تا بتوانیم
 * دست تجاوزکاران استعمار و مخالفین اسلام و قرآن کریم را قطع کرده ، از
 * استقلال و حیانت کشورهای اسلامی و ملت اسلام دفاع نمائیم .

همین عوامفریبان که از جهل و تعصب و تقلید عوام تغذیه میکنند
 و اسد اربیدار و هوشتار تاریکی و خواب اند ، با حذی قستی و انعبیرهای
 نابجای قسهای دیگر از حرفهایش ، برابر به نوشتند ، همین ها که سالها
 بزرگترین لطعات ربه اسلام و روحانیت زدند ، به اسم اسلام و روحانیت بر او
 شوریدند و تکفیرش کردند ، همراهی با او را در حکم جهاد با امام زمان
 قلمه اد کردند .

از طرف دیگر ، عده های روشنفکر نما - که بادسته * قلبی ، سر و ته
 يك کرباسند ، جعلی های همزه و لمزه ، همانها که فقط در کافه های تهران
 احساس مسئولیت میکنند ، همانها که از پنج بی نمودی و فقر بی حرفی ، هر
 که را - به پند ارایشان - نمودی دارد و سرمایه سخنی ، گاز میگویند و لگد
 میرانند ، نیاز همان روش ، تنها با سبکی دیگر بر او تاختن آورند و او را
 متهم به خرافه پرستی ، سنگ اندازی در جلوی جنبش های خلقی و
 کردند . میگفتند :

* کارهایی چنین منکی به مذهب ، در هر شکلی نوعی تخدیر و انحسار
 * و اغفال ذهنی است ، از مسائل اجتماعی و مسئولیت های انسانی .
 * این کار عافیه ندارد . او ، حکومت عثمانی ها را مشرقی میدانند ، با
 * تمدن مخالف است ، با مائین مخالف است . غیر متعهد است ، طبقه
 * خود را مشخص نکرده ، يك نوع بینش فلسفی مجرد و يك ذهنیت مطلق
 * و روحی تلخ و بدبینانه و جهان بینی مبهم و تخیلی و اشرافی دارد .
 * رنجها و ایدیه آلهایش کافکائی و کاموشی و بیشتر بودائی و لائوتزوئی
 * است . و و بالاخره ، با انسانی بیقرار در خویش سر و کار
 * داریم که دارای عده های فراوان و تعالیات سرگرفته است و
 و او در جواب همه این نقد های جامعه شناسانه و ادبیانه و فاضلانیه
 و غیره نوشت :

* در برابر همه اینها ، دفاعی ندارم ! نیازی هم به تیرنه خود احساس
 * نمیکم و اگر هم احساس کنم ، حوصله اش را ندارم ، نه چندان اهمیتی
 * برای خودم قائم و نه چندان شخصیتی برای ناقدانم ، تا در برابر حمله
 * آنان ضعف دفاع از خویش را بر خود هموار کنم . آنچه بر ما میگذرد و
 * آنچه بدان در جاریم ، حدی ترو حیرت انگیز تر از آنست که بتوان چندان
 * خاطر جمع بود که دلهره ، قضاوت این و آن داشت و چندان بی درد
 * زیست که از نقد ناقدی بیغمان آمد . بهر حال هر که هر چه بگوید ، گم
 * خطا گفت نگیریم بر او - و بحق گفت جدل با سخن حق شکم و اگر مدعی

* پیگیر بیان گرفت و رهانگر و رگ کردن به حد دل راست نمود ، میپند یق
 * به نافتن میبندم و خاموش میبم ، که این عمر کفاف آن نمیدهد که
 * حرف خود را بنیم و دریغ آیدم که کلمهای یا الحظهای را بر سر جمل قسی
 * همز و لمزه هدر دهم که از نوح بی نمودی و فغری حرفی ، هر کمر ایه
 * پنه ار او ، نمودی دارد و سرمایه سخنی ، گاز میگیرد و لگد میپرانند
 * و مرا این را مغلب میکند و مرا آن را مضار میزند

مگر امکان دارد کسی ، شیعه راستین علی باشد و سرنوشتش غیر از
 سرنوشت او باشد ؟ تا سطین و مارقین و ناگشین ، همواره در کمین علی و راه علی
 و پیروان علی نشسته اند .

همه این جریانات هماهنگ و در صورت ظاهر متضاد ! که معلوم بود از
 کجالب میخورد ، با نضعام فعالیتینهای چنگیز شریعتی ، چون خاری در
 چشم مخالفان جنبش اسلامی فرو میبرد و در کنسوری که بیشترین تیواژ پر فروشنترین
 کتاب سالش به زحمت به پنج هزار نسخه بالغ میشود ، تکثیر و انتشار متون
 سخنرانی شریعتی ناصد هزار - که بعد ها اکثراد و باره و سه باره به چاپ
 آنها اقدام شد ، باعث شد که در ۲۱ آبان ۱۳۵۱ * پس از
 مدتها هیا هو و تبعیت و توطئه و تحریک و ضربه ها و کتابها و اعلامیه ها برای زمینه
 سازی و آمادگی ذهنی جامعه و دبینی توده عاصی ، حسینیه ارشاد بسته
 شد

و شریعتی خوشحال است که تمام عمر را بر روی يك صفحه نایستاده ، و -
 صفحه کتاب زندگیش ورق خورد .

پیروان سیاست * خاکسپیریم * که صد ها سال است نمره میزنند و
 اراجیف پخش میکنند ، و هرگز هم صدقه و زحمتی ندیده اند ، آنرا موفقیستی
 برای خود و دلیل برد رستی راهشان و بطلان راه وی اعلام کردند .

شریعتی مدتی مخفی بود . استاد محمد تقی شریعتی به زندان

راستین - کسی که شریعتی ویرا * نخستین سازنده * ابعاد نخستین روشنی
 میداند و کمیکه برای اولین بار ، هم هنر فکر کردن را بوی آموخت و هم فن انسان
 بودن را ، این نمونه * اعلا ی آزادی ، شرف و پاکد اضی ، ضاعت و عفت و استوار
 روح و ایمان و استقلال ، از این کار سر باز زد . شریعتی دستگیر شد و بارها او را
 تحت انواع فشارها قرار دادند تا بامید آنکه او اوار ایه صاحب * تلویزیونی کند .
 و وی که هیچگاه حقیقتی را بخاطر صلحت ذبح شرعی نکرده است ، چون
 کوهی استوار ، ایستادگی کرد . متجاوز از دو سال تحت شدیدترین شکنجه
 های قرون وسطائی قرار داشت و بالاخره در اثر اعتراض و پشت کار صلحانسان
 راستین داخل و خارج و فشارهای بین الطلی ، آزاد میشود .

اما این بار برایش حیل * تازه ای میزنند . در حالی که چاپ و خشن
 کتابهایش ممنوع بود ، و حتی برای داشتن کتابهای اوست سال زندان مقرر
 کرده بودند ، یکی از جزوات درسی او را در دانشگاه مشهد ، بنام * انسان و
 اسلام * مکتب های مغرب زمین * را که در خانه گرد بهای نیانته به چنگ
 آورده بودند ، با نام خود ساخته * اسلام ضد مارکسیسم * ، در تنگین نامه
 ها چاپ میکنند . گنیه * اعتراضات او را نادیده میانگارد ، * سنگبارا بسته
 و سنگبارا * را هانیده بودند . بعد ها شریعتی گفت ، بزرگترین شکنجه
 روحی وی ، بد نراز عذاب کلمته ، انتشار این مقالات در آن شرایط و بسا
 آن عنوان بوده است .

این روح عاصی زمان ما ، باز هم از نوشتن باز نماند . اما هر بار با پورشی
 تازه ، دست آورد های او را به غارت میکشیدند . تا آنکه بالاخره صطربی که
 هنوز بد رستی بر ما معلوم نیست ، از ایران خارج میشود
 گل من علیها فسان و یسقی وجهه ربك ذوالحلال والا کرام . یادش گرامی و راهش
 مستدام باد .

واکنش و در سوگ محرومیت از جوشش اندیشه او ، و در فضای الم باران
 مانم بزرگ ، بهجاست بیاد بیاوریم که در این عصر تشنه ، آگاهی های حرکت
 آفرین ، در این قرن نیازمند به معاهد ان پای در عهد ، آنانیکه باشکافتن

ظلمت نهایه های حاکم بر زمان ، در بحث نیروهای مردمی شرکت کنند و به یمن امامتشان ، بتوانند توانهای ویژه یی خلق کنند که طومارستم فرعونها را در هم پیچد و بالاخره در این قرن دشمن گامی که مسلمانان راستین در التهاب سوزانی بجهت حرکت بسوی آیند ، بپرس میرند ، سزاوار است ایمان بیاوریم که ادای دین شریعتی ، تلاشی است در جهت تحقق جهاد اکبری که زندگی سرشار از عظمت و مبارزه اویحق توانست تیلور شکو هفتد او باشد ، و متذکر باشیم که مبار این فقدان ، تنها یک انقوه و یک فاجعه بماند . همانگونه که اوخواست ، ما باید بمیزانی که زمان و اوضاع و شرایط جهان و مذهب و ایمان و فرهنگ و همه مسائل و روابطشان را احس میکنیم ، احساس تعهد کنیم و احساس اینکه " چه باید کرد " ؟ و هنگام آن در رسیده است که دست بکار شویم ، بشرط آنکه هیچکس به خویشتن خویش کافر نباشد ، که بقول او این بی شخصیتی را با سرمایه گذاری های علمی و پولی فراوان در ما بوجود آورد و اند که هرگز بخود بی ایمان نباشد بدست خویش ، قربانی دشمن شده است .

اینست که باید در در نهاله کار او ، در راه بازشناسی اصول حقه اسلام ، بر اساس جهان بینی توحیدی گام برداریم . مکتب حیات بخش اسلام را از بالا گرد و فباری که سالیان دراز بر آن نشسته است بزد ائیم ، خود را ونیت خود را خالص و فقط و فقط به خداوند متوجه سازیم و سعی کنیم تا این اصول در گلیه شتون زندگیان ، از نفس کشیدن تا قدم زدن ، تا نظم زدن تا همه کارها مان خالص آ در راه و برای خدا باشد . و این وصیت پیا صبر راهواره بخاطر دانتی ما کنیم که " برای دنیایان آنگونه بکشید که گوئی همواره رزند ، خواهید بود و بر آ آخرتتان ، آنچنانکه خدا را خواهید مرد " . یعنی برای انعام کارهایی که به شخص خود مان و به روابط خصوصی مان ارتباط دارد ، فرض را بر این بگذاریم که همیشه فرصت خواهیم داشت و آنها را بعد موکول کنیم - و برای کارهایی که بخاطر غیر خود است ، و برای خدا و از طریق مردم است ، یک لحظه را از دست ندهیم - که ممکن است فردا خیلی دیر باشد .

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا مِائِدَ الْكَافِرِينَ .

* وَالسَّلَام *

ابوالحسن بنی صدر

در روش

لندن ۴ تیرماه ۱۳۵۶

در اخلاق

دارمشتات ۱۱ تیرماه ۱۳۵۶

در علم

پاریس ۱۸ تیرماه ۱۳۵۶

در روش

سال ۱۹۶۳ در پاریس روزی چند گفتگو نشستم . چه باید کرد ؟ صحبت به حرکت و بنیاد کشید ، که حرکت به بنیاد تبدیل می شود و وقتی قالب سخت شد نیروها نمیتوانند از قالب بیرون بروند و در همان چهار دیواری جذب و یا حذف می شوند . نیروهای اجتماعی ما اگر بیایی خون موج برمی خیزند و جذب می شوند بخاطر تبدیل حرکت به بنیاد است بخاطر قالب پسته کردن اندیشه و عمل است . پس کار اول اینست که قالب یا قالب ها را بشکنیم .

چگونه بشکنیم ؟ قالب هائی را که طی قرنهای تعامی نیروها را گرفته و صرف سخت تر کردن خود کرده است چگونه بشکنیم ؟ چگونه وارد این میدان بشویم ؟ از کجا شروع کنیم و در چه جهت ادامه بدیم ؟ اول تکلیف موافق و مخالف و دوست و دشمن را معلوم کنیم . حرف شد که رهنما در کتاب پیاسهر میگوید : اسلام دین جوانان است . قالب شکن جوانانند . حاصل مباحثاتمان به اینجا کشید که :

۱ - از رهبری " سنتی " که پاسدار بنیادهای فرهنگی است ، کاری ساخته نیست ، چرا که طی دو قرن تمام عرصه های اندیشه و عمل را از او گرفته اند و هنوز نیز میگیرند و این رهبری گاه مقاومتی کارپذیرانه میکند و تسلیم می شود . در میان این رهبری البته سید جمال ، مدرس

و... غحنی و طالقانی و... بوجود آمده اند اما اینها را نیز پیش از آنکه دشمنی از پا در بیاورد، همین "رهبری" سنتی عاجز کرده و می‌کشد اینها دوستانند و باید بدانها یاری رساند و از آنها یاری گرفت.

۲ - گروه های "روشنفکر" که در جریان سلطه همه جانبه غرب بر ایران بیانگر "ایدئولوژیها"ئی هستند که به این یا آن صورت سلطه غرب را توجیه می‌کنند و پاسدار بنیادهائی هستند که سلطه گر ایجاد می‌کند. از روی انصاف که بنگریم یکی از عوامل عمده شکست جنبشهای ایرانیان و کشورهای دیگر اسلامی این دو دسته بوده اند، که حرکت و جنبش اجتماعی را سرانجام در چهارچوب بنیادها مهار کرده اند. اینها نه تنها انقلابی را نتواند بانی و رهبر باشند بلکه دعواشان با هم بر سر متولی گری است. یکی معرف گذشته شکست خورده‌ئی است و دیگری عامل و رهبر تجزیه و تلاش همه جانبه. اینها سلما وقتی تیشه را به بنیاد بنیادها آشنا کنی، به مقابله خواهند شتافت و هر دسته از یکسو. در میان این دسته هم کسانی یافت میشوند، که فریادی را که از ژرفای درونشان بر می‌خیزد و پیش از بیرون آمدن از گلو خفه می‌کنند، سرانجام سر می‌دهند، بخود باز می‌گردند، اینها هم دوستانند. باید بدینها یاری رساند و از اینها یاری گرفت.

۳ - کسانی که بیانگر آن نیروهای معیوسند که میخواهند قالب را بشکنند و از چهارچوب های "سنتی" و "مدرن" که بیکدیگر جوش خورده و سختی و صلابت بیشتری پیدا کرده اند، بیرون بروند. باید جز این نیروها قرار گرفت و بیانگر این نیروها شد.

اما چگونه باید شروع کرد، از کجا باید شروع کرد و چگونه عمل کرد تا حمله به بنیادهای کهن بسود بنیادهائی که ره آورد سلطه گران غربی است تمام نشود و اینیکی که خطرناک تر است حاکم بلا منازع نشود، بلکه در آثاره به بنیاد تبدیل نشود و بعد از مدتی باز در "امام زاده" و متولی خلاصه نگردد؟

بنابراین کار اول اینست که حمله را بر هر دو دسته بنیادها بریم و تیشه ها را بی دریی به بنیادهای "سنتی" و "مدرن" وارد آوریم با این کار نیروهای جوان و نیروهای قالب شکن آزاد می‌شوند. کار دوم اینست که این نیروها تا انقلاب پیش بروند. برای اینکار باید از سرچشمه زلال اسلام روشها را باز جست و در اختیار گذارد. در یک کلام:

"یک انقلاب تمام عیار در اندیشه و عمل لازم است."

چهار دیواری "ملاحظات"

کار مشکل شد. وارد شدن در این صحنه زهره شیر میخواهد. برای اینکه آمادگی ورود به این میدان را پیدا کنیم باید اول ذهن خود را از چهار دیواری "ملاحظات" آزاد کنیم. اگر مکاتیسهای ذهنی تبدیل واقعیتها به اندیشه و عمل انسانی همان مکاتیسهای ذهنی باشند که آن دو دسته دارند، ممکن است حرفهای تازه و بکری بزنیم، اما این حرفها همان کالاهای با شکل و تراش تازه اند و البته در بازار جایی پیدا نمیکنند. همین و دیگر هیچ. ملاحظاتی که باید کنار گذاشت کدامهاست؟

- ملاحظات از متولی های بنیادهای "سنتی" و "مدرن"
- ملاحظات از تعصبات عامیانه که متولی ها در برانگیختن آن استادند.
- ملاحظات از دستگاه و پلیس مرفی و نامرئیتش.
- ملاحظات از غرب، مکتبها و ایدئولوژیهایش، که این غیر از ملاحظات از غرب زده هاست.
- ملاحظات از "دوستان" و لزوم رعایت وضعیتانشان.
- ملاحظات از "میردها" که کارشان اینست که آدم را هنوز نموده به امام زاده تبدیل کنند و متولیش بشوند. و هنوز قالب ها نشکسته قالبی در کنار قالبها بوجود بیاورند.
- این ملاحظات را باید کنار گذاشت؛ آوه، پس اینست، مقصود قرآن از این سخن که تا "مقلب نشوی متقلب نمی‌گویی" اینست.

باید به هر قیمت از جذب شدن سر باز زد . چگونه ؟ آنها هم وسایل دارند و تا بجایی آدم را خراب میکنند . اگر هم نتوانند جذب کنند ، آنقدر نسبت بنویس " حساسیت " درست می کنند که دیگر کسی بشوئسزد يك نه شود . موسی از همین جذب شدن و یا تنها شدن بود که ملاحظه میکرد و با خدا سر قبول رسالت جان می زد . از قرآن روشها را میگیریم و بکار می بریم . مگر ابراهیم نمیخواست عظمی بشود . روشهای قرآن را بکار می بریم امتحان می کنیم و عظمی می شویم .

بهر حال این کار بعد است ، عجالتا همینقدر میدانیم که باید بقیه خود را گرفتار این " حساسیت " ها نکرد .

و به میدان نبرد رفت و این نبرد را بدون آنکه محل عمل را عوض کند با وجود همه حساسیتها که نسبت با وجود آوردند ، ادامه داد . طالب این مقدمه را بدفعات در کارهایش آورد است ، خصوص در " چه باید کرد " . و اینك میخواهم روش کار او را حلای کنیم که اگر شریعتی به صدها و هزارها شریعتی تبدیل نشود ، حرکت بنیاد شده است و به کام مرگ ، مرگ بمعنی واقعی نگه رفته است . او باید در وجود صدها و هزارها شریعتی به حیات ادامه دهد .

معنی تبدیل حرکت به بنیاد :

بر آن نیستیم که آنه را در بحث دوم " کیش شخصیت " تشریح کرده ام باز گو کنیم و به توضیح این معنی بپردازیم که چگونه حرکت و قس از موازنه منفی به موازنه مثبت گذر می کند ، تبدیل به بنیاد می شود .

میخواهم يك نکته بسیار مهم و اساسی را شرح کنم . این نکته سخت مهم نکته بیرون از زندگانی روزمره ما نیست . در زندگانی اجتماعی ما است و تقریباً تمامی عرصه این زندگانی را در بر می گیرد . ما بدان چنان خس کرده ایم و چنان درون و بیرون ما را در میان گرفته است که هوا ، هوای آلوده ، هوای اجتماعی از خود بیگانه و از فطرت سریده ما را تشکیل

میدهد و در باره آن تفکر نیز نمی کنیم ، چرا که طبیعی و عادی می بیند داریم و زندگانیمان را تشکیل میدهد . و این بزخم و باریاد آوری در نمازهای روزانه .

و آن نکته سخت مهم اینست :

تا وقتی جذب شوند در راه جذب کننده قرار نگیرند و با وی در اساس یکی نشود و روشهای او را از آن خود نکند و با اینکار در حیطه عمل و دایره امکانات جذب کننده واقع نشود ، جذب میسر نمیشود .

این واقعیت با همه بداهتی که دارد از دایره توجه انسان پنهان میشود ، تا بدانجا که ضابطه های یگانگی ها و دوگانگی ها را ، نمیکانگی برداشتها و روشها و دوگانگی شان ، که شدت و ضعف برداشتها و روشها صرفنظر از نوع آنها ، تشکیل میدهند . با چند مثال مسئله را روشن سازیم :

شیعه علی کیست ؟ کسی است که به راه علی میرود و علی وار عمل میکند یا علی ستایش میکند ؟ کسی که علی را بت میکند او را کوچک نمی کند و خویشش را - چه خود بداند و چه نداند - در زمره بت پرستان در نمی آورد ؟ اما جامعه از خود بیگانه کدامین را شیعه علی میخواند ، کسی که علی وار عمل میکند و یا کسی که علی را می پرستد ؟ وقتی ستایش علی حای راه علی را گرفت ، شیعه این شورش به نظام شرک در بنیاد این نظام با آن آشتی کرده و روشهای شرکان پذیرفته و بنام عشق به علی ، در حق امام شعی بزرگ روا داشته است : علی را که امام است به جماعی بدل ساخته است .

مسلمان کیست ؟ کسی است که توحید می جوید ، که خود را از غیر خدا آزاد میکند ، که موازنه خود را عدمی میکند و همه چیز و همه کار را برای خدا و در راه خدا می خواهد و بدان تمامی رابطه ها را از طریق خدا برقرار میکند ؟ یا کسی است که بنام تعصب دینی ، دین راپوشش

مداری می گرداند؟ برای دین نابخواهی به درانی میکند، تعامسی روشهای زورمداران را بکار می گیرد تا "بد دینان" را نابود کند و به دین خدمت کند؟ جامعه از خود بیگانه که امین را صلحان میداند؟ کسی را که به فانیسم لباس اسلام میپوشاند، یا کسی را که اسلام را روشی می شمارد که آدمی را از مقابله ها و برخورد های گاهنده به صراط مستقیم توحید می برد و پهنه بی انتهای رشد و تکامل را به روی او می گشاید؟ و در این پهنه امام وار پیشاپیش می رود؟

دوست واقعی کیست؟ کسی که تنها بر اساس عقیده دوستی میکند و بر پایه عقیده آئینه سنجش حسن ها و عیب های دوست می گردد و یا کسی است که مثل بز اخفش هر کار دوست را ستایش و تمجید می کند؟ کسی است که با دوست از راه عقیده رابطه برقرار می کند و یا با عقیده از راه دوست و جامعه از خود بیگانه که امین را دوست می شمارد؟ کسی را که با کج رویها سازش نمی کند و یا کسی را که به نشان کمال دوستی تصدیق مطلق است؟ آیا وقتی تصدیق مطلق بیکدیگریم، به یک دوگانگی تمام عیار، به یک موازنه وجودی خالص، لباس یگانگی و توحید میپوشانده ایم؟ این همان زور نیست در لباس دوستی مخفی گشته و سازش و زد و بند را جای دوستی نشانده است؟ وقتی باینجا و به این مرحله از سازش و زد و بند می رسیم، شرک عرصه ذهن و اندیشه ما را سراسر فرا گرفته است؟ توحید، رسیدن به یک هویت جامع تر کجا و این دوستی که در آن هر کدام طبق فرار و مداری که بیان نمیشود، اما وجود دارد، دیگری را در تمام کارهایش و خواسته ها و هوسهایش چه با بیان وجه با سکوت، تصدیق می کند، کجاست؟ وقتی مفهوم و روش رویی جای مفهوم و روش اولی را گرفت، با شرک از اساس سازش نده است و در نظام شرک، آدمی بناگير روشهایش، روشهای زد و بند و ضدیت و تیراب کردن است. بدینسان در نظام شرک دوستی و عشق از خود بیگانه میشود و محبت معنی خود را از دست میدهد. در شرک

دوستی وجود ندارد. عشق وجود ندارد، محبت وجود ندارد. شرک نمیتواند دوست بدارد. از این دوست که معاویه در واپسین دم سرگ عمرگشته در ناز و نعمت و غرور قدرت مداری سراسر زشتی و تباهی و سقوط می یابد و در تشنگی شدید محبت، خواهان لحظه ای از عمر علی — مودی که در وجودش هیچ کینه نبود — می شود، تا مگر معنی محبت را که تا آن زمان اندر نیافته بود، اندر بیساید.

معاهد کیست؟ کسی که دوست میدارد و یا کسی که کینه میبرد کسی که تفنگ را وسیله برداشتن مانع توحید تلقی میکند و یا کسی که زور را در آتشی که از لوله تفنگ بیرون می زند می ستاید؟ کسی که خود را نسبی و فعال میسازد و در اندیشه و عمل خود را از نظامی که با آن سر جنگ دارد آزاد میکند و یا کسی که زور را بعنوان مدار و تنها مدار نظام اجتماعی می پذیرد، اما آنرا در دست خود می خواهد؟ کسی است که خود را اساس و ضمیر تمامی فعالیت های آدمیان قرار میدهد و برای دیگران تنها نقش تابعیت قائل میشود، خود را آموذ دیگران را مامور می خواهد و هر کس را که از آلت شدن سر پیچید، می گوید؟ یا کسی که با آن زور مداری و این روش مخالف است و میخواهد موانع را از سر راه بردارد، تا آدمیان بیکدیگر را در یگانگی باز جویند؟ ضابطه انقلابی بودن تشر از خود بیگانه ها چیست؟ انقلابی کسی است که همان روشهای دشمن را بکار می برد و همانند او جذب و دفعش در زد و بند و تخریب خلاصه می شود؟ و یا کسی است که این روشها را نفی می کند؟ آیا همان زمان که زور به مثابه تنها عامل تنظیم رابطه ها پذیرفته می گردد و روشهای مناسب با این زور پرورشی اتخاذ می شوند، معاهد در نظامی که با آن می جنگد جذب نشده است؟ و.....

بدینقرار جذب شدن و جذب شدن موقوف به سازش در بنیاد و روش ها است. این واقعیت عینی، این واقعیت که فضای حیات اجتماعی مط آدمیان را تشکیل میدهد، عینا در قرآن منعکس است. قرآن راه راست

راه گذار از دینگانگی شرک به یگانگی توحید است

در حقیقت میان خدا و مخلوق رابطه زور معنی نمیدهد. بنابراین جذب موکول بر قرار گرفتن در صراط مستقیم هدایت است، به خارج شدن از مناسبات و تناسبات قدرت است، به منفی کردن موازنه ها است، به رها کردن روشهای تخریبی منعکس کننده زورپرستی و طغیوت منشی است، تا وقتی آدمی موازنه منفی نکند و چهار دیواری "ملاحظات" را نشکند، حرکتش جهت تکاملی پیدا نمیکند و بنیاد به حرکت باز نمی گردد. بدین قرار انقلاب آزاد بیخس و بعثت دینی تا وقتی اساس اندیشه و عمل و روشها تغییر نکنند، ممکن نمی شود. و اگر این سخن بیان واقعیتی است که تاریخ گذشتگان و حال خودمان گزارشگر آنست، روش درست و علمی برای بیرون رفتن از نظامهای اجتماعی که تولید اساسیشان زور است، موازنه منفی یعنی اساس قرار دادن رابطه انسان با خدا در تمامی روابط اجتماعی است. در این صورت نیرو و توان آدمیان و قوه ابتکار آنان، بنزدی تحویل نمی گردد و در تخریب یکدیگر بکار برده نمی شود. انسان با خدا یگانگی می جوید و بر مسند خلیفه الهی می نشیند. گذار از موازنه وجودی به موازنه عدلی، گذاری قطعی و بدون بازگشت است. قطع کردن همه پیوندها با شرک بدون جهاد، جهاد یا کیش شخصیت، میسر نمی شود. از اینرو موافق واقعیهائی که تعامی عرصه اندیشه و عمل را فرا گرفته اند، این جهاد، این بزرگتر جهادها، به معنای تغییر بنیاد و روشهای اندیشه و عمل است و وقتی کسی اینسان تغییر نکرد، آشتی ناپذیر می شود. پرده های "ملاحظات" یکی پس از دیگر از برابر دیدش فرو می افتند و مرغ تیزیر اندیشه در افقی که در آن میان انسان و خدا هیچ مانعی نیست، به پرواز در می آید. انسان فعال و خلاق می شود. خط تکامل مستقیم و مستقیم تر می گردد و حرکت و دیگر به بنیاد تبدیل نمی شود. اگر بخواهیم این معنی را به قالب واقعیهائی اجتماعی در آوریم و ملموس کنیم میتوانیم بگوئیم:

مجاهد در جستجوی دینی توحید است. در جستجوی دینی

با دیگری است، در جستجوی ساختن است، اما بر اساس یگانگی هیت. و انسان از خود بیگانه نیز، در جستجوی سازش و وحدت می رود، اما بر اساس تعدد هیت. همواره میان خود و دیگری مرز می نهد و بنیادها همین مرزبندیها هستند. اگر کاریزیر و آلت است دنیا را قهرمانی می رود که خود را در اختیار او نهد. انبوه مردمان همه در آنها از این قاشند. و اگر خودکام و طغیوت منش است، دنبال جمع کردن قدرتها در خود می رود و میان خود و دیگری جز دشمنی و یا تسلیم محض رابطه نمی باقی نمی گذارد.

بدینقرار وقتی تعدد هیت و مرزبندیها پذیرفته می شوند، دایره عمل انسانها لاجرم به این مرزها محدود می گردد. در اینصورت معنی تکامل چه می شود؟ تکامل را به چه باید تعریف کرد؟ اگر بخواهیم از خارج ذهن به واقعیت تعریف تحیل کنیم، تکامل حاصل و مانده تقابل و تضاد می شود. در اینجا توجه شما را به یک تناقض بزرگ جلب میکنم و آن اینکه: اگر دو هیت، دو نیروی متضاد برابر بشوند و دائم در برابری بمانند، یعنی همواره برآیندشان صفر باشد، نقطه برابری، نقطه توقف و مرگ نیست؟ اگر جواب مثبت است و این امر از بدیهیات است، پس در تضاد نیروها و بنابراین تضادهای اجتماعی، نقطه برابری، نقطه سکون و مرگ است. انسان در این نقطه به جامعیت چگونه میتواند برسد؟ تاریخ گزارشگر نابودیهای اقوام و ملی است که در تخریب به این نقطه رسیده و نابود شده اند.

و نیز تاریخ گزارش میکند که در اجتماع بشری در پی موازنه وجودی قوا، محل تمرکز و تکاثر قدرت در مقیاس جهان تغییر کرده است. دولت هائی که روزی قدرتهای جهانی بشمار میرفته اند، امروز یا نیستند و یا زیر سلطه قدرتهای بزرگترند. در این تضاد، که ضدین تا برابرنند، تکامل قدرت، و نه انسان، حلزونی بوده است. یعنی قدرت های جهانی بزرگ و کوچک شده اند اما در جریان تاریخ ابعاد این قدرتها

در مجموع ، زمان به زمان بزرگتر گشته اند . مقایسه ابرقدرتهای امروز با قدرتهای گذشته ، مقایسه فیل و پشه نیست ؟ اگر این قدرت در جریان تکامل خود (تمرکز و تکاثر) به حدی برسد که یکی از دوزخ و فعال مایشای محض و دیگری آلت محض گردد ، یعنی نابرابری به مطلق میل کند ، از انسانیت چه باقی میماند ؟ با يك نگاه به انسان امروز میتوان سرنوشت انسان را در آن مرحله در نظر مجسم کرد .

همین دلپره ، دلپره از آن سرانجام نیست که شریعتی در سخن خود تحت عنوان "ماشین در اسارت ماشینیم" آنرا مورد بحث قرار میدهد؟ بدینقرار در موازنه وجودی این قدرت است که رشد میکند و هر دو نقطه برابری و نابرابری مطلق ، نقطه مرگ انسان است . کمال از خود بیگانگی آنست که قدرت خودکامه مطلق گرا را بجای انسان بنشانیم و تکامل (یعنی تمرکز و تکاثر) آنرا ، تکامل انسان ببنداریم . آنچه در باره شریعتی با اطمینان کامل میتوان گفت اینست که او نه تنها انسان و قدرت طلبی را یکی نمی کند ، بلکه همه کوشش و تلاش جدا کردن این دو و نشان دادن انسان بجای قدرت است . اگر غیر از این بود ، آن اثر زیبا ، "فاطمه ، فاطمه است" را چگونه میتوانست بوجود بیاورد ؟ این اثر را تا کسی معنی محبت ، معنی عشق ، معنی دوستی را نفهمد نمیتواند بوجود بیاورد . نگاه کنید به این دو بیان تا مقصود حرفم را دریابید . در یکی زن ششی جنسی میشود و در دیگری زن در وجود مقدس فاطمه بعنوان انسان امام ، خلیفه الله ، مادر ، فعال و خلاق جستجو می گردد :

شاه: زنان حتی يك آشپز به تاریخ نداده اند . . . زن باید زیبا و فریبا " باشد همین .
شریعتی :

و من خواستم با چنین شیوه ای از فاطمه بگویم باز در ماندم .

خواستم بگویم که : فاطمه دختر محمد (ص) است
دیدم که فاطمه نیست
خواستم بگویم که : فاطمه همسر علی (ع) است
دیدم که فاطمه نیست
خواستم بگویم که : فاطمه مادر حسن و حسین است
دیدم که فاطمه نیست
خواستم بگویم که : فاطمه مادر زینب است
باز دیدم که فاطمه نیست
نه اینها همه هست و این همه فاطمه نیست
" فاطمه ، فاطمه است "

این سخن را انسانی میتواند بگوید که قدرت را پیچ و انشان را جامع میخواهد . آن دیگری البته نمیتواند این سخن را بگوید و نمی گوید بدین خاطر است که وقتی هم دم از برابری زن و مرد میزند ، از برابری موازنه قدرت را می فهمد و ترجمان و بیانگر توقعات قدرت مطلق گرا میشود چرا که وقتی زن و مرد در موازنه قدرت به نقطه برابری برسند ، به ماشین تولید نیروی کار و ابزار قدرت تبدیل می شوند ، که شده اند .

اگر قدم در این مبارزه بزرگ با نظامی که کارش تولید قدرت تخریبی است ، نبود چگونه میتوانست تشیع علوی و تشیع صفوی را بنویسد ؟ و در این اثر و اثرهای دیگر ، کوشش صمیمانه و مخلصانه اش را وقف بیرون کشیدن انسانیت انسان از جلد و قالب طاغوتی کند ؟ چگونه میتوانست به اندیشه توحید راه برد ؟ و . . . و چگونه میتوانست از سکون و سکوت ولو اجباری سرباززند و مهاجرت در راه خدا را بپذیرد .

روشن درست این بود که او در انسان طاغوت نبیند و استعداد و کار را در خدمت یکی کردن این دو سازد و عقیده را با فن ایجاد قدرت سیاسی مطلق یکی نکند . باید نه در ظالین ، این آدمیان راه کم کرده تنها ، که در مغضوب علیهم ، در وجود طاغوت نیز انسانیت را بازجوید

و بکشد او را از جنگال طاقوت بیرون کند . به این انسان راه توحید را نشان دهد . جلوه های سخت زیبا و ابعاد انسان موجد را در سیمائی که از محمد (ص) ، علی (ع) ، فاطمه (ع) ، سلمان و ابوذر و . . . ترسیم میکند ، بازشناساند . روشن درست این بود که میان شریعتی و طاقوت ، مثل نور و ظلمت ، تضاد باشد :

دشمن از او يك ابزار میخواست ، میخواست به تسلیمش وا دارد و از طریق یکی کردن بنیاد روشها جذبش کند ، انسانیتش را از او بگیرد و او را در زوره طاقوت در آورد و اکنون با جسدش میخواهد چنین کند . و او از طاقوت يك انسان میخواست ، میخواست جلد سخت بخی و قدرت هداری را به نیش تیز قلم بدرد و انسانیت اسیر این جلد را از آن آزاد سازد .

سخنی که میخواستیم بگویم و حاصل بحثم اینست : تا به اینجا نویسی و در درون طاقوت انسان نجوئی ، در نظام طاغوتی قابل جذبی ، باینجا که میرسی ، مسند ، مسند خلیفه الهی است . در اینجا در وجود طاقوت انسانها میجوئی و میدانی که نه با طاقوت که با انسان های اسیر میتوانی ، و تنها در طریق آزاد شدن از آن پیوسته میتوانی ، دوستی کنی . باینجا که رسیدی میفهمی که زد و بند و سازش با طاقوت یعنی جذب شدن . مبارزه قاطع و همه جانبه با طاقوت یعنی بازگشتن انسان . مجاهد و انقلابی راسخین انسان و طاقوت را یکی نمی کند و ضد انقلابی این دو را یکی می کند .

وقتی باینجا رسیدی می بینی و با بینش و علم واقعی و نه به زور چماق علم ، که میان انسان و خدا دوئیت نیست و ، فاصله نیست ، یگانگی است و چون موازنه قوای در کار نیست و جذب متقابل در کار است ، نقطه برابری ، نقطه کمال در مرز مطلق است . در اینجا نه سکون ، نه دور خود جرییدن و نه تکرار و نه بطریق اولی واپس گرایی و نه جذب در نظام اجتماعی بر بنیاد زور ممکن نیست ، حرکتی است در صراط مستقیم هدایت که در

آن ابعاد آدمی رشد می یابند و انسان ، انسان می شود .

برادر و دوست من شریعتی در جستجوی این هدایت بود . در روشهایی که می جست صادقی بود ، بدین دلیل که در جانی زد و ضمن حرکت ، خویشتن را انتقاد میکرد و انتقادهای یاران صادقی را میپذیرفت و تصحیح شدنی ها را تصحیح میکرد . بدینقرار او در آن دانش اصلی و در آن بینش بنیادی و در روشی که پرتو آن دانش و این بینش بود ، به خطا نرفت و بدین دلیل کار او ماندنی است . کار ستاینندگان را بخودشان واگذاریم . موافق انصاف علی که بنای کار موجدان است ، کمی ها و بیشی ها در این و آن بیان ، در هرکاری وجود دارد . این ها اساسی نیستند و بتدریج و با پیگیری برادران شریعتی برطرف میشوند ، اما در انتخاب اساسی و در تحصیل آن علم و روش بازجوئی انسان ، یعنی انتخاب موازنه عدلی و رسیدن به مسند خلیفه الهی ، وی کایاب شده است . به سخن دیگر میتوان در نظر ، نظر کرد و این و آن انتقاد را وارد نمود . میتوان روش کار او را در رسیدن به نقطه جذب پذیری در نظام طاغوتی (نظام شاهنشاهی) تکامل بخشید . اما نمیتوان در دستیابی او به این روش تردید کرد :

در "علی مکتب وحدت و عدالت" آن نقص و این کمال را آورده است :

- * من نمیگویم کلیه نظریات من در مورد اسلام و تشیع صد در صد درست است و جز این نیست این معنی است (معنی داستان اصحاب کهف) که به هر انسانی
- * برای همیشه این پیغام را میدهد که ای کسانی که میاندیشید
- * و حقیقت را احس کرده اید ، اگر يك نفرید و اگر هفت نفرید و اگر
- * زمان برخلاف حقیقت است ، شما مسئولیت دارید و هرگز
- * خیال نکنید که ستم داعی است

بدینسان او در این تشخیص اساسی اشتباه نکرد و با نظام زمانی

که برخلاف حقیقت است، پنجه در پنجه در افکند. اما در این نبرد
او جذب این فاشیسم نشد.

اگر خطر تسخیر انسان بوسیله فاشیسم نبود، اگر این فاشیسم
مخالفین خود را نیز جذب نمیکرد، البته جا نداشت اینهمه سبزه‌های
این روش‌ناکید کنیم، اما خطر آنقدر بزرگ است و جنازه برادر و یار از
دست رفته ما حجت تمام و کمال، که این خطر بغایت بزرگ است. باید
با فاشیسم تمام عیار جنگید، قالب را نیز پرفت و قالب شکست. باید با
روشهای فاشیستی و با عقیده به زور بعنوان اساس رابطه مبارزه کرد.
پس از این مبارزه بزرگ - این بزرگتر جهادها - برای خود و برای جامعه
خویش امکان انتخاب بوجود آورد. تسلای واقعی مرگ استعداد هائی
که انسان از دست می‌روند، در این مبارزه بزرگ است، در این جهاد
است که استعدادها هزار هزار می‌شکنند و جهان را دیگرگون می‌سازند.

اینکه زمان آنست که روشهای دیگر سبزه‌های را که انعکاس این علم
و این انتخاب و این روش اصلی هستند، در آثارش یعنی بی‌بگرم:

لا - نه *

این لا * که در روی جلد همه کارهایش نقش است، آواز همه کار
های اوست. با این لا * است که او خود را تنها از دو گروهی که
در آواز سخن و صفشان گذاشت جدا میکند، نه تنها خود را در برابر
روم طاقونی ایران قرار می‌دهد، بلکه در کار علمی نیز خود را از مقلدان
چشم و گوش بسته و هم "متفکرانی که بدون اجازه غرب فکر کردن
ندارند" جدا می‌سازد:

با این "نه" حساب علم را از علم ستائی جدا میکند و به نبرد
بی‌امان با اسطوره علم، یعنی همین علم پرستی می‌رود تا مگر این چاقی
بشکند و اندیشه‌ها آزاد و خلاق گردند.

با این "نه" حساب فرهنگ را از فرهنگ زدائی جدا میکند، تا

مگر غرب زده را که به پذیرفتن عناصر فرهنگی بیگانه و ضد ارزشها قانع نیست
بلکه میخواهد این عناصر و این ضد ارزشها را جوهر فرهنگ خویش بسازد،
آزاد کند، خود کند و فعال و خلاق کند، تا مگر به این روش که مخصوص
از عصر قاجار رواج گرفته است و همگان می‌کوشند تا دین خود، تا قرآن
خود، تا فرهنگ خود را با "شبه علم غربی" با "ضد ارزشهای غربی"
یکی و دراری همان معنی و مفهوم بسازند، پایان بخشد و با پاره کردن
این جلد از خود بیگانگی انسان مسلمان را آزاد و بدین آزادی فعال
سازد.

با این "نه" حساب "دین" را از حساب "دین" منح شده،
و حساب "تشیع علوی" را از حساب "تشیع صفوی" جدا میکند:

- تشیع علوی تشیع شناخت است و محبت

تشیع صفوی تشیع جهل است و محبت

- تشیع علوی، تشیع سنت است

تشیع صفوی تشیع بدعت است

- تشیع علوی، تشیع وحدت است

تشیع صفوی تشیع تفرقه است

- تشیع علوی تشیع عدل است

تشیع صفوی تشیع عدل است (عدل فلسفی، عدل در روز قیامت
مربوط به بعد از مرگ)

- تشیع علوی رسم است

تشیع صفوی اسم است

- تشیع علوی تشیع پیروی است

تشیع صفوی، تشیع ستایش است

- تشیع علوی، تشیع اجتهاد است

تشیع صفوی ، تشیع جمود است

- تشیع علوی ، تشیع مسئولیت است

تشیع صفوی ، تشیع تعطیل همه مسئولیتها

- تشیع علوی ، تشیع آزا بی است

تشیع صفوی ، تشیع عبودیت است

- تشیع علوی ، تشیع انقلاب کربلاست

تشیع صفوی ، تشیع فاجعه کربلاست

- تشیع علوی ، تشیع شهادت است

تشیع صفوی ، تشیع سرگ

- تشیع علوی ، تشیع توحید است

تشیع صفوی ، تشیع شرک

وبالاخره ، خواهران برادران

- تشیع علوی ، تشیع "نه" است

تشیع صفوی ، تشیع "آری" است

با این "نه" حساب شبه روشنفکر را از روشنفکر جدا می کند :
روشنفکر صاحب رسالت است و شبه روشنفکر آلت . روشنفکر بر پایه
واقعیت های موجود و ملموس ، که در متن جامعه وجود دارند ، عمل میکند
و رسالتش تحول این واقعیتها (تضادها و نا هم آهنگی ها و ...)
به دانش و وارد کردن این دانش در آگاهی و وجدان جامعه است
شبه روشنفکر کاری به واقعیتها ندارد . او هم وعش اینست که چگونه
واقعیتها را در یک قالب ذهنی از پیش ساخته باید بریزد .

با این "نه" حساب "شبه شخصیت" را از شخصیت جدا میکند .
حساب انسان تکاپونده را از حساب اصالت انسان جدا میکند . در
اصالت انسان ، انسان بر بنیاد زور تعریف می شود و در "اصالت خدا"

انسان بر بنیاد در رابطه با خدا و خلیفه الهی و امامت تعریف می گردد .
این انسان نسبی و فعال است و رشد می کند و آن انسان کم و بیش خصوص
راوی خریب دیگری می جوید . این انسان باز چه جبر تاریخ نیست ، معمار
تاریخ است و آن انسان اسباب دست جبرهاست .

با این نه ، حساب "دین فلسفی" را از "دین علی" و ایمان
فلسفی " را از "ایمان علی" جدا میکند . اصول اسلام بر تئو واقعیت
هایند ، توحید ، بعثت ، امامت ، عدالت و معاد باورهای ذهنی
و واقعیت های مربوط به آن جهان نیستند . بنیادهائی هستند برای نظامی
که با انسان امکان میدهد " تمدن را بگونه ای دیگر بنا کند ، و روابط
" تولید و عرضه و مصرف به گونه انسانی استوار شود ، نه تنها کار کردن
" و بنای جامعه و تمدن ، بقیمت قربانی شدن آدمی ، و " یا در لحظات
" غفلت انسان از خویش ساخته نمیشود ، بلکه انسان در لحظات کار
" کردن و در متن جامعه ، عالم و انسانی ، و در متن روابط با دیگران
" و با جامعه و ماشین طبیعت و در لحظات " ساختن " ، " خود را
می سازد " و خود را می شناسد " .

با این "نه" حساب "جای اجتماعی مذهب" را از حساب جاشی
که قدرت سیاسی حاکم (استبداد و استعمار) به آن داده است جدا
میکند . مذهب بیان ناس است درخواست فطریش بخود آگاهی و آزادی
از سلطه ها ،

با این نه ، حساب ارزشهای جهان شمول دین آزادی را ، از حساب
ضد ارزشهایی که قدرت طلبی بنام دین و تجدد القا میکنند جدا میکند .
این ارزشها ناظر به رشد انسانند و آن ضد ارزشها ناظر به رشد قدرت
خودگام ، سخت ترین صحنه های نبرد ، همین صحنه نبرد با ضد ارزشها
است که از مذهب رسمی مشروعیت گرفته و خودی شده اند .

با این "نه" حساب "جهان بینی توحید" را از حساب "جهان

یعنی شرک " جدا میکند ، در هوکار و در زهر ظم خود نیز مواجب است که حساب این دو یکی نشود و شرک در شکل توحید به فریفت وی نهاده است . مگر نه مذهب از خود بیگانه همواره علیه مذهب توحید عمل کرده است و عمل میکند ؟ مگر خود نیز قربانی این مذهب رسمی نشد ؟

با این " نه " حساب " جوان " را از حساب " جوان نما " جدا میکند . جوان يك بینش ، يك فعالیت ، يك انسان در بعثت است . جوان يك اندیشه و دست در کار ساختن است . جوان يك انقلابی است که از کار پذیری سرباز میزند و تن به قالی که زو ساخته است ، نمیدهد ، حساب این جوان از حساب از خود بیگانه خود گاه جوی جدا است .

با این " نه " حساب " اخلاق توحید " را از حساب " اخلاق شرک " جدا میکند ، خاصه اخلاق توحید " شجاعت ، مبارزه ، ایثار و شهادت " است و عناصر و اخلاق شرک " ترس ، نفع طلبی ، قدرت طلبی و دیگر کنشی " است .

با این " نه " حساب " از خود پویایی " را از حساب " خود ایستایی " جدا میکند :

" بهر حال کتاب " زندگی ام ورق خورده و خوشحالم که بر روی یک صفحه نایستاده بودم و در حال حرکت بوده ام که باینجا رسیده است . " برادر ، خواهر ! برادر من علی ، در نامه خود به احسان ، فرزندش ، می نویسد :

" میگویند این اندازه کار طبیعی نیست و معقول نیست و بزودی " از پا درت میآورد و نمیتوانی تا آخر عمر بکار ادامه دهی ، این " جور کار سه چهار پنج سال بیشتر دوام نمیآورد " از تاریخ تحریر نامه ۴ سال و ۸ ماه می گذرد .

در اخلاق

بحران اخلاقی

از مشخصه های این دوران یکی بحران اخلاقی است . اما یکی بیانگر انعکاس و پرتو بحرانهای دیگر است : این بحران نمود بحرانهای دیگر است این بحران نمود بحرانهایی است که در جریان رسمی کردن انسان و عقیده و تولید و خلافت انسان بروز و ظهور کرده است . قدرت در جریان رشد بجائی رسیده است ، که باید در مقیاس جهان زور را بعنوان تنها امر مقدس یا انسان بقبولاند و انسان را برده توقعات تمرکز و تگاتر خود گرداند .

رسمی کردن انسان بمعنی قبولاندن و باوراندن زور بدو ، محتاجه تنها واقعیت اجتماعی بنیادی است که وجود دارد و غیر از این هیچ واقعیتی ، واقعیت بنیادی نیست ، غیر از این هر چه هست ، ساخته ذهن و خیال و یافته " ایده آلیسم " است .

اما رسمی کردن انسان بسیار بیشتر از اینست ، تبدیل کردن توقعات زور و قدرت مداری به چهارچوب اندیشه و عمل اوست . تبدیل کردن زور به عنصر و تنها عنصر بنیادی ارزشهاست . رسمی کردن انسان از راه نمود های گوناگون زور انجام میگیرد . بحران اخلاقی نتیجه ناپاژگاری شرائط رشد انسان با شرائط رشد قدرت و زور است . این بحران حاصل کوششی است که برای یکی کردن مفهوم انسان و زور انجام میگیرد . مقاومت انسان با جریان نیز غرام جانشین شدن قدرت بجای او و تبدیل او به ابزار قدرت تمرکز و تگاتر جوی ، خود از عوامل این بحران شدت گیر است . و در جریان متضاد انسان را به دوسو میکشاند . آن خطر بزرگ اینست که ایدئولوژیها و دین ها صبح شوند و زور را بجای انسان نشانند و به تقدیش بپردازند . این فاشیسم مطلق هم در عرصه فعالیت اقتصادی و هم در پهنه فعالیت سیاسی و هم در زمینه مبارزات اجتماعی میروند تا بر همه فعالیتها سلطه

جهد و چهار جوب و جهت یاب همه فعالیتها گردد. میدان فعالیت ایدئولوژیک و اخلاق، میدان سرنوشت ساز است. در این میدان است که یکی از این دو، انسان یا قدرت، از پای در می آید.

بدینقرار خطر فاشیسم در این خلاصه میشود که قدرتهای سیاسی حاکم بر کشورهای جهان شریعت خوش را از زور متمرکز و متکثر میگیرند بلکه خطر فاشیسم در آنست که زور به قائم باور و عقیده و رفتار انسان تبدیل گردد و هدف همه فعالیتها در همه عرصه ها شود. بزبان ساده خطر فاشیسم در این نیست که شاه فاشیست است و رئیس هم رژیم فاشیستی است، بلکه در آنست که فاشیسم میخواهد خود را محتوی عقاید گوناگون گرداند، میخواهد در جلد مخالف رژیم شاه رود و او را هم تسخیر کند، میخواهد همه را بخدمت خوش در آورد و مخالف و موافق فاشیسم سلطنتی را از اساس یکی کند و مخالفت واقعی را به مخالفت اسمی بدل سازد. میخواهد مسلمان و مسیحی و زرتشتی و مارکسیست و ناسیونالیست و... را از درون تسخیر کند و زور طلایی و زور مداری را به اساس و بنیاد فعالیت اندیشه و عمل آنها بدل سازد. میخواهد انسان را یکسره منسوخ کند، تا بدانجا که جز تخریب خود در دیگری و دیگری در خود، میدان عطی برای کسی باقی نگذارد. میخواهد آدمیان خوش را به سود قدرت قربانی کنند و تا بدانجا اینکار را طبیعی شمرند که جز آن هیچ واقعی را واقعیت نشناسند.

برادر خواهر - فاشیسم در حال ساختن آدم رسمی است، آدمی که در خود بدنبال غول قدرت خودکام میرود، آدمی که در خوش در جستجوی ضحاک است و تشنه خون و گرسنه مغزهای دیگران است، آدمی که در اندیشه و در خاطر خوش جز نمودهای زور را راه نمیدهد و در جستجوی راههای دستیابی به نمودهای گوناگون این زور میرود. جامعه اسیر فاشیسم، جامعه شکنجه گرهاست. مگر نه محتوی ایدئولوژی شکنجه گر زورمداری است؟ مگر نه شکنجه گر در زور از خود بیگانه میشود و پیروزی

بر قربانی را پیروزی زور می شود، و چون زور را شکست ناپذیر میدانند، بنا گیر شکنجه را تا تسلیم و یا مرگ قربانی ادامه میدهند؟ مگر نه شکنجه گر شکست به تسلیم واداشتن قربانی را، شکست زور تلقی میکند و شکست زور را با پیچی و بیهودگی خوش یکی می شمارد؟

برادر، خواهر - مگر نه مقاومت قربانی، مقاومت انسان در برابر زور است؟ مگر نه تسلیم نشدنش، پیروزی شکوهمند انسان بر زور است؟ مگر نه همین پیروزی، درون شکنجه گر را صحنه مبارزه انسان و زور میگرداند و شکنجه گر را بدست انسانیتش از پای در می آورد؟ پس مقاومت در برابر شکنجه گر، موازنه د و زور نیست، تضاد انسان و زور - زور بمقابل همان توان و استعدادی است که از انسان رسیده اند و متمرکز و متکثر کرده اند - است. همه شکوه این مقاومت در پیروزی انسان بر زور است.

اما میندازید که شکنجه گر ها تنها آنهاست که در زندانهای کیمه و این و... زندانیان را شکنجه میکنند، در جامعه تحت سلطه فاشیسم همه شکنجه گر یکدیگر می شوند. هرکس شکنجه گر خودش می شود. هرکس در تخریب دیگری زور را جشن میگیرد، هرکس در تخریب خویش پیروزی زور را بر انسان جشن میگیرد. همگان، روشهای تخریبی را عادی می پندارند و با راحتی و بدون آنکه احساس ندانند بکار می آورند. شریعتی قربانی همین روشهاست. هزارها انسان که به وسایل گوناگون تخریبی از پای در می آیند و نام و نشانی نیز ندارند، قربانی همین روشهاست.

برادر، خواهر - بیاد آر هر بار که در تخریب دیگری با این یا آن روش میگوشتی، شکنجه گری. اگر با دست شکنجه نمیدهی، این را بدان که شکنجه روانی طاقت شکن تراست. شریعتی قربانی همین شکنجه شد و هزارها و هزارها انسان، چه میگویم تمامی انسانیت، تحت این شکنجه هستند. هر روز و هر ساعت انسانیت در وجود اسانها شکنجه می شود. آیا این عمومیت شکنجه، این دنیای شکنجه گرها، دنیای غلبه زور بر

انسانیت نیست؟ آیا مقاومت انسان در برابر زور، چهار بزرگش با آن بزرگترین مقاومتها و مبارزه های همه در آنها نیست؟

بدینترار خطر فاشیسم - خطر بزرگی که از رهگذر "نظام های شاهنشاهی" یعنی همه نظامهایی که مشروعیت خویش را از زور می گیرند و خود، زور متمرکز و متمرکزند - تمامی انسانیت را تهدید میکند. ابعاد این خطر هیچگاه در تاریخ تا باین حد بزرگ نبوده اند. آن تضاد واقعی و دائمی، تضاد انسان و زور است و فاشیسم میخواهد با از خود بیگانه کردن کامل انسان، این تضاد را سود زور داری بطور برگشت ناپذیری حل کند. در مورد خاص ایران شدت بحران بعدی است، که مرور تجهیزان موافق و مخالف نماند. باید انسان شد و آن بازگشت بخودرنیاید بازگشتی از یک چهره به چهره دیگر زور داری و فاشیسم باشد، آن بازگشت بخود باید بازگشت از بازچه و آلت زور به انسان باشد.

بازگشت به کدام خویش خویش

در پی بالا گرفتن بحران فکری و اخلاقی دوران حاضر، همان سان که شریعتی در "بازگشت بخویش خویش" بدست عنوان میکند، فکری بازگشت بخویش خویش عالمگیر شده است و امروز همه روشنفکران، با هر طرز فکر آنرا پذیرفته اند. موضوع هم مبهم و پیچیده نیست؛ مردمی که در رابطه با طبیعت، در رابطه با خودشان هویتی را ساخته اند، بناگه در حدود همان هویت از جامعه های دیگر متفاوتند و جامعه ها بهمان هویت از یکدیگر شناخته می شوند. این هویت حاصل کار و نتیجه خلاقیت جامعه در سراسر تاریخ است. اگر جامعه را از کار اندیشه و دست محروم کنند و او را از راه صرف با دیگران، صریح تر بگوئیم با غرب سلطه گر، مشابه سازند، فرهنگ جهانی یک رنگ و یک بوم بوجود نمی آید، بلکه سرتاسر جهان در ظلمت فاشیسم مطلق فرو میرود، چرا که اینکار با محروم کردن چند میلیارد انسان از کار ابتکار و انتقاد و رهبری و محکوم کردن تمامی انسانیت به انجام کار اجرائی تنها، ملازمه دارد. و داشتن انسان بکار اجرائی یعنی همان

عقلی، آنها تنها در زمینه های نخوتی، جز با بکار بردن زور چگونه ممکن می شود؟ وقتی تولید زور و تمرکز زور اقتصاد (سیاست) سیاسی و نتایج آن تمامی نیروی کار و منابع طبیعی را بخود جذب میکند و در معرض انلاف و نابودی قرار میدهد، لا جرم زور چه عریان، چه پنهان کرده هر روز بیشتر از روز پیش به محتوی و نظام محتوی رابطه ها تبدیل میگردد، بهمین دلیل بازگشت بخویش خویش خرج از دارج جهانی اقتصاد و سیاست و فرهنگ و روابط اجتماعی است که زور پنهان گذاشته است. بازگشت بخویش خویش بیرون رفتن از موازنه مثبت یا وجودی است.

اما کدام خویش خویش؟ شریعتی در طرح این سؤال میخواهد ببرد همان ابهامی را بدرد که یکی دو قرن اخیر بنا کاهی بسیاری از کوششهای انقلابی نسلهای پیشین و نسل امروز انجامیده است. وی دیالکتیک سوردل را طرح و مورد بحث قرار میدهد:

"غربی نباید فرهنگ و تاریخ و شخصیت شرقی را نفی کند، چون او"
"در چنین وقتی دفاع میکند، باید کاری کند که او ایمان بیاورد که"
"منفی است، و او معتقد بشود که نژاد دست دوم است، و غربی"
"نژاد دست اول، غربی عقل دارد و می اندیشد و می سازد و شرقی"
"فقط باید شعر بگوید و عرفان بیابد، و برای همین هم هست که اغلب"
"مشرقین ما این همه به نسخه های خطی صوفیان ما اهمیت میدهند"
"و هر کدام را به مرتبه تصحیح میکنند....."

اگر شرقی باور کرد که استعداد کار خلاقه ندارد، البته از بازگشت به خویش بیشتر از غرب زدگی میترسد:

"..... وقتی شرقی احساس میکند که پوک و بیج است، وابسته"
"به یک مذهبی است که مضطرب است، وابسته به نژادی مضطرب است و"
"فرهنگش مضطرب است، زیباییش مضطرب است، شعرش مضطرب است،"
"نظام اجتماعیش مضطرب است، تاریخش مضطرب است، رجال تاریخی"
"اش مضطرب است، افتخارات گذشته اش مضطرب است و هیچ چیز ندارد"

"خود بخود احساس تنگ و ضمیم به نژاد پست تربودن میکند ."

بنابراین بازگشت بخود را بازگشت به انحطاط تلقی میکند و از آن بیشتر از عرب زدگی میترسد . راه حل کدام است ؟ آیا بگوئیم که نژاد ما برترین نژادهاست ، فرهنگ ما والاترین فرهنگهاست ، تاریخ ما سراسر افتخارات است و . . . ؟ و پس از اینکه گذشته را اینسان آراستیم ، راه بازگشت بخود را هموار کنیم ؟ آیا رژیم را در تبلیغات خویش دامن بر اینکه ایران پیش از اسلام سراسر بزرگی و قهر و شکوه بوده است ، "نژاد برین" ، نژاد ایرانی بوده است ، یاری برسانیم ؟ آیا راه زند و کردن شعار "هنر نژاد ایرانیان است و پس بازگشت به ایران و فرهنگ دوران ساسانی و حذف ۱۴ قرن از تاریخ ایران است ؟ آیا باستبداد سیاه سیاسی و دینی دوران ساسانی بازگردیم ؟ همین سؤال هانیست که نسل امروز را گنج کرده است و میان دو غیر ممکن سرگردانش ساخته است ؟ اگر بخوشتن بازگرد ، بازگشت به انحطاط یا "فانیسم سلطنتی" است و اگر غرب زده بماند ، بقا در عطلگی است ، چه باید کرد ؟ تا وقتی پاسخ صریح و روشنی پیدا نشده است ، بحران ادامه دارد و شدت نیز میگیرد .

بنابراین حق باشریعتی است که می پرسد : بازگشت به کدام خوشتن ؟ "آیا به همین خوشتن منخ شده ای که بهما نشان داد ، اند ؟ به آنکه امکان بازگشت نیست . " بنابراین وقتی روشن فکر مارکسیست و روشن فکر مارکسیست و روشن فکر امریکائی لاتینی و روشن فکر آسیایی ، همه و همه میگویند باید بخوشتن بازگشت ، لاجرم این اجماع ، این اتفاق آرا ، مضمین واقعیتی است . نبود این امر که در یک دوران همه روشن فکران همه بیسلس و همه گزینشها در آن متفق می شوند ، مرهمن میدارد که این مسئله بطور قطع از قلمرو نظریه فلسفی خارج و در قلمرو علم قرار گرفته و علم بدان جنبه قطعی یافته است . اما اگر گذشته ، گذشته درست و حساسی بود و خوشتن بویا ، فعالی بود ، که انسانها

و همه انسانهای زیر سلطه غرب زده نمیشدند . پس تنها اجماع در "بازگشت بخوشتن" در صورتیکه معلوم نگردد کدام خوشتن ، خود به تشدید جریان فاشیستی کردن حیات اجتماعی بشریت میتواند بیانجامد .

برادر و دوست من ، شریعتی ، اصل "بازگشت بخوشتن" را می پذیرد ، اما دو گام فراتر میگذارد . می پرسد "بگذارم خوشتن ؟" و میگوید بدین سؤال پاسخ گوید و گمانم اینست که در این پاسخ خطا نمیکند :

- " خلاصه این بازگشت به خوشتن تاریخی که می گوئیم ، بازگشت "
- " به گذشته گرائی نیست ، بازگشت به کهنگی ، به سنگ گرائی ، بازگشت "
- " به جل الاغ نیست ، بازگشت به خوشتن بالفعل و موجود در نفس "
- " و وجدان جامعه است که میشود مثل يك ماده و منبعی از انرژی به "
- " وسیله روشن فکر باز شکافته و استخراج شود و به حیات و حرکت پیفتد "
- " آن خوشتنی است که زنده است ، آن خوشتن خوش باستانی که "
- " بر اساس استخوانهای پوسیده منقش است ، نیست . آن خوشتنی "
- " که بر اساس احساس عمیق ارزشهای معنوی و انسانی و روح و استعداد "
- " خود ماست که در فطرت ما موجود است و جهل و بریدگی از خوش ، "
- " ما را از آن غافل کرده و جلب شدن به دیگری ، آن را محسوس "
- " گذاشته است . "

اگر بخواهم این برداشت را با برداشت خود و برداشت آل احمد يك گامه کنم ، بازگشت به خوشتن ، بازگشت به خلاقیت و فعالیت ، بازگشت به ارزشهای فطری و جهان شمول است . این بازگشت ، بازگشت به بنیاد فرهنگ انقلابی خلق ، یعنی موازنه منفی و عدمی است .

مطالعه اندیشه راهنمای جنبشهای خلق و فرهنگ های سرودی (سریداران ، اهل قنوت ، عیاران ، صوفیان اصیل و . . .) جای گفتگوئی ندارد که همه این اندیشه مخالف فرهنگ رسمی کرده های حاکم

بوده و بیانگر کوشش برای از میان برداشتن همه مرزهایی بوده است که زور در میان می گذاشته است. این فرهنگ، فرهنگ مبارزه، فرهنگی که مخلوقات چهارچوبی را بشکند که زور برای فعالیت انسان در جامعه ایجاد کرده است، و شرایط وجودی انقلابی راستین یعنی اهل قنوت را اینسان می شمارد :

شرایط وجودی

۱- اسلام ۲- ایمان ۳- عقل ۴- علم ۵- حلم
۶- زهد ۷- ورع ۸- صدق ۹- کرم ۱۰- مروت
۱۱- شفقت ۱۲- احسان ۱۳- وفا ۱۴- حیا ۱۵- توکل
۱۶- نجاعت ۱۷- غیرت ۱۸- صبر ۱۹- استقامت ۲۰-
نصیحت ۲۱- ظهارت نفس ۲۲- علوهت ۲۳- گمان اسرار
۲۴- صلوة رحم ۲۵- متابعت شرع ۲۶- امر به معروف ۲۷-
نهی از منکر ۲۸- حرمت والدین ۲۹- خدمت استاد ۳۰- حق
هسایه ۳۱- نطق بصواب ۳۲- خاموشی از روی دانش ۳۳-
طلب حلال ۳۴- افشای اسلام ۳۵- صحبت با نیکان و ناپاکان
۳۶- صحبت با عاقله ۳۷- شکرگزاری ۳۸- دستگیری مظلومان ۳۹-
پرویش بی گمان ۴۰- فکرت و عبرت ۴۱- عمل به اخلاص ۴۲-
امانت گزاری ۴۳- مخالفت نفس و هوی ۴۴- انصاف دادن ۴۵-
رضایه قضا ۴۶- عیادت مریض ۴۷- عزلت ناچسب ۴۸-
مداومت بر ذکر (خود و فطرت جوئی دائمی)

دقت در این ارزشهای وجودی، آدمی را غرق حیرت میکند : هیچ کدام از این صفات بیانگر زور نیست، گریز از زور متمرکز و متکاثراست. پرهیز از مقابله و مقایسه است. ناظر به خلاقیت در جهت سازندگی است، انسانی که به این ارزشها مجهز گردد، در موازنه عدی، میدان عملی تا بی نهایت گسترده می یابد. اما شرایط عدی همه صفات و ضد ارزش های آنند که منعکس کننده زور و سلطه جوئی و طغیوت منشی هستند و

ناظر به کار و فکر در جهت تخریب اند :

شرایط عدی

۱- مخالفت با شرع ۲- کلام مستفح گفتن ۳- بغیبت نیکان کردن
۴- مزاح بسیار کردن ۵- سخن چینی کردن ۶- بسیار خندیدن
۷- خلاف وعده کردن ۸- به حيله و مکر با مردم معاش نمودن ۹-
حسد بردن ۱۰- ستم کردن ۱۱- غمازی کردن ۱۲- محبت دنیا
ورزیدن ۱۳- در طلب دنیا حریص بودن ۱۴- اهل (آرزو) دراز
پیش گرفتن ۱۵- عیب مردم جستن ۱۶- سوگند به دروغ خوردن
۱۷- طمع در مال مردم کردن ۱۸- خیانت ورزیدن ۱۹- بهشتان
گفتن و از نادیده خبر دادن ۲۰- خمر خوردن ۲۱- ریا خوردن
۲۲- لواط و زنا کردن ۲۳- با مردم بد مذهب و بد اعتقاد صحبت
کردن (۱)

این فرهنگ، فرهنگی است که بنایش بر برداشتن ساخت های اجتماعی ملی و جهانی ای است، که بیانگر زور و تباه کننده انسانند. بدین فرهنگ باید بازگشت. این فرهنگ سرچشمه آگاهی و خود آگاهی است. بازگشت بخود، بازگشت به انحطاط و جمود نیست، بازگشت به فرهنگ انقلاب است، انقلابی که در سراسر تاریخ استمرار داشته است. به یمن بازگشت به این فرهنگ است که :

* اعجازی که زائیده آگاهی و ایمان است با این نیرو پدیدار میگردد
* وجود، ناگهان تبدیل به حرکت، و جهل ناگهان به آگاهی و این
* انحطاط چندین قرنه ناگهان تبدیل به یک رستاخیز و خیزش قیامت
* زائی شود و به این شکل هم روشنفکر (مذهبی و غیر مذهبی) بخیزش
* خود آگاه انسانی زنده نیرومندش برگردد و در برابر استعمار فرهنگی

(۱) - مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری از فتوت نامه سلطان
(با اعتماد محمد جعفر محبوب) انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۲۶ به بعد

"غرب بایستد و جامعه خودش را که بوسیله نیروی مذهب تمدن می‌شود"
 "بوسیله نیروی مذهب بیدار کند و بحرکت بیاورد و بر روی دو پای"
 "انسان تولید کننده" معنوی بایستد و هم بصورت نسل ادامه دهند."
 "تمدن و فرهنگ و شخصیت معنوی خودش باشد و..."

بدینقرار در زمینه فرهنگ انقلابی خلق و بر پایه موازنه عدلی، یعنی نظام اجتماعی که زور بتیاد آنرا تشکیل نمیده، میتوان بخویشتن خویش بازگشت. در این بازگشت است که انسان های خلاق و اندیشمند در ارزشهای بنیادی که جهان شمولند، یکدیگر را بازمی یابند:

بیگانه شدن و خود شدن

خاصه نحله‌ای که شریعتی در دامان آن پرورده شد، اینست که در شناخت بر واقعیه‌های پایا تکیه میکند و ارزشهایی را که بنیاد اخلاقی قرار میدهند، ارزشهای جهان شمولند. به بیان دیگر اختلاف میان همه گرایشهایی که میخواهند فاشیسم را از زندگانی اجتماعی بشر بطور قطع و برگشت ناپذیر حذف کنند، اختلاف در روش است. بنابراین اوج دارد که پرده مذهب و صلت و ایسم را بر میدارد و میبرد: بیائید ببینیم در ارزشها با هم موافقم یا نه؟ اگر مارکسیست هیچ وجه مشترکی با سلطان نیابد و اگر سلطان هیچ وجه مشترکی با صبحی پیدا نکند؟ چگونه میان اینها مبادله فکری برقرار می‌شود و چگونه تحول انقلابی ممکن میگردد؟ اگر کسی خود را روشن فکر میدانند و میخواهد دیگری را از تاریک فکری خارج کند، مسئولیت او در چیست؟ و چگونه میتواند به مقتضای این مسئولیت عمل کند؟ اگر ارزشهای فطری انسانی را که مورد قبول همه انقلابی ها در همه تاریخ و در زمان حاضر بوده است، اساس رابطه فکری برقرار کردن قرار ندهد؟

آیا کسانی که هر چیز را که گفته شود مذهب میگوید، بدینشانند، یعنی ملاک و ضابطه هر ارزشی را ایسی قرار بدهند که بیانگر آن ارزش است،

میتوان روشن فکر خواند و آیا اینها میتوانند با دیگران رابطه برقرار کنند و آنها را متحول سازند؟ این از بدیهیات است که تا وقتی طرز فکری با ارزش های فطری که تار و پود فرهنگ انقلابی خلق ها را تشکیل میدهد منطبق نگردد و هویت آن فرهنگ را پیدا نکند، مقبولیت پیدا نمیکند بنابراین آن روشی که بنا را بر تشخیص و موافقت و مخالفت بر اساس انگ فلسفی یا "ایسم" میگذارد، روشی فاشیستی است. به سخن دیگر سنجش اسلام با مارکسیسم و فاشیسم و مذهب دیگر وقتی ممکن است که ببینیم قابل سنجش با یکدیگر هستند یا نه. اگر ارزشهای بنیادی یکی باشند، اگر ارزشهای مکتب هائی که با یکدیگر می سنجم نافی زور باشند، در آنصورت مکتبها قابل مقایسه میشوند و آنوقت میتوان راه حل ها را با یکدیگر سنجید و گفت مثلا آن راه حل "ایده آلیستی" و این راه حل "علی" است. مثلا میان اسلام و فاشیسم (چه سلطنتی و چه غیر سلطنتی) تضاد در بنیاد است و بنابراین ارزشها یکسان نیستند و سنجششان نسبت به یکدیگر نه ممکن نیست. بدینقرار حاصل قرن ها و قرن ها برخورد عقاید و توحیدها و تضاد های فکری آن شده است که مکتبهایی که میخواهد انسان را بخود بازگردانند در ارزشهای بنیادی اسلام به یکدیگر برسند و این ارزشها را بپذیرند. کار شریعتی در تکیه بر این ارزشها صحیح، و نظری در باره یکسان نبودن بازگشت های جامعه ها بخویش در حد هویت های نسبی که حاصل رابطه با خود و محیط است، درست است. اما تکمیل این نظر بدانست که همه این فرهنگها و همه اخلاقی ها بر ارزشهایی بنیاد گرفته اند که از فطرت انسانی سرچشمه میگیرند و بدین اعتبار آن دین یا آن آید ثلویزی هائی که بیانگر این ارزشها می شوند، جهان شمولند و اگر استقرار قطعی و دائمی این ارزشها را در متن روابط اجتماعی و در مسیر عمل اندیشه و دست، هدف قرار بدهند، دائمی و همیشگی می شوند.

و آن ارزش اصلی که همه طرز فکرها خود را بیانگر آن می شنوند و میخواهند نظام اجتماعی تحلی آن باشد توحید است. توحید سلطه گر

وزیرسلطه ؟ نه . حذف سلطه گر بسود زیر سلطه و استقرار روابط سلطه گر - زیر سلطه بسود زیر سلطه ؟ نه ، آزاد کردن سلطه گر از صخ شدن در زور داری و آزاد کردن زیر سلطه از زور پذیری و باز یافتن این دو یکدیگر را در هویت انسانی ؟ آری در باره این ارزش نا اینجایش تمامی روشنفکران که خود را انقلابی میخوانند ، با یکدیگر موافقت و این ارزش را بعنوان ارزش بنیادی می پذیرند . روشنفکرانی که بازبرداری مخالفند و مقایسه و تفوق جوش را که با تخریب دیگری ملازمه دارد ، ضد ارزش می شمارند با این ارزش موافقت . کوشش برای رسیدن با دیگری به هویتی جامعتر که در آن هویت زور میان انسان ها هایل نگردد ، ارزش راهت و بنیادی برای همه روشنفکران از مذهبی و غیر مذهبی در سرتاسر جهان است . به قطع و یقین میتوان گفت که هیچ روشنفکری در هیچ کجای جهان مخالف این ارزش نیست . اما چگونه میتوان مقایسه را برداشت و بجایش جستجوی توحید را گذاشت ، اگر انسانها ضابطه شی غیر از خودشان برای ایجاد رابطه با یکدیگر نداشته باشند ؟ وقتی هرکس با دیگری بر اساس توقعات خود رابطه برقرار میکند ، موازنه مثبت میگردد و مقایسه و تفوق طلبی جانشین توحید میشود . و پای زور بیان میآید . بنابراین راه حل علمی جز منفی کردن موازنه ها ، یعنی اساس قرار دادن رابطه انسان و خدا باقی نمی ماند ، در این موازنه ، نقطه برابری ، نقطه کمال مطلق است .

چهار ارزش دیگر ، بعثت ، امامت و عدالت و معاد یا بازگشت قطعی به توحید که در آن میان انسان و خدا هیچ مانع و رادعی باقی نمی ماند ، به ضرورت با ارزش بنیادی همراهند . در حقیقت اگر حرکت اجتماعی باید به توحید بیانجامد ، باید حرکتها همسو گردند ، باید جامعه بر دوام از خود درگردد (بعثت) و در این حرکت داعی باید انسان نه کارپذیر و نه مسلط ، بلکه امام باشد (امامت) و اگر هر انسانی بخواهد امام باشد ، باید همه عادل باشند ، یعنی نسبت به یکدیگر نسبی و فعال باشند ، و این همه کجاست ؟ اگر این حرکت در نظامی اجتماعی انجام نگیرد که در رابطه با معاد - نخل گاه توحید - بوجود آمده است .

این ارزشها نیز نمیتواند مورد مخالفت احدی قرار بگیرند و قرار نگرفته اند و قرار نمی گیرند . مگر همه از حرکت تکاملی سخن نمی گویند ؟ مگر همه از پیشاهنگی و پیش تازی صحبت نمی کنند ؟ مگر همه نمی خواهند جامعه ای بنا گردد که در آن نه کسی سلطه گر و نه کسی رنجبر و زیر سلطه باشد و همه بر وفق میزان عدل ، یعنی خط نسبیت و فعالیت ، قرار بگیرند ؟ مگر همه از جامعه موعود حرف نمی زنند ؟ پس بشریت مشرقی و انقلابیان راستینی همانگونه که وعده قرآنی است ، به علم راه جویند و این ارزشها را می پذیرند . کاری که باقی میماند آنست که این ارزشها را به عمل تحویل کنیم و انسانها در عمل و اندیشه بیانگر این ارزشها گردند . در این مرحله یعنی در زمین عمل است که انسانها در اسلام یکدیگر را میجویند و قالبهای غیریت را از دست میدهند و در انسانیت با یکدیگر آشتی میکنند . بدینقرار اخلاق یعنی روش های بازگشت به خویششن خوش فطری ، همان روشهای مبارزه با کیش شخصت است .

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰-۱۰۰۱-۱۰۰۲-۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵-۱۰۰۶-۱۰۰۷-۱۰۰۸-۱۰۰۹-۱۰۱۰-۱۰۱۱-۱۰۱۲-۱۰۱۳-۱۰۱۴-۱۰۱۵-۱۰۱۶-۱۰۱۷-۱۰۱۸-۱۰۱۹-۱۰۲۰-۱۰۲۱-۱۰۲۲-۱۰۲۳-۱۰۲۴-۱۰۲۵-۱۰۲۶-۱۰۲۷-۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰-۱۰۳۱-۱۰۳۲-۱۰۳۳-۱۰۳۴-۱۰۳۵-۱۰۳۶-۱۰۳۷-۱۰۳۸-۱۰۳۹-۱۰۴۰-۱۰۴۱-۱۰۴۲-۱۰۴۳-۱۰۴۴-۱۰۴۵-۱۰۴۶-۱۰۴۷-۱۰۴۸-۱۰۴۹-۱۰۵۰-۱۰۵۱-۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۴-۱۰۵۵-۱۰۵۶-۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۶۰-۱۰۶۱-۱۰۶۲-۱۰۶۳-۱۰۶۴-۱۰۶۵-۱۰۶۶-۱۰۶۷-۱۰۶۸-۱۰۶۹-۱۰۷۰-۱۰۷۱-۱۰۷۲-۱۰۷۳-۱۰۷۴-۱۰۷۵-۱۰۷۶-۱۰۷۷-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۰۸۱-۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴-۱۰۸۵-۱۰۸۶-۱۰۸۷-۱۰۸۸-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۰۹۲-۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶-۱۰۹۷-۱۰۹۸-۱۰۹۹-۱۱۰۰-۱۱۰۱-۱۱۰۲-۱۱۰۳-۱۱۰۴-۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۰۷-۱۱۰۸-۱۱۰۹-۱۱۱۰-۱۱۱۱-۱۱۱۲-۱۱۱۳-۱۱۱۴-۱۱۱۵-۱۱۱۶-۱۱۱۷-۱۱۱۸-۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲۱-۱۱۲۲-۱۱۲۳-۱۱۲۴-۱۱۲۵-۱۱۲۶-۱۱۲۷-۱۱۲۸-۱۱۲۹-۱۱۳۰-۱۱۳۱-۱۱۳۲-۱۱۳۳-۱۱۳۴-۱۱۳۵-۱۱۳۶-۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۳۹-۱۱۴۰-۱۱۴۱-۱۱۴۲-۱۱۴۳-۱۱۴۴-۱۱۴۵-۱۱۴۶-۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۵۰-۱۱۵۱-۱۱۵۲-۱۱۵۳-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵۶-۱۱۵۷-۱۱۵۸-۱۱۵۹-۱۱۶۰-۱۱۶۱-۱۱۶۲-۱۱۶۳-۱۱۶۴-۱۱۶۵-۱۱۶۶-۱۱۶۷-۱۱۶۸-۱۱۶۹-۱۱۷۰-۱۱۷۱-۱۱۷۲-۱۱۷۳-۱۱۷۴-۱۱۷۵-۱۱۷۶-۱۱۷۷-۱۱۷۸-۱۱۷۹-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۲-۱۱۸۳-۱۱۸۴-۱۱۸۵-۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۸۸-۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-۱۱۹۵-۱۱۹۶-۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-۱۲۱۲-۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-۱۲۱۷-۱۲۱۸-۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-۱۲۲۵-۱۲۲۶-۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-۱۲۳۱-۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-۱۲۴۲-۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-۱۲۴۷-۱۲۴۸-۱۲۴۹-۱۲۵۰-۱۲۵۱-۱۲۵۲-۱۲۵۳-۱۲۵۴-۱۲۵۵-۱۲۵۶-۱۲۵۷-۱۲۵۸-۱۲۵۹-۱۲۶۰-۱۲۶۱-۱۲۶۲-۱۲۶۳-۱۲۶۴-۱۲۶۵-۱۲۶۶-۱۲۶۷-۱۲۶۸-۱۲۶۹-۱۲۷۰-۱۲۷۱-۱۲۷۲-۱۲۷۳-۱۲۷۴-۱۲۷۵-۱۲۷۶-۱۲۷۷-۱۲۷۸-۱۲۷۹-۱۲۸۰-۱۲۸۱-۱۲۸۲-۱۲۸۳-۱۲۸۴-۱۲۸۵-۱۲۸۶-۱۲۸۷-۱۲۸۸-۱۲۸۹-۱۲۹۰-۱۲۹۱-۱۲۹۲-۱۲۹۳-۱۲۹۴-۱۲۹۵-۱۲۹۶-۱۲۹۷-۱۲۹۸-۱۲۹۹-۱۳۰۰-۱۳۰۱-۱۳۰۲-۱۳۰۳-۱۳۰۴-۱۳۰۵-۱۳۰۶-۱۳۰۷-۱۳۰۸-۱۳۰۹-۱۳۱۰-۱۳۱۱-۱۳۱۲-۱۳۱۳-۱۳۱۴-۱۳۱۵-۱۳۱۶-۱۳۱۷-۱۳۱۸-۱۳۱۹-۱۳۲۰-۱۳۲۱-۱۳۲۲-۱۳۲۳-۱۳۲۴-۱۳۲۵-۱۳۲۶-۱۳۲۷-۱۳۲۸-۱۳۲۹-۱۳۳۰-۱۳۳۱-۱۳۳۲-۱۳۳۳-۱۳۳۴-۱۳۳۵-۱۳۳۶-۱۳۳۷-۱۳۳۸-۱۳۳۹-۱۳۴۰-۱۳۴۱-۱۳۴۲-۱۳۴۳-۱۳۴۴-۱۳۴۵-۱۳۴۶-۱۳۴۷-۱۳۴۸-۱۳۴۹-۱۳۵۰-۱۳۵۱-۱۳۵۲-۱۳۵۳-۱۳۵۴-۱۳۵۵-۱۳۵۶-۱۳۵۷-۱۳۵۸-۱۳۵۹-۱۳۶۰-۱۳۶۱-۱۳۶۲-۱۳۶۳-۱۳۶۴-۱۳۶۵-۱۳۶۶-۱۳۶۷-۱۳۶۸-۱۳۶۹-۱۳۷۰-۱۳۷۱-۱۳۷۲-۱۳۷۳-۱۳۷۴-۱۳۷۵-۱۳۷۶-۱۳۷۷-۱۳۷۸-۱۳۷۹-۱۳۸۰-۱۳۸۱-۱۳۸۲-۱۳۸۳-۱۳۸۴-۱۳۸۵-۱۳۸۶-۱۳۸۷-۱۳۸۸-۱۳۸۹-۱۳۹۰-۱۳۹۱-۱۳۹۲-۱۳۹۳-۱۳۹۴-۱۳۹۵-۱۳۹۶-۱۳۹۷-۱۳۹۸-۱۳۹۹-۱۴۰۰-۱۴۰۱-۱۴۰۲-۱۴۰۳-۱۴۰۴-۱۴۰۵-۱۴۰۶-۱۴۰۷-۱۴۰۸-۱۴۰۹-۱۴۱۰-۱۴۱۱-۱۴۱۲-۱۴۱۳-۱۴۱۴-۱۴۱۵-۱۴۱۶-۱۴۱۷-۱۴۱۸-۱۴۱۹-۱۴۲۰-۱۴۲۱-۱۴۲۲-۱۴۲۳-۱۴۲۴-۱۴۲۵-۱۴۲۶-۱۴۲۷-۱۴۲۸-۱۴۲۹-۱۴۳۰-۱۴۳۱-۱۴۳۲-۱۴۳۳-۱۴۳۴-۱۴۳۵-۱۴۳۶-۱۴۳۷-۱۴۳۸-۱۴۳۹-۱۴۴۰-۱۴۴۱-۱۴۴۲-۱۴۴۳-۱۴۴۴-۱۴۴۵-۱۴۴۶-۱۴۴۷-۱۴۴۸-۱۴۴۹-۱۴۵۰-۱۴۵۱-۱۴۵۲-۱۴۵۳-۱۴۵۴-۱۴۵۵-۱۴۵۶-۱۴۵۷-۱۴۵۸-۱۴۵۹-۱۴۶۰-۱۴۶۱-۱۴۶۲-۱۴۶۳-۱۴۶۴-۱۴۶۵-۱۴۶۶-۱۴۶۷-۱۴۶۸-۱۴۶۹-۱۴۷۰-۱۴۷۱-۱۴۷۲-۱۴۷۳-۱۴۷۴-۱۴۷۵-۱۴۷۶-۱۴۷۷-۱۴۷۸-۱۴۷۹-۱۴۸۰-۱۴۸۱-۱۴۸۲-۱۴۸۳-۱۴۸۴-۱۴۸۵-۱۴۸۶-۱۴۸۷-۱۴۸۸-۱۴۸۹-۱۴۹۰-۱۴۹۱-۱۴۹۲-۱۴۹۳-۱۴۹۴-۱۴۹۵-۱۴۹۶-۱۴۹۷-۱۴۹۸-۱۴۹۹-۱۵۰۰-۱۵۰۱-۱۵۰۲-۱۵۰۳-۱۵۰۴-۱۵۰۵-۱۵

می گرداند و انسان را به صرف کننده خشک خالی بدل می سازد ، از خود بیگانه ساز انسان است .

۱۶- ایده آلیسم ، بمثابة اعتقادی که برای بُعد مادی انسان هیچ وقتی قائل نیست و تلاش و کوشش برای اعتلای زندگانی مادی را وقع نمی گذارد و برای اعتلای انسان راه درست را که همان تولید مادی است نمی شناسد .

..... و این همه را به سه عامل جهل و نفع و ترس ، بمثابة عوامل انحراف بشری تعویل می کند .



در علم

در سومین قسمت کار ، قرارم براینست که چند مفهوم در نظر و عمل شریعتی ، دوست و یاری که بر سر پیمان استوار و نامرگ استوار ایستاد بیرون کشم و مورد ارزیابی و مطالعه قرار بدهم :

- برداشتی دیگر از محل عمل و وظیفه علم

- انسان

- توحید و ابعاد آن .

۱- برداشتی دیگر از محل عمل و وظیفه علم :

اینکه آدمی جز علم را پایه و مایه عقیده قرار ندهد و جز علم اساسی برای بنای توحید و همگرایی آدمیان نجوید ، يك انتخاب بزرگ است . این انتخاب ، يك انتخاب اخلاقی است که از خود آگاهی نشأت میگیرد . چرا که بحث و حرکت دائمی به کمال ، نیازمند آزمایش برداشتن همه سرزها و موانعی است که زهر تحت پوششهای گوناگون ، از جمله پوشش علم در میان میگذارد . بدین قرار میان علم و ستائی تفاوتی بنیادی وجود دارد : علم ابزار آزاد شدن است و علم ستائی بمثابة بکری مقبولیت و حاکمیت مطلق نشانند ، احکام جزئی و تصدیق های بلا تصور در حجاب علم و نام علم ، در يك کلام علم بمثابة اسطوره ، وسیله اسارت آدمی است . انسان آزاد اندیشی که او بود در این انتخاب تعیین کننده بخطر نرفت .

بعنوان يك انسان در جستجوی هم هویتی با همه دیگر انسانها بود اما نه اندوه باج علمی دادن که اندوه تلاش بیگیری که در زمینه تبیین علمی آیه ها و دیدارها بعمل می آورد . برای فهم اهمیت حصر زمینه توافق به علم - که روش قرآنی است - توجه شمارا باین امر جلب میکنم که از قدیم ترین ایام تا امروز همه زورمندان و "جهان مداران" کوشیده اند که جهانی

يك رنگ ويگدست بسازند و " جنگ هفتاد و دو ملت " را از میان بردارند و جهانيان را بـيك مرام و عقیده در آورند . اما اينها تنها نبوده اند ، پيامبران و دانشمندان نيز کوشيده اند و ميگویند که جهانيان را به توحيد رهنمون گردند . امروز کار اين دو گروه يکي نبوده است : زيرمندان ، زيربراي يک دست کردن جهان تنها وسيله می شناختند و مقصودشان آن بوده است که استعمار و استعمار را ابدی سازند و امروز بيشتر از گذشته ميخواهند با اين مقصود دست يابند . اما پيامبران و پيش آهنگان وسيله کارشان علم و برانگيختن آدميان به تحصيل آگاهی بر خويشتن و خوش و راستمدار ها و توانمند يها - نشان در برداشتن موانع آزادی و راه جوئی به کمال بوده است و هست . آدمی که در خور اين عنوان باشد جز در علم تن به توحيد عقیده و مرام نمیدهد .

اگر بخواهم اهميت اين روش را بيشتر خاطر نشان سازم و موضوع را ساده و ملموس بگردانم ناگزيرم حد اقل آيه قرآنی " هر چه می بداند دلشاد - است " را وضعيت امروزی ايرانيان قرار دهم و برای آنکه ملموس تر گردد ، وضعيت امروزی ايرانيان مخالف رژيم شاه در خارج از کشور قرار دهم . وقتی هر گروه بخواهد خود را بزرگوار و فعاليت ها گرداند ، لاجرم بتدریج تنها يك زبان مشترك بيشتر باقی نماند و آنهم زبان زور است . وقتی زبان مشترك تنها زورش را می جز شن زار تجزیه باقی نماند و گروه ها از يک يکگر از هم جدا میشوند و هر گروه نيز بنوع خود به افراد تجزیه میشود . اين افراد مثل شن ها از هم جدا میشوند اما چون آنها در کنار هم و بی تفاوت نسبت بهم باقی نمانند ، عليه يک يکگر میشوند .

روزنامه کيهان نوشته است (۱۳۵۶) که ۱۱ گروه عليه رژيم ايران فعاليت میکنند . و ما مدانيم خنجر همی از فعاليتهاي اين گروه ها مشوجه خصوصيت با يک يک است . اين گروه ها حتی اگر هم نخواهند انصاف بدهند و بگویند ، میدانند که به تنهایی قادر بکار جدی عليه رژيم کورنا نیستند . اما چگونه میتوانند همکاری جویند ؟ بخصوص که اين گروه ها جدا جدا بوجود نیامده اند بلکه اغلب نتيجه تجزیه گروه های

بزرگتری هستند . آیا از راه النقاط عقاید متفاوت و گاه متضاد ميتوان جاده - وحدت را کویید و هموار کرد ؟ در تاريخ ايران و امروزه هر کم نبوده اند کسانی که خواسته اند از راه النقاط و ترکیب عقاید ، به عقیده شی دست یابند که همگان در آن موافق گردند و بگرد هم آیند . اين روش هیچگاه موفق نبوده است و همواره به متلاشی شدن سازمان سياسي انجامیده است ، علت اساسی هم آنست که النقاط خود بيانگر و عامل قدرت مداری است و ولو مبتکران اين النقاط منتهای حسن نیت را هم داشته باشند ، سازمانی را که بر اساس يك اندیشه و فکر التقاطی بوجود آمده باشد جز بان مرکز قوا در رهبری نمیتوان از هماهنگی داخلی و اثر بخشی خارجی برخوردار - کرد . تمرکز قدرت در مرکزيت و رشد قدرت مرکزی در پيازود يکي شدن بنيادی سازمان سياسي و رژيم حاکم می انجامد ، يعنی زور در درون سازمان نيز تنها وسيله تنظيم رابطه ها و فعاليتها میگردد . هر کس ميتواند اين توضيح و بيان را با مراجعه بذهن خود در نمونه های زنده در نظر مجسم کند .

راه ديگر آن بوده و هست که مشترکات عقاید تعيين و اساس وحدت عمل قرار گیرند . اما شرط اين روش آنست که اولاً مشترکات بيانگر واقعيتهاي بطور نسبی متضمن حقایقی علمی باشند و ثانياً همکاری سازمانی بهمان حدود مشترکات محدود و يك ضامن اخلاقی و سياسي قوی وجود داشته باشد که گروه ها در محدوده همکاری جبهوی در پی تفوق و سیطره بر يک يکگر نروند . اين روش تا حد هدف های معين موثر و موفق است . اما در همین موفقیت نسبی نيز نیازمند روش سومي است که اينک بسند ان ميرد از من :

راه سوم و موفق ترين راه ها آنست که علم و نه چماق علم را مقدمه عقیده ، پند بریم و بر اساس علم دانه مشترکات را تار سين به هم هويتي کامل در زمينه عقیده و عمل بسط دهيم . زندگانی سياسي و اجتماعي شریعتی و هم آثار فکری وی نشان میدهند که وی از راه آزمون ها و تجربه های علمی

و نظری ، روشهای قبلی را بالمره ترك گفته و سرانجام براه سوم رسیده و در آن با استقامت و پایداری به افق های بازم تازه تری آورده است .

راه های دوم و سوم در واقع يك راهند چرا که بکروزه و یکماهه و یکساله نمیتوان در همه زمینه ها به توافق رسید . لازم است بر اساس مشترکات همفکر کرد و بتدریج برداشته آنها موافق دست آوردهای علمی افزود . شگفت آنکه - اگر شگفتی جا داشته باشد - کسانی باشند که خود را مجهز برونشهای علمی و دست آوردهای علمی بدانند ، اما بخواهند نه بر اساس علم که بر پایه زور راه وحدت " نیروهای خلق " راهوار سازند . اگر اخصا اخلاقی سیاسی و مبارزه این باشد که زور وسیله حل مسئله وحدت قرار نگیرد و روشهای تخریبی فاشیستی علیه یکدیگر اتخاذ نشوند ، چه راه دیگری برای توافق جز پذیرفتن دست آوردهای علم ، که البته نسبی خواهند بود باقی میماند ؟ اگر جز وحدت چاره نباشد برای این وحدت حزبستجوی علمی مشترکات راهی نباشد ، آیا جز استواری در مد اومت در این راه ولو به قیمت از یاد آمدن و شهادت وجود دارد ؟ شریعتی شهید این راه است .

با وجود آنکه یکی تکبیر و دیگری بر حسب مرتجع میزد و سومی یعنی در خیمان رژیم شکسته اش میکردند ، وی زور بار هیچ حکمی جز حکم علمی که بدان میرسید نصیحت و هر زمان بیشتر از گذشته زمینه تفاهم را به علم منحصر تر میکرد . وی در این راه با سرسختی تمام پیش میرفت و با موانع دلبیرانه گلاویز میشد . بدینقرار ای کسانی که صمیمانه میکوشیدند از راه علم راه وحدت فرزند ان خلق را هموار کنید ، وی شهید شما بود و اگر برای راه پایداری کنید ، شهید شما باقی خواهد ماند . معنی مداومت در این راه آنست که هیچ روی به هیچ راه حلی که نتیجه اعمال زور چه بصورت " تصفیه های فیزیکی " وجه بشکل انواع روشهای تخریبی فاشیستی باشد ، تسلیم نشوید و استقامت کنید تا همگان بپذیرند که علم جمعی نیست ، راه است راهی که باید در آن شد و یکدیگر در کنار و یار یافت . گناه زورمند ان قدرت مداران راستی نکیم . شریعتی قربانی همه

کسانی شد که در موقعیتهای اجتماعی و سیاسی واید ثولزیکشان بزور متکی هستند . او خود نشود . اما هر گروه که بینش علمی را پایان عمل و موقعیت خویش تلقی میکرد ، با اسلحه ئی خاص خود بدو حمله ور شد . در برابر اسلحه و ابزار شکنجه در خیم ، در برابر اسلحه تکبیر ، در برابر اسلحه تخدیر ، در برابر اسلحه جعل و تزویر و پیرونده سازی و در برابر اسلحه برجسب ، او تنها " چند اسلحه مارک بیك داشت " .

به نقل دوستم ، در ایام زندان ، روزی نگهبانی که از پیش خود رفتار خشونت آمیزی با وی میکند ، در مقام جبران رفتار زشت خویش و بعنوان استعالت و دلجوئی میپرسد :

- تو چریکی

- بله

- با اسلحه دستگیر شدی

- بله

- چند تا اسلحه داشتی

- هفت هشت تا

- مارک آن چه بود ؟

- بیك

او با چند خودکار ، با قلم به دشمنی این و آن طرز فکر برخاست ، بدشمنی ریشه افشای وحدانی ها یعنی زور و جهل برخاست . اگر کسانی هستند که خود را جانبدار کوشش برای فراهم آوردن آشتی و توحید عقیدتی در زمینه علم میدانند ، طرز فکرشان هر چه باشد ، در این کوشش عظیم انسانی ، شریعتی را باید از خود بدانند و آنها که صادق میدانند .

همه کسانی که بزور " تبلیغات " و انواع روشهای فاشیستی ، او را - گویندند " وعده زندگی را بر او تنگ و تنگ تر کردند و کوشیدند که بکسک مرزهای موهوم واهی ابرایگانه و تنها سازند ، به توای شنونده و به توای خواننده ، بتوای انسان ، دروغ می گفتند و دروغ می گویند و دروغ

خواهند گفت ، وی دشمن هیچ عقیده‌ی نبود چرا که خود عقیده مند بود ، دشمن دینی این و آن مرام نبود چرا که دینی آگاهی و ساندن آن مرحله خود آگاهی بود ، دشمن " طبقه‌انسی " و " غیر طبقه‌انسی " این و آن گروه و حزب ، این و آن قشر و طبقه ، نبود چرا که وی مبلغ توحید بود . ای انسان ، شعار ما توحیدیان ، توحید است ، فریب مخور ما دینی توحیدیم اما نه در زور ، نه در روشهای ماکیاوولسی ، نه در اخلاقی فانیستی نه در جهل ، که در علم . شعار ما اینست : در چیزی که علم نداری معانیه هیچ اندازه از علم پسند مکن ، بی توقف پیش رو . مرگ شریعتی زیر انواع فشارها و شکنجه‌های جسمی و روانی که طی دوره تحمل کرد ، دلیل وحجت ما بر آنست که ایستاده ایم و استوار که زور بصورت جماعتی بدین و علم بر فرق‌ها فرو نیاید و سرهارا بنشان خفت و خواری و تسلیم در - سینه‌ها فرو نبرد و نسل مسئول امروز موافق علم و آگاهی به وحدت برسد .

ای جوان ، ای نسل مسئولینهای خطیر ، تعامی کسانی که موقعیتها نشان را از تجزیه‌ها و اتفاقات و رویت‌ها دارند ، شب و روز با انواع تبلیغات علیه ما حساسیت بوجود می‌آورند . ایحاد " حساسیت " بخاطر عقیده مانیت چرا که میلیونها انسان بر این عقیده اند و اینها را با آنها کاری نیست . اینها مخالف کوشش بزرگ و انسانی ما هستند که میخواهیم نه بر اساس زور ، نه بر اساس فریب ، نه بر اساس جهل ، که بر اساس آگاهی و خود آگاهی متحد کنیم و متحد شویم و بدین اتحاد نیروی عظیم خودمان را برای نبرد رهائی بخش بسیج کنیم . و این شعار است خود نیز بیندیش و بین ، اگر راه را همین راه یافتی ، پس لایق معان ، نسو نیز برخیز و شاهد و شهید شو . اجازه ده که بارت را در نظارت دشمن و خار جلوه دهند و با ضربه‌های کین تو از پایش در آورند . مرگ شریعتی مرگ بر اساس فشارهای سخت طاقت شکن و مستمر بود . بنا بر این که انسان با هر عقیده که در جستجوی راهی برای بیرون رفتن از سرگشتگی‌هاست در وجود او این فشار را تحمل کرده است و با مرگ

او یا رخنه‌ها را از دست داده است . اگر این نظر که عقاید مختلف و متضاد جز در زمینه علم نمیتوانند راه توحید در پیش گیرند ، مقبول و پذیرفته است ، حق باتوشنوند و یا خواننده است اگر بپرسی ، کدام علم ؟

شریعتی این سؤال را برای خود و برای ما طرح کرده است ، در اسلام شناسی میگوید :

" من میان این نظریه که " علم باید در خدمت عقیده باشد " و " از عقیده " آزاد و بری گردد " علم در خدمت عقیده یا علم برای علم ، که اولی علم را ابزار توجیه و تاویل عقاید پیش ساخته میکند و دومی علم را بی اثر و بی ارزش " میسازد " ماسم به طرفی ، به هدفی میکشاند و در نتیجه عالم را از خدمت مردم و جامعه عزل میکند و عملاً با خنثی میسازد و یا در خدمت زور و زور فریب قرار میدهد ، راه سوم را می اندیشم که هم او را به بندگی نمیکشاند و به اثبات آنچه قبلاً ثابت شده یا باید ثابت شود (مجبور نمیکند) و هم او را عقیم نمیکند و از مسیر هدایت و نجات مردم و نیاز انسان و خدمت به جامعه بشری و انتقاد و ارائه راه حل و نشان دادن حق و باطل کنار نمیکشد و گونه دانشگاهها یا خدمت توطئه‌ها و مصلحت سازیهایی در تمدن‌ها نمیراند و آن اینست که عالم باید پهن از تحقیق از عقیده آزاد باشد و سر از تحقیق آن پایینند . محقق ، نباید ، از پیش خود را مقید سازد که حقانیت عقاید قلبی خود را در تحقیق اثبات کند بلکه " تحقیق " - نه محقق - باید حقیقت را بی نشان دهد و سپر این حقیقت اثبات شده ، برای محقق " عقیده " شود و سپر از شناخت حقیقت ، بدان معتقد و متعهد شود و خود را در برابر آگاهی علمی خویش (عقیده ای که تحقیق برایش اثبات کرده) و نیز در حال مردم و زمان خویش مسئول بداند . جامعه شناس

مهرخ و انسان شناس نباید این دانستی ها را برای توجیه و تثبیت معتقدات قلبی و غیر علمی و تحکمی خود و هم عقیده های خود وسیله سازد و نباید در خود این دانستی ها متوقف ماند ... نه علم برای عقیده نه علم برای علم بلکه علم متعهد به حقیقت برای هدایت عقیده پیش از تحقیق ، آفت علم و فریب خلق است ، اما عقیده پس از تحقیق ، اینست تعهد عالم و رسالت پیامبرانه اش .

وی در این نظر ، همان روش قرآنی را بازگو میکند که امروز مقبول انسانهای مسئولیت شناس در همه جهان است . اما در ایران ، در کشوری که تحت رژیم سیاه فاشیسم سلطنتی ، علم جز یک وظیفه و یک محل عمل ندارد ، یعنی تنها وسیله تمرکز و استمرار قدرت خود کاه است کسانی که علم را نام و تمام و مطلق ندانند و قول این و آن را حجت قطعی شمارند ، اندک شمارند . و راه توحید در گرو قبول علم به مثابه پایه عقیده و شکستن جماع علم یعنی مبارزه قاطع با " علم ابزار مرام " و یا " علم برای علم است " ، چرا که این هر دو در خدمت زور و سلطه زورمندان است . اما برای اینکه علم ، راه تلقی و قبول شود ، راهی که به عقیده علمی می انجامد ، باید با توضیح بیان را روشن و بی نقص کرد : ضابطه تشخیص " علم متعهد به حقیقت برای هدایت " از " علم برای علم " و " علم برای عقیده " یا علم ابزار قدرت ، نه تنها به موازنه منفی یعنی کم کردن زور در رابطه ها است بلکه ، کم کردن زور در رابطه انسان با خویشی است . برای آنکه علم بتواند این نقش بزرگ و تعیین کننده را پیدا کند باید آگاهی و خود آگاهی در رابطه انسانها و در رابطه انسان با خودش جای زور را بگیرد و میدان عمل انسان را با برداشتن مرزهای گوناگون بگستراند .

علم برای آزادی انسان :

از چند وجوه درباره تعداد زندانها و رابطه انسان با آنها که

بگذریم ، این واقعیت برجاست که انسان زندانسی است . این برداشت بنظر صحیح میرسد . بنابراین برداشت ، علم وظیفه مند است که آدمی را از زندان غیرت آزاد کند . و اگر بخواهد این وظیفه و تنها این وظیفه را داشته باشد باید :

— همگانی گردد ، یعنی هر انسانی باین سلاح مجهز گردد . چرا که در غیر این صورت علم وسیله سلطه دارندگانش بر محرومان از آن میگردد و سلطه گری و زور سلطه هر دو را از خود بیگانه میکند .

— باید بر موازنه منفی بنا گردد . چرا که در غیر این صورت ، آدمیان با هر دست آورد علمی از جهشی به جهشی دیگر متغایل میشوند و دوام و اختراع که شرط کمال و ارتقاء انسان است از بین میرود . بسیاری کسانی می پندارند پایبندی به عقیده در شان روشنفکر نیست چرا که روشنفکر ، رکوش و کشش دائمی است و اگر به یک نظر پایبند بماند بناگزیر باید نتایج تجارب علمی را که با آن نظر نمیخواند نپذیرد ، اگر بخواهد نتایج تجربه را بپذیرد دوران عقیده داری و لو منکی بعلم کوتاه میشود . هر اندازه سرعت پیشرفت علمی بیشتر باشد ، دوران عقیده داری کوتاه تر میشود . هیچ چیز مانع از آن نیست که فکر کنیم زمانی خواهد رسید که بیش از ساعتی بر نظر و عقیده نی درنگ نتوان کرد . حاصل آنکه میان پایبندی به عقیده که لازمه مبارزه برای رهایی از زندان است و علمی کردن عقیده که لاجرم به تغیر مواضع من انجامد ، ناسازگاری ای بوجود میآید که باید حل و فصل گردد . با یک مثال میتوان موضوع را روشن تر کرد : اسلام در چهارده قرن پیش به بشر عرضه شده است اگر قرار باشد که با تحول علمی عقیده نیز عوض شود باید از اسلام اسمی بماند و رسمش بگسی عوض بشود و جامعه اسلامی زود بزود نظام خویش را تغیر بدهد . این سخن را درباره نظر مارکس و هر نظر دیگری نیز میتوان گفت .

اما راه حل تناقض آنست که اصل و پایه نی برای عقیده انتخاب گردد که با علم سازگار باشد . به سخن دیگر اگر بخواهیم زور را پایه قرار دهیم

علم وسیله‌ی در دست زورمندان می‌شود و اگر التقاطی از زور و عدم زور یا التقاطی از موازنه وجودی و موازنه عدمی و یا بالاخره التقاطی از توحید و شرک را پایه قرار بدیم باز علم وسیله‌ی تمرکز قدرت می‌شود و سرانجام بجای آنکه در خدمت انسان و وسیله‌ی آزادی او از زندان غیریت گردد، در خدمت قدرتی قرار می‌گیرد که مایه‌ی از خود بیگانگی انسان است. بنابراین آن پایه که با قبول راه حل علمی سازگار می‌تواند باشد، آن پایه‌ی توحید است که بدان هم علم تنها راه رسیدن به توحید فکری می‌گردد و هم بدون نیز به تغییر مواضع، مواضعی که گاه کاملاً متضادند، می‌توان عقیده‌ای به علم متکسی کرد، پایه‌ی عدم زور، پایه‌ی موازنه عدمی و پایه‌ی توحید است. بر اساس پایه‌ی عدم زور، علم هر اندازه به قطعیت نزدیک تر گردد، در گامش میزان زور در روابط اجتماعی بهتر یکنار خواهد آمد و اجتهاد علمی بجای آنکه موجب اتخاذ مواضع ناسازگار گردد و ثبات را که لازمه‌ی کار اجتماع است از میان ببرد، خود وسیله‌ی حذف نقائص و خالص کردن درجه‌ی توحید و هدف افق کردن بینشها می‌شود. اما این علم برای آنکه این نقش را عهده‌دار گردد، باید جامع باشد.

جامعیت علم:

روزگار درازی بود که فرهنگ سرمایه‌داری تخصص را ارزش می‌کرد چرا که سرمایه و قدرت سیاسی را بجای انسان نشانده بود (و نشانده است) و انسان را خدمت آن درآورده بود. انسان نیز جامعیت خویش را از دست داده بود و موضوع رشته‌های گوناگون محلی شده بود (و هنوز نشده است) انسان تک پاره، موضوع "علوم انسانی" تک پاره شده‌ی بی بود تا که بعد از این علوم بدون مقاومت با ایجاد رشته‌ی دیوان سالاری و فن سالاری در ساز گردد.

استادی فرانسوی وقتی با علم واحد و یگانه اسلامی انسان مواجه می‌شود، در مقام جستجوی راه حلی برای بحران اخلاقی - فکری غرب، بحران عمومی که تمامی طرز فکرهای رایج در غرب را در کام کشیده است،

باین نتیجه می‌رسد که :

* علوم انسانی غرب که از اصال‌الناسان و اصالت انسان طلبی دم می‌زنند این علوم تک پاره شده و مایوس‌کننده انسان را گم کرده‌اند، مگر بسیاری علم اسلامی انسان، از سرگشتگی بدرآیند و گم شده خود را بازیابند مگر بعد از این علم بدو راه یابند که عقیده به توحید از آن علمی برآستی جامع و توحید هسته‌ی وجود آورده است. غرب انتخاب دیگری ندارد، هیچکدام از درمانها، نه فن شناسی، نه اقتصاد، نه سیاست نه علم اصلاح نژاد، دیگر نمیتوانند خیال را بخود مشغول دارند :

تعدن مغرور ما (یعنی تعدن غرب) مثل برج مشهور بابل هم اکنون در امواج سهمگین آلودگیهایی که بیار می‌آورد غرق است : "علوم اجتماعی" ما موضوع خود را هم افکار و از خود بیگانه می‌کند، چرا که موضوع این "علوم" یعنی انسان را یا در قهرها و یا در مبارزه‌ها بر سر درستی این یا آن فلسفه تاریخ، یا در تدابیر روانشناسی و روانکاوی خلاصه می‌کند. مقصد این علوم آماده کردن انسان برای قبول و تحمل دیوان سالاری است. باید به سراغ اندیشه اسلامی رفت. این اندیشه را تا عمق رفت، خود اسلام را بقصد شناخت بی غل و غش تا ژرفا بدون رفت و آراء مقابل دست‌آورد های این غور عمیق، با آنکه غرب دارد، کجود ها و کسری ها را چاره‌کرد.

شریعتی زمان بزمان باین دید نزدیک تر می‌شود، و لزوم جامع کردن علوم و تنسی خدمت انسان در می‌آید، معتقد ترمیگنت. در اسلام - شناسی اجزاء مجموعه علمی، علم جامع انسان را در یک شکل هندسی بیان می‌کند. موافقت یا مخالفت با این اجزاء و با برداشت‌هایش، یک حرف است، خود جامعیت علم و لزومش حرفی دیگر. در اینجا از این جامعیت است که سخن می‌گویم و با این جامعیت است که برخورد می‌کنم و آنرا می‌پذیرم. منی در این صراط مستقیم البته آزادی انسان می انجامد و برادرم در این راستا راه بود و از این علم به "علم هدایت" یا از زبان قرآن، به حکمت

تعبیر میکرد. خود آگاهی در نظر او همین علم، همین بینش، همین علم جامع است.

۲- انسان :

بنابر بیانی که از قول استاد فرانسوی آوردم میان يك دعوی و يك رفتار تناقض آشکار وجود دارد: غربیها وقتی فرهنگ غرب را با فرهنگ های دیگر مقایسه میکنند، وجه امتیاز فرهنگ خود را در این میدانند که این فرهنگ انسان را بر طبیعت مسلط و جبره میثابد و فرهنگ های دیگر چنین نیستند. اما تحلیلهای فلسفی و علوم اجتماعی همین غرب، انسان را در بعدی از بعد هایش خلاصه میکند. اراده و اختیار را در وی نفی میکند و او را باز یجه تقدیر این و آن جبر میسازد. علت این تناقض آنست که در آغاز دوران علمی معاصر، انسان موضوع و محور اندیشه بود و باین عنوان وارد صحنه شده بود و امروزه دارد بعنوان شئی از صحنه بیرون می رود. آزادی انسان هدف کوششها بود و امروزه انسان وسیله شئی است در میان ابزارها.

انسانی که قرآن از آن سخن میگوید، خلیفه الله است. جامعیت این انسان اکتسابی نیست بلکه فطری است. انسان وقتی خود میشود جامع میگردد و وقتی صفات ثبوتیه نسبی را در خویشش میبرد و صفات سلبیه را از خود میزداید، در جامعیت خویش یکمال میرسد. این انسان نه در رابطه با ابزار تولید، نه در رابطه با این و آن قهر، نه در رابطه با نیروی جنسی و نه در رابطه با قدرت سیاسی، نه در رابطه با طبیعت، نه حسی در رابطه با خودش تعریف نمیشود، بلکه در رابطه با کمال مطلق، در رابطه با خدا تعریف میشود. بنابر این بتدریج صخره اوست اما او با طبیعت بیگانه و در تضاد نیست و اراده مند است و خدا هدف تلاش و کوشش اوست. به سخن دیگر میان او و طبیعت و میان خود با دیگری و میان خود و خدا، از راه سعی یعنی کار اندیشه و دست رابطه برقرار میشود. این سعی و شئی انسان همه رابطه ها را از طریق رابطه اصلی که رابطه

انسان و خداست برقرار میکند، بر پایه موازنه منفی است. سعی منفی بر عدم زور، بدان معنی است که انسان گریبان خویش را از جنگ زور بدر می آورد و تا کمال مطلق بخود حق رشد و تعالی میدهد. انعکاس بکسری نشستن کمال و انسان متکامل بر روابط اجتماعی آنست که این روابط - اگر بخواهند با این رشد دساز گردند - نباید ترجمان زور باشند. جامعه نباید زندان انسان گردد و روابط اجتماعی نباید پیکرشته بندها باشند که بدست ویای آدمی پیچیده شده اند. به سخن ساده جامعه نباید مغرب انسان و تولید کننده قدرت، بلکه سازنده و پرورنده انسان و مغرب قدرت باشد. برادر من، در اسلام شناسی انسان را در جهان بینی شریک این سان تعریف میکند:

* در جهان بینی شریک، انسان در شگه ای است که در چهار باب صد جهت با سهای مختلف الحبت بسته شده و هر کدام از این نیروها و - هر کدام از این رب النوع ها و خدایان، او را بطوری خودش میکشاند و برآیند این نیروها عبت شدن و متلاشی شدن و نابودی انسان است. اینست که خود بخود در جهان بینی مبتنی بر شریک - چه سه خدای حقیقی و چه دو خدائی وجه چند خدائی - رابطه انسان و طبیعت، رابطه توانا و برخوردار است، اما ایمان خودش را نسبت به جهان اوست داده است....*

و حق آنست که در جهان بینی شریک، بتدریج قدرت بکسی جای انسان را بگیرد و اگر انسان میتواند از جهت مادی برخوردار گردد به تبع کار برده و وار در خدمت تولید سرمایه و قدرت سیاسی است. شریعتی کمی بعد قول سارتر و هایدگر را مورد بحث قرار میدهد:

* اما جهان بینی مبتنی بر مادیت کفر یا طبیعت ناخود آگاه - بلافاصله بقول خود سارتر تا "خدا را از جهان برداریم، انسان در طبیعت و یا طبیعت بیگانه میشود" درست دقت کنید این حرف خیلی مهم است. اگر خدا را از طبیعت برداریم بی درنگ انسان در طبیعت

به سخن دیگر نیروی محرکه انسان زور و هدف فعالیت انسان تحصیل زور -
 میشود . وقتی در این جریان تا حد تسخیر شدن بوسیله زور پیش میرود ، -
 کاملاً* منسوخ شده و از خود بیگانه گشته است . این انسان نقطه مقابل انسانی
 است که از زیر خدا ، یعنی از همه قید و بند هائی که زور بردست وایش میگذارد
 آزادی می جوید و چون محرکه فعالیت او جاذبه* مقابل نسبی و مطلق
 است و نه خون آمد ها و پد آمد ها ، تشویق ها و تنگدییها ، از تاثیرات محیط
 آزاد و در اندیشه و کار همانند عاشق از قید و بند های اجتماعی آزاد است . به
 سخن دیگر محرکه او درونی اوست و نقطه پایان مسیر و حرکت ، کمال مطلق
 است . حال آنکه انسان از خود بیگانه محرکه اش نسبت با و خارجی است ، -
 زور است . اولی یاس رانمی شناسد ، اگر جهانی به ستیز برخیزند ، پشت
 بعید آن نمیکند ، از راه درست و اندیشه ثبی که صحیح می پندارد ، بر اثر
 ننگدیب این و آن منصرف نمیشود . برای او رابطه* ثبی مستقل از رابطه با خدا
 وجود ندارد و چون این رابطه بیانگر عدم زور است هیچ مانعی را بر سر راه رشد
 خویش برجا نمی گذارد . اینست انسان جامع در خود عنوان خلیفه الله .
 تاریخ را این دودسته انسانها و کسانی که میان این دو نمونه نوعی سرگردانند
 با سعی خویش میسازند .

توضیح:

شماری موافق پیش توحیدی ، تاریخ را بدست يك جریان می شناسد ،
 يك جریان بهم پیوسته ثبی که در طی آن خلقت انسان ایده آل تحقق پیدا
 میکند . اما این تداوم تنها زمانی نیست ، بلکه تاریخ از جنبه مکانی نیز بهم
 پیوسته و یگانه است . به سخن دیگر جهان در مجموع خویش يك تاریخ ، يك
 جریان تاریخی بیشتر ندارد .

بخش مهمی از بحران "علوم انسانی عربی" ، بحرانی که بدون استثنا*
 دانشگر همه ایسم ها گشته است ، از همین تکه پاره کردن تاریخ ،
 هم از جنبه زمانی و هم از لحاظ مکانی ، نشأت میگیرد . در حقیقت بنابراین

با آن نوع پخش ، این یا آن نوع روش تاریخی ، این یا آن نوع نظریه
 اجتماعی ، بوجود آمده است . مکتبی می پندارد هر جامعه تاریخی
 دارد مشابه جامعه دیگر و جریان هر کدام از این تاریخ ها با جریان های
 تاریخ های دیگر مشابه است . و وقتی می بیند تاریخ های دیگری وجود
 دارند که طور دیگر جریان یافته اند ، شیوه تولید خاصی برایش فرض میکند
 مکتب دیگری می پندارد جریان تاریخ تکرار و استمرار ساخت های ذهنی و
 اجتماعی ملتهاست ، و

در توحید يك تاریخ بیشتر وجود ندارد . در این تاریخ از زمانی که
 انسانها با یکدیگر در رابطه زور قرار گرفتند ، در مجموعه های سلطه گرو
 زیر سلطه از فطرت خویش بیگانه شده اند . بدینقرار تاریخ هر جامعه بازتاب
 مجموع فعل و انفعالاتی است که در تاریخ عمومی بشریت رخ داده است .
 پایه علم انسانی اسلام را این برداشت از تاریخ تشکیل میدهد . در این
 تاریخ ، جامعه ها در رابطه با یکدیگر و از راه زور ساخت می پذیرند و در این
 جامعه ها که بعضاً* سلطه گرو و بعضاً* زیر سلطه اند ، انسان از فطرت خویش
 بیگانه میشود . و تا وقتی جریان تاریخی منعکس کننده جریان تمرکز و تگاتر
 قدرت است ، انسان اسیر يك چند زندانها ، از جمله زندان جامعه ، زندان
 خانواده و زندان "من مطلق گرا" و زور پرست خویش میشوند . دین در گذار
 از توحید به شرك ، گزارشگر گذار از توحید به شرك ، به تعدد هیت و تضاد
 های اجتماعی است . کمال سخن بدانست که بگوئیم دین توحید گزارشگر
 و هم راه روش کوشش مستمر بشر برای بد آمدن از چلند و بسته از خود بیگانگی
 و باز حستن خویش و ایدئولوژی هائی که مبلغ زور هستند ، یعنی دین شرك
 بیانگر چگونگی منسوخ شدن دین توحید است . و در طرز فکر یعنی توحید و -
 اسطوره گرایی ، بیانگر مبارزه دیرپائی است که میان انسانی که فطرت توحید
 خویش را باز میجوید با زوری در گرفته است که همان نیرو و استعداد او است
 که تمرکز گشته و بر خود می افزاید و میان از خود بیگانگی انسان است .

بدینقرار اصل راهنمای اندیشه اسلامی ، نه تنها همان اصلی است

که تاریخ بشر را از اول تا امروز و از امروز تا باید بیان میکند ، بلکه همه آیه ها و دیدارها را دلیل مبنی آتند ، مجموعه جهان با هویت یگانه ای که تشکیل میدهد ، دلیل توحید است . بدینسان هم اصل راهنما یعنی توحید و هم اصولی که مشخص میانگر توحید در آیه ها و دیدارهای در حرکت هستند ، از خارج بواقعیت تحمیل نگشته اند ، بلکه از واقعیت گرفته شده اند . هر آیه ای ، هر پدیده ای ، هر امر واقعی در این اصول بیان میشوند ، صورت عینی این اصولند . بدینقرار آن عقیده که بر پایه علم باید بوجود آید و جنبه اصل راهنما قرار بگیرد ، عقیده بر پایه علم باین اصل است . این اصل را یک هویتی و دلیل توحید می شناسد . وقتی توحید بمعنای جهان - بینی راهنمای اجتهاد علمی گشت ، دست آورد های علمی نه تنها سبب بیقراری آدمی نمیکردند و موجب تغییرات ناعلمی مواضع نمیشوند و کار را به فحشای در عقیده نمیکشاند ، بلکه راه همگرائی فکری و جاده بازگشتن توحید اجتماعی را هموار میسازند .

بدینقرار در توحید بمعنای خدا یکی است و دیوانچه نیست ، اگر انعکاسی در اندیشه عمل آدمیان و روابط اجتماعی نداشته باشد ، چه سود ؟ اگر فطرت مخلوق یکتاپرستی است و این یکتاپرستی هیچ انعکاسی در ساختن بندیهها ندارد ، این چگونه فطرتی است ؟ اگر علم سرانجام دارد به اصل توحید ، بمعنای اصلی که قائم به پدیده های مادی است ، می رسد ، چه راهی جز قبول این اصل و اشتراک در آن برای صاحبان گرایشهای مختلف فکری وجود دارد ؟ و اگر راه دیگری وجود ندارد ، برهنگان است که در این اصل با یکدیگر موافقت کنند و آنرا همان اصل ، همان پایه ای بپذیرند که دست آورد های علمی بر آن اصل راه آزادی را هموارتر میسازد .

بدینقرار شریعتی در انتخاب اصل راهنما یا باصطلاح خودشی در انتخاب جهان بینی اشتباه نکرده است : "جهان بینی من عبارتست از "توحید" ، البته توحید بعنوان یک "عقیده" مورد اتفاق همه موجدین - است ، اما بعنوان یک "جهان بینی" است که میگویم نظریه من و مقصودم از

"جهان بینی توحیدی" تلقی همه جهان است بصورت یک وحدت ، نه تقسیم آن به دنیا و آخرت ، طبیعت و ماوراء طبیعت ، ماده و معنی ، روح و جسم . یعنی تلقی همه وجود بصورت یک کل و یک اندام زنده شاعر و دارای یک اراده و خرد و احساس و هدف خیلی هایه توحید معتقدند ، اما فقط بعنوان یک نظریه "مذهبی" - فلسفی خدا یکی است و نه بیشتر "همین و نه بیشتر" . اما من آن را بعنوان یک "جهان بینی" میفهمم و معتقدم که اسلام باین مفهوم آنرا طرح میکند ، چنانکه "شرك" را هم از همین زاویه می بینم ، بدین معنی که شرك نیز یک جهان بینی است تلقی جهان است بعنوان مجموعه "ناهماهنگی پراز تفرقه و تناقض و عدم تجانس" دارای قطب های مستقل نا همساز و حرکت های متضاد ذات ها و خواسته ها و حسابها و ضابطه ها و هدفها و اراده های متفرق و نامربوط"

بدینسان در این برداشت نه تنها میان اینحانیه و برادرش پیغمبر توافق کامل وجود دارد ، بلکه دانش در بیشترت خویش دارد بدان بمعنای علم قطعی صحنه میگردد . با وجود این بایدم ابرار گفت که کسانی که در عقیده خود را موجد میخوانند و در اخلاق مشرك وفاتست هستند ، در مقام سو" استقاده از سادها و اندیشی ، ساده اندیشان و القا" شبهه ، هر جاتوانسته بودند این دروغ بزرگ را گفته بودند که اعتقاد از اصطلاح توحید و بعثت و امامت و عدالت و معاد برای طرح یک جهان بینی ، یک دستگاه - راهنما ، موجب آن میگردد که مسلمانان در این امور نیز دچار اختلاف گردند . چه اختلافی ؟ حق آنست که اگر "عقیده" به توحید بمعنای خدا یکی است و دو وحدت نیست ، با عقیده به توحید بمعنای جهان بینی یکی نباشد نه تنها مسلمانها چنانکه می بینیم در اختلاف می افتند و هر زمان اختلافها بر اختلافها افزوده میگردند ، بلکه اسلام بعنوان یک مجموعه ، یک روش - برای آزادی انسان ، نعی میگردد . اگر توحید پایه کار اندیشه و دست نگر در ، چگونه میتوان طی تاریخ و در میان چند میلیارد بشر همگرائی عقیدتی بوجود آورد ؟ اگر توحید بمعنای نعی همه بر زمینیهائی که زود

در میان میگذارد به عمل آدمیان تحویل نگردد، چگونه میتوان این مرزها را برداشت؟ نه، آن خدائی که يك یا چند تابودنش هیچگونه اثری بر عمل انسان و روابط اجتماعی انسانها نداشته باشد، خود چیزی بیشتر از عامل اختلافها، از اسباب اصلی از خود بیگانگی انسان است. انسان در جستجوی هویت مشترک، هویتی متکاملترند که اعتقاد به خدای واحد را در آن تحقق میبخشد.

اعتقاد به خدا، بمعنای طرد همه خداهای ذهنی و عینی است و طرد این مطلقهای ساخته و پرداخته زور، بمعنای ایجاد نظام اجتماعی بر بنیاد توحید است. در جامعه هائی که مرزهای سلطه و زیر سلطه، مرزهای طبقاتی، مرزهای گروهی، تشخیصهای... وجود دارند، در جامعه هائی که زور قائمه روابط است، چگونه میتوان یکپارست بود؟

طرح این مسئله در اینجا بخاطر جلب توجه باین امر اساسی است که چگونه قدرت مداری، خداپرست را از درون تسخیر میکند و بتدریج کار را بجائی میرساند که آدمی قبول تعدد هویتها و شرک اجتماعی را لازمه یکپارستى تلقی میکند و وقتی گفته میشود عقیده به یکپارستى نمیتواند با جهان بینی توحید ملازم و همراه نباشد، فغان بر میآورد.

بهر تقدیر آن زمینه علمی که صاحبان راستگویی عقاید و مرامهای مختلف - و نه کسانی که عقیده را ابزار و وسیله تلقی میکنند میتوانند در آن وحدت بخوبند - توحید فطرت و سرشت همه پدید میآید و هاست و دانش بشر را این باره دارد. به مرحله قطعیت نزدیک میشود. درست تر آنست که بگوئیم علم به قطعیت توحیدی بودن فطرت پدید میآید و هاست، است، مقاومتها و برابر این امر در حال زوال است. لاف اهل در قلمرو علم و اندیشه ان مقاومتها در حال محو شدنند.

حاصل بحث:

طی سه صحت تا توانستم نگوشیدم و دستم را ستایم، گوشتیدم او را در

ذهن این نسل زند و نگاه دارم، گوشتیدم روش و اخلاق و اندیشه او را و اندیشه و عمل این نسل چاره هم تا که جنبش نوینی که بایاری و همقد می انسانهای با ارع و استادان گرانقدر و مرجع بزرگوار و نسل مسئولیت شناس بوجود آمده است رشد کند و بدان راه آزادی و پیروزی انسان هموار گردد.

در حقیقت اگر همه بپذیریم که از زور راهی به توحید و تفاهم نیست و نمیتوان با منشهای طغفوش و روشهای فاشیستی یعنی از راه برجسب و مارک زنی، تحقیر، توهین، جعل قول، تفسیر قول مجعول و... عقیدهائی را بدیگران تحمیل کرد. اگر همه بپذیریم که جز علم راهی به همگرایی در اندیشه نیست، بناگزیر باید بپذیریم که باید با اخلاق فاشیستی با قاطعیت مبارزه کرد. باید اخلاقی متناسب با قبول راه حل علمی یافت و در نتیجه باید به روشها و اخلاقیات فاشیستی نه گفت، باید با کیش شخصیت بجد مبارزه کرد تا با حذف اخلاق فاشیسم زمینه تبادل افکار فراهم گردد. بدینسان روش، اخلاق و علم نه تنها باید با هم جور و درخور یکدیگر باشند بلکه يك معنی دارند و از یکدیگر تفکیک ناپذیرند. اگر کسی دعوی کند که دارای عقیده علمی است و در تلاش دائمی علمی تر کردن عقیده خویش است، اما روشهایی را بکار برد و به اخلاقی متخلق باشد که بیانگر زورمداری و قدرت طلبی هستند، این کس تنها خود را لومید هد یعنی بحکم روش کار و اخلاقش دنبال علم نیست، دنبال جعاق علم است تا که آنرا برای سوار شدن و سواری گرفتن مورد استفاده قرار دهد. نمیتوان در عقیده علمی و در اخلاق فاشیست بود. این دو را با یکدیگر نمیتوان جمع کرد.

و چون "جعاق داران" و کسانی که علم را قداره تلقی میکنند و قداره علم بدانند و هم آنها که دین و جعاق را یکی کرده اند، بصری تذکر و هشدار دست از کار خود برنمیدارند، راه چاره آنست که آنها که برانستی در پی علمی کردن عقیده هستند بزر و تحقیر و برجسب و... تمکین نکنند و جز در حد علم از قبول هر نظری سر باز زنند. نه با التقاط، نه با تسلیم به نظر تعمیلی، نه با کاریز بوی در حال جعاق داران نمیتوان وحدت رسید. راه وحدت

مقاومت در برابر جماعتی است بهر رنگ که بد آید .

برادر من ، شهید جماعتی است ، امانت‌سليم جماعتی نیست . نمیگویم هر چه گفته و نوشته است علم قطعی است که خود او جز این میگوید :

"مسائل دیگری که الآن مطرح میکنم در توحید ، در آن جا هنوز به دستم نرسیده بود و متوجه این ابعاد دیگر توحید نبودم - و این خود نمونه‌ای است برای اینکه هر حرفی را هر وقت میزنم ، بمعنای "اینست و جز این نیست" نباید تلقی شود " .

میگویم اوسرا در برابر هیچ جماعتی خم نکرد . تا چیزی را درست نیافت بلحاظ جلب "چپ" و بر سر لطف آوردن "راست" نپذیرفت . اگر بخواهیم علم و نه جماعت علم را بگرسنی داری بنشانیم ، باید چنین کنیم . این اخلاق و این روش در این جهان که سایه شوم فاشیسم بر آن سنگینی میکند ، شریعتی هارامیان سکوت و زندان و گورستان محصور کرده است . و او نه سادات را برگزید .

آنها که میخواهند یار او بمانند ، بدانند که طی سالها از هر جانب جماعت هاشم را گریز بر سر او فرو میبارید و او آنقدر سر را به علامت نه به زور بالا نگاهداشت که تن یاری تحمل آن سر را نیامد و از یاد درآمد .

برادر ، خواهر ! اگر شریعتی قربانی فاشیسم است ، آیا این بدان - علت نیست که مخالفان فاشیسم سلطنتی نسبت به اخلاق سیاسی بیشتر - لایق شده اند ؟ آیا اگر قرار است ایران گورستان استعداد ها نشود و کشت زار استعداد ها نگردد ، نباید يك مبارزه همه جانبه با اخلاق و روشهای فاشیسم برخاست ؟ اگر اخلاق و روشهای فاشیسم ، این فساد را که انسانیت ما را از اساس مورد حمله قرار داده است ، این ضحاکي که بهترین مغزها را ابعاد های قدرت میخوراند بر جاماند و همه گیر شود ، شریعتی ها چگونه میتوانند زند بمانند ؟ چگونه شریعتی های دیگر برورش میتوانند یافت ؟

برادر ، خواهر ! در وجود هر يك از شما استعداد هایی هستند که میتوانند تا کمال و تمام کمال ، رشد کنند . این استعداد ها قربانی زورمندی

میشوند و با بیماریهای کیش شخصیت از یای در میآیند . بنابراین تا وقتی با این بیماریها يك مبارزه جدی و قاطع بر نخیزیم ، نه تنها شریعتی ها از یاد میروند بلکه در وجود شما از نو بازگشته میشوند .

برادر ، خواهر ! هیچکس نمیتواند بگوید مبارزه سیاسی و مبارزه انقلابی اخلاق سیاسی و انقلابی نخواهد ، فرق يك قنونی با يك انقلابی در سلاح و لباس نیست ، در اندیشه و اخلاق است ، خطر بزرگ دوران ما آنست که فاشیسم با استفاده از ضعفها میخواهد اخلاق سیاسی و اخلاق انقلابی را تباه گرداند .

نوخواهر ، تو برادر رو به بزرگ تر بزرگترین مبارزه ها فراموشی بد ان امید که بر اثر این جهاد اکبر ، کوشش همه شهدائی که زندگانی خود را وقف هموار کردن راه وحدت و فکر و عمل انقلابی کردند به نمرسد و آنها را جامه آزادی که بنیاد میگرد ، زندگانی جاودانی را از سر بگیرند .

خواهر ، برادر ، بیاد دار که بویزه در دوقرن اخیر ، با سرنیزه و جماعتی علم مقاومت ملی را در برابر سلطه همه جانبه غرب کمو کتر کرده اند .

بایست ، در برابر تحمل عقیده از راه تحقیر و جماعتی استوار بایست .

شهدا در این ایستادگی و مقاومت زنده اند .



.... که زادگان احمد قربانی ظلم شدند و شکسته زور

- * اگر روزگار بتواند بخندد ، هرگز خدا نیش را به خنده *
- * نگشاید ، که زادگان احمد قربانی ظلم شدند و شکسته زور *
- * نامشان آماج دشنامها و تهمت ها ، شیرازه خاندانشان *
- * گسسته و جمعشان پراکنده ، از کانون گرم خانه و کاشانه *
- * شان رانند و از شهر و دیار خویش تبعید کردند ، گوئی *
- * جنایتی کرده اند که بخشودنی نیست . *

فوت نابهنگاش ضایعه یی بود بزرگ بر جنبش اسلامی و دلفی بود بر دلها یمان .

و بیاورد این آیات از سوره نسا افنادیم :

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرَ أُولِي الْقُرْبَرِ وَالْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَلَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ الْخَيْرُ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا . (آیه ۹۵)

یکسان نیستند مومنان باز نشسته که نه مرد رنج و آسینند ، با کوشش گران در راه خدا به مالها و جانهای خویش . خدا کوشش کنندگان بمالها و جانهای خود را بر باز نشستن از جنگ با درجانی تفاوت گذارده است و هر کدام را نوبت نکویی داده است و خداوند برزندگان را بر خانه نشینان با پاداشی عظیم تفاوت گذاشته است .

دَرَجَاتٍ يَخْفَى وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا . (آیه ۹۶)

پایه هایی از نور خود و آموزش و رحمتی ، و خداوند است آمرزنده

مهربان .
إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْنَاهُمُ الظَّالِمَةَ ظَالِمِينَ أَنْفُسِهِمْ ، قَالُوا فِيمَ كُنْهُمْ ؟ قَالُوا

كُنَّا مُسْتَضْعِفِينَ فِي الْأَرْضِ

همانا آنانکه فرشتگان در هنگام مرگ به آنان رسند در حالی که بودند ستم کنندگان بر خویشان ، گویند در چه کار بودید ؟ گویند ناتوانانسی در زمین بودیم .

قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَابِعَةً فَتَبَا جُرُوا فِيهَا ؟

* گویند آیا زمین خدا پنهانور نبود تا در آن هجرت کنید ؟ *

قَالُوا لَيْسَ مَا وَابِعَهُمْ جَهَنَّمُ وَمَاءٌ حَسِيرًا . (آیه ۹۷)

آنان جایگاهشان دوزخ است و چه بد بازگشتگاهی است .

إِلَّا الْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ

لَا يَسْتَطِيعُونَ جَبَلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا . (آیه ۹۸)

* مگر زنان و مردان و کودکان مستضعفی که نه چاره توانند

و نه راه به جایی دارند . *

قَالُوا لَكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَغْفِرَ لَهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا غَفِيرًا (آیه ۹۹)

پس امید است که خدا از ایشان در گذرد و خدا بخشنده آمرزگار است

وَمَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافَقًا كَثِيرًا وَسَعَةً ،

وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ ،

فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ، وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا . (آیه ۱۰۰)

و کسی که در راه خدا هجرت کند ، هجرتگاههای بسیاری در زمین

بیاید . و کسی که از خانه بیرون بیاید و بسوی خدا و پیامبرش هجرت

نماید و مرگ دریابدش ، همانا مرش بر خدا افتاد و خدا است

آمرزنده مهربان .

گوی این آیات مخصوص " او " ، آن مهاجر از خویشان و مجاهد راه

خدا و ما قاعدین غیر اولی الضرر نازل گشته ، و چه اجر عظیمی برای

اوست و چه عذابسی در انتظار ما .

خدا انسان را از لجن آفرید و از روح خویش بدو دمید . و بدین ترتیب انسان را با اراده‌ی آزاد و مسئول در میانه دو قطب "خدا - شیطان" قرار می‌دهد . از یک طرف "در انسان استعدادی است و جاذبه‌ای که او را بسوی قله میکشاند ، به شکوه آسمان و معراج ملکوت و آراسته شدن و پیروزی یافتن بر "اخلاق خدا" ، تا بدانجا که دانشی یابد ، آگاه از همه اسرار طبیعت "آفریده میشود . آفریننده ، بنده‌ی بی‌گردد خداگونه ، "اراده‌ی آگاه ، بینا ، خالق ، قاضی ، عالم حکیم ، امانتدار خدا و جانشین خدا در زمین و آفریده‌ی بی‌جاودان در بهشت . " و از طرف دیگر "عاطلی نیرومند و متضاد نخستین ، او را به رسوب ، جمود ، توقف و مرگ و پستی و زشتی و گند "میخواند تا همچون سفال کوزه گران (صلصال کالفخار) زمین را "بیوشاند" و چشمه سارها را "بیندرد" از رفتن باز ایستد ، ماندنی شود . و بجای مزرعه ، لجن زار و بجای دریا ، مرداب ، و بجای حرکت ، سکون ، و بجای حیات ، مرگ ، و بجای روح خدا ، لجن بد بسو (حما سنون) ، لایه سخت رسوبی گردد . " و انسان در این میان ، در نقطه‌ی میایستد . این نقطه در هر کجا که باشد تنها در جهت مشخص میتواند داشته باشد . رفتن یا ماندن .

تغافل و دنبال آنچه که بی رنج و صدمه بدست میآید . یا رفتن ، مهاجرت و جهاد با جان و مال در راه خدا . و بدیهی است که این دو تن یکسان نیستند .

لَا يَسْتَوِي الْقَائِدُونَ (آیات ۹۶ - ۹۵)

آنانکه بمنظور پیگار در راه خدا و نجات خلق مستضعف ، با مال و جان خود قیام کرده اند ، با نشستگان یکسان نیستند و بر آنها برتری دارند . خداوند وعده موفقیت و پیروزی را به همه خلق داده است . ولی این مجاهدین هستند که نسبت به نشستگان فزونی و بهره‌ی عظیم پیدا کرده اند ، و پایگاههایی در میان مردم و رحمتی از سوی پروردگار برای

خود کسب نموده اند .

و اورفتن و شدن بسوی پروردگار را انتخاب نمود . از همان زمان که کودکی پیش نبود ، گشکاو هایش ، روح سرکشش ، نیزبینی اش ، همه حاکی از بی‌آرامی و بی‌قراری وی بود . و این روح بی‌آرام همواره با او بود و با او تکامل می‌یافت . از هر معیار ثابت ساخته شده فرار می نمود .

او خود میگوید : "من بهمان اندازه که به تعیین ضابطه‌های ساخته و ثابت معتقد نیستم ، به واهی‌دگی ، رها و بی مسئولیتی نیز نمی‌اندیشم . بلکه بجای رهایی یا قید ، باید "جهت" را انتخاب کرد ، نه شکل بودن ، نه بودن بی‌شکل ، بلکه "شدن تکاملی دائمی" ، "حرکت و هجرت همیشگی" ، نه جایی رسیدن ، بسوی رفتن . و او دائماً در حال جهاد و در حال هجرت دائمی بود . او از همه بندها : مال ، جاه ، مقام ، زن ، فرزند ، زندگی ، و خود ، رسته بود . در نامه‌ی بی‌پدرش می نویسد :

"من از زن و فرزندم شرم دارم که قدرت زندگی کردن و سامان داشتن و مسئولیت شوهری و پدری را از دست داده‌ام . دیگر " نمیتوانم بدنیال شغلم و کارم بروم . نمیتوانم لحظه‌ی بی‌فردای "زندگیم فکر کنم ، این رنج مرا بیتابتر و ناتوان‌تر از آن کرده " است که بتوانم به خود بیندیشم و آرام بگیرم دلم میخواهد "فریاد بکنم و همه را از "فاحشه" خبر کنم ، این را هم گفته "مخروم" سنگها را بسته و سنگها را رهانیده اند . . . عقده " درد دارد خفه ام میکند " .

با هر چه که امر به توقف مینمود ، با تمام وجودش مبارزه میکرد . فیزیکی صبح ، ظهر ، شب - نهار ، شام ، صبحانه ، خاصیتش را برای او بکنی از دست داده بود . مواقع بسیاری بود که ۲۴ ساعت یکمقدار می‌نوشت ، مکرر دیده شده بود که خوردن غذا را فراموش کرده بود . و گاهی می‌ایست

به زور او را از کار باز داشته و به خوردن غذا مجبور نمود . برای رفتن هیچ لحظه بی را از دست نهد . راستی برای کسی که مرد رفتن است ساعت ۲ بعد از نیمه شب ، یا ۹ صبح و یا ۱۲ ظهر چه تفاوتی دارد . از همه لحظه ها باید بهره برداری نمود ، ترس از بازماندن ، ترس از دیر شدن ترس از توقف برای او مگر اجازت لحظه مکث را میدهد گواهی اضطراب دائمی ، اضطراب از دیر شدن باعث شده بود که زندگی و همه مظاهر و لوازم آن برای او ، مفاهیم خویش را از دست بدهد . او خود در برابر رفتن هیچ بود . او تمام رفتن بود . او خود هجرت بود .

و اما ما قلندین روی زمین ، ما که عشق به زندگی ، به زن ، به فرزند به درس و کسب مدرک ، و دیگر مظاهر دنیا ، همه ، بندهای محکمی گشته که شدت ما را به زمین چسبانده ، گوشه ایمان را اگر کرده ، چشمان ما را کور نموده است و تنها اضطراب ما در حد اضطراب از دست شدن در امتحان یا از دست دادن شغل و کار ، متوقف گشته ، و تنها زیانها ما را در از نموده که بر حرفی ناثیم ، با ادعای بوج و تو خالی و با کارهای دهن پرکن ، زندگی محقر و دلیل خود را توجیه کنیم ، وقتی از زمان میروند چرا کاری نمیکند ، جواب میدهم که ما آدمهای ضعیف و بیچاره ای بودیم .

إِنَّ السَّيِّئِينَ تَوَقَّعَهُمْ (آیه ۹۷)

وقتی از آنان که از جهاد در راه حق و نابودی ظلم و فساد طفره رفته و به فلاکت افتاده اند سؤال شود که در این مدت زندگیشان در زمین چه میکردید و چه هدمی در راه حق برداشتید ، میگویند ما آدمهای ضعیف و بیچاره بودیم . اینان مورد سرزنش قرار میگیرند که آیا حتی نمیتوانستند با هجرت در روی زمین ، خود را از زیر بار حکومت فاسد رهایی بدهند ؟ این افراد سر بار جامعه بوده و از حاصل زحمات دیگران استفاده میکنند و از آنجائیکه تنها به خوردن و صرف عادت دارند ، همه روحیات و خصوصیات انسانی صرفی را بخود میگیرند . و این چه

بد سرانجامی است .

إِلَّا الضَّعِيفِينَ مِنَ الرِّجَالِ (آیات ۹۹-۱۰۸)

بخز کسانی که گنیه درها برویشان بسته باشد که خدا احتمال دارد از آنان در گذرد .

اصولاً ذکر این نکته لازمست که پیدا کردن راه چاره قبل از حرکت بسیار بعید است و همیشه پس از قَبُولِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ است که سَبَّحْنَاهُمْ وَيُخْلِقُ بَالَهُمْ مَآدٍ و بدلیل همین توقف است که بسیاری از ما در مانده ایم و جرات حرکت را پیدا نمیکنیم .

وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ (آیه ۱۰۰)

کسی که برای هجرت هم از خانه بیرون گذارد و برای برقراری حق بسوی خدا بشتاید ، وجودش نیز عزتی از حق شده است . بنابراین اگر حتی به مرگ طبیعی بمرد ، خدا اجر او را خواهد داد . زیرا که خدا آمرزنده بی مهربان است . هدف از مهاجرت همیشه باید * فِي سَبِيلِ اللَّهِ * باشد نه فرار و رها کردن قوم مظلوم در اسارت ظالم و تنها جان سالم از مهلکه بدر بردن و حوص از خطرات زیستن . مهاجرت برای پیدا کردن پایگاهی منظور رشد و نمو ، آماده کردن خود و نیروهای حق طلب منظور بازگشت و سرنوشتی ظالم است . همچون پیاپی هنگامیکه اداه نهضت را در مخاطره میبیند ، برخی از یاران خود را به حبشه هجرت میدهند که مورد تعقیب نیز قرار میگیرند . و یا هنگامیکه جان خویش را در خطر دیده و نابودی نهضت را حتی می بیند از که خارج میشود در حالیکه وی نیز مورد تعقیب قرار گرفته است . و او نیز چنین کرد . هجرت ، هجرت از همه مظاهر دنیا و همه وابستگی ها ، هجرت از خانواده ، هجرت از خویش ، و بالاخره هجرت از یار و یار در زمانیکه قلم برداشتن و نوشتن ، صحبت کردن ، و حداقل حقوقی که يك انسان میتواند توقع داشته باشد ، از او سلب گردیده است و

در حالیکه تحت تعقیب بود از دیار خود هجرت مینماید ، زیرا انسانی همچون او ، با چنان روح نا آرامی ، چگونه میتواند دوام بیاورد و سکوت کند ؟ او تعایل غریزی به زنده ماندن را هم از مدتها پیش از دست داده بود . و در این باره میگوید :

- * چگونه خدا را سپاس بگذارم که " پیش از آنکه بحرم ، مرده ام "
 - * و هیچ بندی و باری بر پا و بردوش ندارم . و در " خوب "
 - * بودن " چیزی ندارم که دغدغه از دست دادنش ، مرا بزن "
 - * کند و ناچار شوم که از شریفترین موهبات الهی و انسانی "
 - * یعنی " شرع " و " عقل " تنها بعنوان در دستگاه " کلاه دوزی "
 - * " برای سرشرف خود و شعور خلق ، استفاده کنم . "
- اینست که در تلاش رفتن ، خود ، پرواز مینماید . او میداند که پرنده مردنی است و باین دلیل پرواز را بخاطرهای میسپارد .



بِسْمِ اللَّهِ الصَّنْصَعَيْنِ بِاسْمِ رَبِّ النَّاسِ

إِنَّ الصَّمَّ لَجَمِيلٌ الْإِعْنُكَ ، وَأَنَّ الْجَزَعَ لَقَبِيحٌ الْإَعْلِيكَ
وَأَنَّ الصَّابَ بِكَ لَجَلِيلٌ ، وَأَنَّ قَلْبَكَ وَعَدَكَ لَجَلِيلٌ

آه ای خورشید خاوری که از افق خراسان سرزدی و سرآمدی و در
اوج نیمروزی در افق باختر غروب کردی !

شکستنی و خودداری برای هر مصیبتی برآزنده است مگر در برابر مصیبت
تو ، و پستی و بیقراری ناشایست است مگر برای تو . اندوه ما اینک بسیار
گران و کمر شکن است .

ای خورشید نیمروزی که به الضحی رسیدی و در یوم الضحی تضحیه
کردی ! ماهنوز از حرارت نیمروزی گرم نشده بودیم ، خامان را ناپخته
سوختی و غروب کردی !

ای خورشید خاوران . پس از قرنهای ظلمت در شرق اسلام طلوع
کردی و به گداختن برفهای اوهام و تعصب قرون ، که اسلام نخستین و راستین
را در خویشانیده بود ، پرداختی و ابرهای جهالت و فرضواری را به یکسو زدی
تا بار دیگر بهار اسلام به شکوفه نشیند و فتنه های تشیع گل دهد .

اسلام را آنچنانکه بوده سلمانان شناساندی و تاریخ را بیان را از
واقع نگاری و مدح و چاپلوسی و فریب و دروغ رها کردی ، و این تنها نبود که
مثلث فرعون و قارون و لعن را شناختی و به رسوا کردنش دست زدی .

آه ای خورشید خاوران که از افق خراسان سرزدی و در اوج نیمروزی در
باختر غروب کردی !

نبودی که تشیع پاک انساها را طلوعی را از زیر نقاب و عین و از زیر
پوشش مسخ و انحراف و برای صفوی به شیعیان علمی شناساندی و مسئولیت
شیعه بودن " را به گوش نبوشند ان زمزمه کردی تا بداند که ادعای شیعه
بودن باری را به منزل نمی رساند و مسئولیت سنگینی به عهده دارد و مدعیان
در روغن تشیع را رسوا کردی .

نوهم چون امام بزرگوار پیشوای راستین رفتار کردی و به رسوائی ما، من و شما ساندن تشیع دست بازیدی تا ما، من نتواند دست خون چکان از خون بنی هاشم را در تنوی دستکش محبت اهل بیت و آل علی بیوشاند.

آری تو یا * یاد یار آفران * رسالت قرآن را که تذکار و ذکر بود به اصرار آوردی که *إِنَّ الْبُذْرَ كَرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ* و خود به یاد و یاد آفران پیوستی و پیوسته یاد و یاد آوری!

آه ای خورشید خاور که از افق خراسان سرزدی و در کرانه های باختر در اوج نیمروزی غروب کردی!

تو به * منتظران * آموختی که در انتظار موعود نشستن هنری ویژه خود دارد و این انتظار، نشستن و صبر پیشه گرفتن و در آخر دنیا که کار خویش گرفتن نیست بلکه انتظار مکتب اعتراض است و جنب و جوش و تگاپ و و هر روز باید ادب را بس محبزش نشستن و به استقبال منتظر رفتن است و همین هنگام به خانه بازگشتن و بار دیگر در هر یامه ادتکرار این مهم و پیوسته آماده بودن.

آری گفتیم منتظر که توحید گفتی: امام زمان در انتظار ماست که آمارگی و شایستگی پیدا کنیم و او منتظر است و ما منتظر. آری اینچنین بود ای سرادر * فلسفه * تاریخ ما سراسر همین است و هابیلها در قربانگاه انسانیت برای تعرب حسن به خدا و خداگونه شدن وید یوش یافتن خود را قربانی میکنند و در مقابل قابیل تسلیم شد نشان همین را زود در بر آورد که ما خود قربانی می شویم و اساعیل واکتر به قربانگاه میریم نه گوسفند و گاو. آه ای خورشید خراسان که از خاور سر بر آوردی و در اوج نیمروزی در باختر غروب کردی.

تو گفتی * حسین وارت آدم * است و چون هابیل را از قابیلیان میطلبید که السلام عليك یا وارت آدم صفی الله.

و این خون در هر دره و دره بیشتر میشود و هر روز که میگذرد ستم تاریخی قابیلیان را بیشتر نمایان میسازد و ناری نارد یگر به دنبال می آورد و حسین خود * ثار الله * و ابن ثاره * میشود و این سلسله

همچنان حلقه ها بر حلقه هایش حلقه میخورد تا بالاخره منتقم حقیقی بیاید و خون همه * هابیلیان را از قابیلیان بگیرد. و تو خود ناری شدی و در این سلسله دراز به صورت حلقه ای درآمدی.

آری شهادت حسین را گفتی در روی دارد، خون و پیام! خون را حسین داد و عباس و اکبر و اصغر دادند و پیام را زینب با خود برد و سار سنگین شهادت را بر دوش گرفت و به آخر رسانید، همان باری که آسمان و زمین از بر داشتش سرباز زدند و نتوانستند کشید.

آه ای خورشید خاور که از کرانه های خراسان سر سرزدی و در اوج نیمروزی در کرانه * مغرب ناپدید شدی!

ایو در یار پاک پیغمبر راه گونه ای معرفی کردی که اسلام را چونان پاسداری سترگ بر آیات قرآن دارد و استخوان شتری که از گوشه کوچی برداشته در دست تا کعب الاخبار هار اتوبیخ کند و نگذارد آیات واحادیث را در جهت منافع صاحبان زور زور به توجیه نشیند.

آری ایو دری که از مدینه تا شام و از شام تا صحرای رسیده همچنان به توده ها فریاد میزند:

* شکستم زانکه قوتش نه خورش سازد و لسی باختر آهسته بر مرد همیشه

و به دنبال اوید ای حجر از کوی ویرن کوفه به گوش میرسد که نمیکند ارد حق آن مظلوم شهید را که تا آخرین نفس برای حفظ وحدت و اصول اسلام در تلاش و تگاپ بود و سرانجام شهید عدالت و انساندوستی و حق پرستی گردید از میان بردارند و از کوفه تا مَرَج عَدْرَاء برای شکوفای نگه داشتن حق علی و بار دادن بذرهائی که محمد (ص) و علی کاشتند، با خون خود و یاران به آبیاری دست میزند و جانشین دروغین پیغمبر را رسوا میسازد و زمینه را برای قیام حسین در کربلا آماده میگرداند.

آه ای خورشید خاور که از کرانه های کویر خراسان سر بر آوردی و در افق مغرب در اوج نیمروز رخ از جهان پیوستانیدی!

کویری پهنه شد و بیگران بودی با آفتاب سوزان و حیاتی بخش و گرمائی

و آخرین سخن جاوید انت شناساندن آن جاوید انه شهیدی است که
بر سر دواهی الله و طاغوت ، سبیل الله را برگزید و در کارخانه عظیم خلقت
از ساخته های طرفه و استثنائی به شمار آمد و انتخاب کرد .

آری گفتی به فرمان غاسق در وقت آمده بود تاراه بر فلکها بندد ، ولی
خود به فلک پیوست که حشر در همه احوال حرّاست و در هیچ حال
دست از حرّیت برندارد اگرچه پتکهای بلاپی در پی بر سرش کوبیده شود
و تشراب به بند های گران بندند .

و همانگونه که سرورش در آخرین دم به او گفت که :
"و چه نیکو نامی مادر تو نهاده است و تا ابد نیز حرامندی ."
آری ای برادر چگونگی یارم گفت که چه ها گفتی که چه حاجت به گفتنی
است ، گفته های با وجود مایکی شدند و سرایا شور و عشق آفرید و عشق آتش
به خرمن وجود مان زد ، که گوشتی میدانستم ابر نیره خورشید گرما بخش
و انسان آفرین ماراد رزیر سیاهیهای طاغوتی خود پنهان خواهد کرد و مارا از
نور و حرارتش محروم .

آه ای خورشید خاوری که از خراسان سرزری و در اوج نیمروز در غروب
چهره از مادر پیوستی !

تعیین و توضیح گفتار علی مظلوم و شهید عدالت بود که به شناساندن
"قاسطین و مارقین و ناکثین" دست یازیدی تا همه حقیرستان و عدالتخوا-
هان و اسلام خویان و علی پرستان و تشیع پژوهان در هر دوره ای این سه گروه
را نیک بشناسند که "صفّین" و "بصره" و "نهروان" همه جاهننند
و در دای علی همیشه تازه است و آتش افروزش همیشه وجود دارند ، سو
خودت قربانی همین سه گروه هستی و هر آن از حبیه ، جعل به صفّین
و از آنجا به نهروان میآخنی و دشمنان قرآن را که قرآنی در دست داشتند
و قرآنها را بر سر نیزه و قرآن بر لب به دشمنان می شناسندی !

آری قاسطین و مارقین و ناکثین رخت در پیویند و نامهای تازه ای
برگزیدند و به تعد به قنوا وسیع نیرو برداختند و به جنگ علی آمدند .
افسوس اکنون که کوفه و عراق و حجاز بار دیگر تجمیع شده بود ناپس از ملاء

رضان به صفّین روی نهد و قاسطین را برای همیشه به جای خود نشاند و از میان
مارقنی و به بیسایت پیوستی و به دیدار پروردگار ت شنائتی که آن الی ربك
الرحمنی و جقدر مشتاق این ملاقات بودی .

آه ای خورشید خراسان که از شرق طلوع کردی و در اوج نیمروزی در غرب
رخ پنهان کردی .

علی نیروها را بسیج کرده بار دیگر به حبیه ، صفّین در شمال حمله برد ،
منتظر است ماه رمضان به پایان رسد و انعام نیرو و حرکت کند ، جای محمد بن ابی
بکر در حبیه راست سیاه و جای عمار یاسر در حبیه ، جپ و جای مالك اشتیر
در قطب سیاه خالی است . "علی تنهاست" ، علی جان به یاری علی
برخیز که از داغ محمد و عمار و مالك پشتش شکسته است . خبر قتل محمد بن ابی
بکر را در مصر یعنی غرب عراق برای علی آوردند ، دست خود را بر پشت
شکسته اش گذاشته همانکه انك از چمنانش سرازیر است میگوید :

إِنَّ حُرّاً عَلِيٍّ قَدْ سَرَّوْهُمُ بِهِ ، إِلَّا أَنَّهُمْ قَصَّوْا بَعْضًا وَنَحْنُ
حَبِيبٌ ، اندوه پایان ناپذیر ما برای محمد به همان اندازه شادی
معاویه و همفکران معاویه است ، آنان دشمنی را از دست دادند و ما دوستی
را .

هنوز از زیر بار این اندوه کمر راست نکرده است که خبر مسموم شدن
مالك اشتیر را برایش میآورند ، دیگر نمیتواند خود داری کند ، صبر جایز نیست
و جزع واجب است میفرماید :

آه مالك ! چه مالکی . به خدا قسم کوهی استوار و یگانه بود و کوه سنگی
سخت و غیر قابل نفوذ ، نه ستوران و خوکان را بارای آن بود که از دره
هایش فراروند و نه پرندگان را توان آن که بر قلعه شاخ و سر بر آسمان
سایر به پرواز درآیند . مالك برای من همانگونه بود که من برای رسول
خدا بودم .

آه علی جان ، دوستدارانت ، فرزندان ، خواهرانت و برادرانت
گرد آمده اند و همه خواستار سخنرانی تو هستند ، مشتاق شنیدن کلمه ای از

و آخرین سخن جاوید انت شناساندن آن جاودانه شهیدی است که
بر سر دوراهی الله و طاغوت ، سبیل الله را برگزید و در کارخانه عظیم خلقت
از ساختن های طرفه و استثنائی به شمار آمد و انتخاب کرد .

آری گفتی به فرمان غاسق در وقت آمدن بود ناراه بر فلکها بنشیند و ولی
خود به فلک پیوست که حشر در همه احوال حرّاست و در هیچ حال
دست از حرّیت برندارد اگر چه پتکهای بلا بی درسی بر سرش کوبیده شود
و تنش را به بنده های گران بنشیند .

و همانگونه که سرورش در آخرین دم به او گفت که :

"و چه نیکو نامی مادر تو نهاده است و تا ابد نیز خرماندی .
آری ای برادر چگونه یارم گفت که چه ها گفتی که چه حاجت به گفتن
است ، گفته های با وجود مایکی شدند و سراپا شور و عشق آفرید و عشق آتش
به خرم وجود مان زد ، که گویی میدانستم ابرویه خورشید گرما بخش
و انسان آفرین مادر زریسیا هیهای طافوتی خود پنهان خواهد کرد و ما را از
نور و حرارتش محروم .

آه ای خورشید خاوری که از خراسان سرزدی و در اوج نیروی و غروب
چهره از مادر پیوستی !

تبیین و توضیح گفتار علی مظلوم و شهید عدالت بود که به شناساندن
"فاسطین و مارقین و ناگین" دست یازیدی تا همه حقیرستان و عدالتخوا-
هان و اسلام جویان و علی پرستان و تنبیح پژوهان در هر دوره ای این سه گروه
را بشناسند که "صفین" و "بصره" و "نهروان" همه جاهستند
و در درهای علی همیشه تازه است و آتش افروزش همیشه وجود دارند ، سو-
خودت قربانی همین سه گروه هستی و هر آن از حبیه حمل به صفین
و از آنجا به نهروان میآخنی و دشمنان قرآن را که قرآنی در دست داشتند
و قرآنها را بر سر نیزه و قرآن بر لب به دوستان می شناساندی !

آری فاسطین و مارقین و ناگین رخت در پیوستند و نامهای تازه ای
برگزیدند و به تعدید و تسوایح نیروی و اختند و به جنگ علی آمدند .
افسوس اکنون که کوفه و عراق و حجاز بار دیگر تجهیز شده و بود ناپس از مساه

رضان به صفین روی نهد و فاسطین را برای همیشه به جای خود نشاند و از میان
مارقینی و به بی نهایت پیوستی و به دیدار پروردگارت شناختی که آن الی ربك
الرحمنی و جعفر مشتاق این ملاقات بودی .

آه ای خورشید خراسان که از شرق طلوع کردی و در اوج نیروی و غروب
رخ پنهان کردی .

علی نیروها را بسیج کرده بار دیگر به حبیه صفین در شمال حمله برد
منتظر است ماه رمضان به پایان رسد و انعام نیرو و حرکت کند ، جای محمد بن ابی
بکر در حبیه راست سپاه و جای عمار با سردر حبیه چپ و جای مالک اشتر
در قلب سپاه خالی است . "علی تنهاست" ، علی جان به یاری علی
برخیز که از داغ محمد و عمار و مالک پشتش شکسته است . خبر قتل محمد بن ابی
بکر را در مصر یعنی غرب عراق برای علی آوردند ، دست خود را بر پشت
شکسته اش گذاشته و همانگونه که از چشمانش سرازیر است میگوید :

إِنَّ حُزْنَنا علی قد سرور هم به ، إِلَّا أَنَّهُمْ نَحْوَ ابْعِثْنا
حبیبنا ، اندوه پایان ناپذیر ما برای محمد به همان اندازه شادی
معاویه و همفکران معاویه است ، آنان دشمنی را از دست دادند و معاویستنی
را .

هنوز از زیر بار این اندوه کمر راست نکرده است که خبر مصوم شدن
مالک اشتر را برایش میآورند ، دیگر نمیتواند خود را دری کند ، صبر جایز نیست
و جزع واجب است میفرماید :

"آه مالک ! چه مالکسی . به خدا قسم کوهی استوار و یگانه بود و کوه سنگی
سخت و غیر قابل نفوذ ، نه سنوران و خوگان را یارای آن بود که از رة
هایش فراروند و نه پرندگان را توان آن که بر قلعه شامخ و سر بر آسمان
سایر به پرواز آریند . مالک برای من همانگونه بود که من برای رسول
خدا بودم ."

آه علی جان ، دوستدارانت ، فرزندان ، خواهرات و برادرانت
گرد آمده اند و همه خواستار سخت ترانی تو هستند ، مشتاق شنیدن کلمه ای از

رها نت هستند تا مشکلات اجتماعی و اسلامی شان حل گردد ، میخواهند زار
راهی بردارند توشه ای برگینند و با دست 'پیر از در خانه' ادا برونند ، برخیز!
برخیز!

و آخرین نوشته ات ، آخرین دستخط رامی خوانم :

* ومن در آستانه 'مرحله' تازه ای که آغاز کردم و می روم تا 'مهاجرا'
* اِلَى اللّٰهِ 'سرنوشت دیگری را در ادامه' سرگذشت خویش'
* دنبال کنم و جز لطف خدا که اعجاز کرد سخن فریب بزرگ است و جز'
* همت یاران همدرد و همراه زار راهی ندارم و امید پناهی ... :

آری علی جان ! 'مهاجر' اِلَى اللّٰهِ رفتی و به پروردگارت پیوستی.
که خدا خود فرموده است .

وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا اِلَى اللّٰهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْ
كُلُّ الْمَوْتِ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ ، وَكَانَ
اللّٰهُ غَفُورًا رَحِيمًا (۱۰۰/۴)

آری به ابدیت و بینهایت پیوستی و به یاد آوران تبدیل شدی . یاد از
دل مانور و راحت را از یاد نبریم و به راه مقدس شوکند که در ادامه
راحت ازای نشینیم .

شب هفت شبی است که جهان به تکامل میرسد و آفریدگار ، جهان را
برای آفرینش انسان آماده میگرداند . شبیست که فرشتگان آسمان صف زدند
تا نهایت هنرنمایی پروردگار را ببینند و در برابرش به سجده افتند . در این
شب اسماء برای تعلیم دادن به آدم در لوح محفوظ رقم زد ، میشود ، کرسی
و عرش نژدین میگردند ، فرشتگان آماده 'رقص و یایکوبی' هستند ولی نمیدانند
چرا . فرشتگان در مداری مخصوص قرار گرفته اند و تنها تسبیح میگویند و به
حمد میردازند ، امانید اند که فردا باید در برابر موجودی به سجده
افتند که کارش فساد در زمین و خونریزی در آست . این امانید اند که کار
آینده 'این موجود فساد و خونریزی است ، اما غافل از اینکه همین موجود

از تنگنه 'الهی' نیز برخوردار است و در این راه دراز خلقت عصای اختیار
و آزادی به دست گرفته کوله باری از اسماء بر پشت دارد و میروند تا از ملک
پشتران شود ، از سدره الغنهی بگذرد و به ملاقات پروردگارش
رسد و خداگونه شود .

آری امشب عرش و کرسی و بهشت تزیین شده همه آماده اند تا گسل
سرسبد خلقت ، عروس آفرینش و هدایا صلی وجود به روی صحنه آید و شادی کمان
و یایکوبان به سوی شب تابند و در برابرش به سجده در افتند .

آدم با عصای اختیار و آزادی و کوله بار اسماء به راه میافتد . . . از حیوانیت
فرامیبرد ، از فرشتگان برتر میرود و به سوی پروردگارش روان میگردد .

آری رویه تکامل میرود ، پله پله برتر میرود ، آدم میشود ، بار مسئولیت
را بردوش میگیرد ، و همچنان پیش میرود ، نوح میشود ، ابراهیم میشود ، موسی
میشود ، یحیی میشود ، عیسی میشود ، حسین میشود ، فاطمه میشود ،
علی میشود ، محمد میشود . . . به اوج کمال میرود ، از طه کمال سرازیر
میشود ، به سوی دره هاراه میافتد ، راه را گم میکند ، گاهی راه فراز و گاهی
راه نشیب میسوید ، جهان تیره میگردد ، به زمین میخورد و برمیخیزد ،
مایوس میشود ، میخواهد راه را رها کند و در همان جا بکشد . . .
ناگهان سوسوئی از دور به چشمت میخورد ، پیشتر میآید ، نور تلویژن میگیرد
در خشان میشود ، افق رویه رویش را با زتر میبیند ، منبع نور چشمت را خیره میکند
و راه گذشته تکامل را به اوشان میدهد . . .

آری او علی شریعتی است که با عصای اختیار و آزادی و کوله بار اسماء
همچنان پیش آمده است و دوباره جهان را نور میبخشد و ناپدید میشود . . .
که آری شب هفت شب خلقت انسان و کمال جهان است ، و او اکنون ناپدید
شده است .



آخرین مقاله این کتاب تحت عنوان تلاشهای نافرجام بود که حذف

گردید.

مقاله‌ای بود که واقعیتهای تلخ را بیان میداشت از خیانتها و خنجر از پشت ردتها، که ما هرچه ضربه در طول تاریخ خورده‌ایم یا از مارقین بودیا از تاکتین، هرچند که می‌بایست جاب میشد تا چهره‌ها و جنبه‌ها مشخص گردد و دوست از دشمن تمیز داده شود.

ولی زمان ما، زمانی بس دشوار و دشمن از هر طرف مترصد و فتشی دیگر تا باز هم ملتی را بحال یکدیگر اندازد.

ولی ما نه ندای یگانه زعم خود که همیشه در تمامی نوشته‌ها و سخن‌ها ما را به اتحاد در این شرایط بحرانی میخواند، پاسخ دادیم، تا حالا ما را بگذاریم برای فردای بعد از انقلاب، علی‌زمان ما شناخته شد و روسیاهی برای دشمنانش باقی ماند. رحمه‌الله علیه

اینک جمله‌ای از آیت‌الله مشکینی در زمان تبعید راجع به دکتر:

"دشمن کتاب فاطمه فاطمه است را تمام کردم، ای وای بر ما، وای بر حوزه علمیه که نتوانست از این مرد بزرگ تقدیر کند

حالا دشمنان شریعتی گام به گام عقب میروند، یکسال بعد درانسر فشار افکار عمومی در سراسر جهان دستگاه محبور به آزاد کردن شریعتی شده اما صبط و توفیق کتابهای او ادامه داشت.

تمام گوشهای رژیم در بدنام کردن شریعتی، تمام تلاشهای صهیونیسم در حدشه وارد آوردن بر شخصیت او و خلاصه همه تلاشهای صاحبان زر و زور و تزویر در جدا کردن او از مردم، نافرجام و بی‌ثمر مانده بود.

با وجود فشار و تعقیب عوامل طاغوتی، کتابهای شریعتی در شهر و

روستا در دانشکده، کارخانه دست بدست میگردد و در نتیجه:

همه جا سخن از "اسلام راستن" است،

همه سخن از "تنشع علوی" است،

همه جا سخن از "علی (ع)" است،

و سخن از "ابوذر" است،

و "نجات مستضعفین روی زمین"

و سخن از علی وارزیستن،

نامه دکتر علی شریعتی به علی اصغر حاج سیدجوادی اسفند ماه ۱۳۵۴
تحریر این نامه بخاطر نامفایت که علی اصغر حاج سید جوادی در رسته
اوضاع اجتماعی ایران به دفتر درباره نوشته است .

۱- تردیدی که درباره مرگ یا زندگی این ملت داشتیم از مبارزات
۲- در فرهنگ اسلامی ما - بویژه شیعه اصطلاح " حجت " مخصوص
در اطلاقش با انسان معنی شگفت عمیق و کاملاً بدیعی دارد . گمان نمیگم
در دیگر فرهنگ ها معادلی داشته باشد . یک انسان در یک عصر برای یک
مکتب ، مذهب ، نهضت یا ملت به یک " حجت " بدل میشود . یا نحوه
معانی ای که از ریشه لغوی این کلمه بر می آید که مفاهیمی است مطلقاً
ذهنی و مجرد و از مقوله مسائل علمی و اصطلاحات صرفاً عقلی و منطقی ،
تبدیل وجودی انسان به آن . نه تنها از تصعید ذاتی و معراج جوهری
انسان در مجالی بوسعت لا یتناهی و فراختر و فراثر از " بودن " حقیقتی
شریفر از آنچه " واقعیت " میتواند خرمیدهد که ساله " مسئولیت انسانی "
و " وضع " و " نقش " تخصص و امکانات ، تعهدات و بطور مشخصی " علت
فرد " را در جامعه ، تاریخ و در سلسله علت و معلول حاکم بر طبیعت و بر
انسان ، بدیع تر ، و عمیق تر و بسیار دقتراز تمامی فلسفه ها و ایدئولوژی
هائی که از اصالت انسان و مسئولیت فکر ، اراده ، علم ، ادبیات و هنر
سخن میگوید طرح کرده است و من با اینکه به عمق و غنا و تازگی این اصطلاح
بی برده ام و با شگفتی و حیرت بسیار به این کیمیاگری در جوهر وجودی
آدمی می اندیشم که در آن " فرد " به " حجت " بدل میشود تنها امروز
بود که برآستی معنای آنرا دریافتم و مصداق آنرا یافتم .

۳- قرآن - خلاف آنچه روشنفکران اهل فاس می پندارند - در متن

جهان توحیدی و جهان بینی عینی . به انسان اصالتی خدائی می بخشد و او را حامل روح خدا ، همانند خدا و بالاخره جانشین خدا در طبیعت مادی مینماید . اما آنچه برایم در عین شگفتی مبهم بود تعبیر حیرت انگیز قرآن است از جایگاهی که یک فرد میتواند از نردبان تکامل وجودی خویش کسب کند . و این تکامل نه یک تکامل مجرد و منفرد است ، که تکامل وی در رابطه با زمانش و با جامعاش و تعبیر دقیق تر تکامل نقش اجتماعی و رسالت انسانی فرد مقصود است و در این باره است که از امکان " تبدیل فرد " به " جامعه " سخن میگوید شگفتا ! فرد از یک سو جانشین خدا میشود - در طبیعت - و از سوی دیگر جانشین جامعه - در تاریخ - !
گان ابراهیم امه قانتا

من احیا نفسا فکانما احیا الناس جميعا

چگونه میشود ! در فلسفه می فهمیم که فرد با کلی خویش برابر است . اما در انسان شناسی و جامعه شناسی چه ایدئولوژی بوده است که انسان را در ارزش با تمامی انسانها برابر میگرد یک فرد را در ارتقاء وجودی و تحمل بار سنگین مسئولیت یک " امت " میخواند ؟ ! امروز من پاسخ این سوالها را در یافتن دیدم !

۴ - شهید در فرهنگ اسلامی - و بویژه در تشیع که تاریخش سر -
شهادت بنا شده است - هم از نظر لغت و هم معنا خصائصی دارد که به هیچ ربانی ترجمه پذیر نیست . معادل آن در فرهنگ غربی و حتی مسیحیت که تکیه گاهش شهادت است *Martyr* که از ریشه *MORT* بمعنای مرگ و فوت و وفات است و شهید درست برعکس به معنای " حی و حاضر " است . مارتیر یک صفت منفی است یک صفت توصیفی و انفعالی *Passif* است . شهید ، نه

تنها بمعنای زنده است ، نه تنها به معنای حاضراست در برابر مرده و در برابر غائب از صحنه ، که یک صفت فعلی و فاعلی و اثباتی است ، گواهی دهنده است . حضرت امیر در بیان فلسفه احکام میگوید " والجهاد عزرا الاسلام والشهادة استظهار للمجاهدات " جهاد دیگر است و شهادت دیگر ، شهادت یک حکم مستقل است نه حالتی فردی که بر یک مجاهد ممکن است عارض شود . نقش خاص و فلسفه خاص و هدف خاص خویش دارد . مساله کشته شدن نیست ، نوعی انتخاب و نوعی عمل است . و کذلک جعناکم امه وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا . شمارا امتی در وسط زمان و زمین و متن صحنه و میانه درگیرها ، و رویدادها بحرکات جهان و انسان قرار دادیم تا شما بر مردم شهید باشید و رسول بر شما شهید باشد . جان دادن یکی از اشکال شهادت است ، چه کسی از علی شایسته تر است تا فلسفهاین حکم را تفسیر کند شهادت رسواری و افشاگری و روشنگری و پرده دری و پیداسازی است ، عیان کردن و بنا کردن و بر ملا کردن و آشکار ساختن تمامی آن چیزهایی است که انکار کرده اند . به فراموشی سپرده اند و از آن سخن نمیگویند ، قربانی توطئه سکوت کرده اند . کم کم میخواهند بگویند اساسا چنین چیزی و اینجور چیزها وجود ندارد تا چندی که گذشت نه تنها دیگر حرفش را نزنند که فکرش را هم نکنند . و اندیشه ها بهر چیزی و چیزی مشغول باشند دگیر باشند و سرگرم و سرزند باشند الا آن فاجعه ها که گذشته و میگردد الا آن حقیقت ها که کتمان شده و از یاد مرود الا آن خواستها که انسان بودن انسان بدانها است و پنهانکاران و دسسه بازان و قداره بندان و آدمخواران همانها را در نفس انسانها و در نفسانیات جامعه انسانی میکند و این از کشتن انسان و قتل نفس و قتل عام محبتر

و نمونه‌ای برای همه، انسانها و توپامیری بدانگونه که همه، انسانها را به قلعه‌های رفیع پیامبری رهنمون شوی و تو انسانی که در آگاهی و با آگاهی، نظام ارزشهای حاکم را در می‌نوردی و یوکی و یوسیدگی اشارتهای مادی و معنوی حاکم را بر ملا می‌کنی، و توانسان مقنن که نمونه‌ای نه بخاطر آگاهی بر فساد و تباهی ارزشها، بلکه بخاطر تدبیر و اراده و فراستی که در ایجاد یک نظام تازه‌بکار می‌بری و نه بخاطر آن که تو انسانی که در خط اول جهاد قرار می‌گیری و جان خود را در عرصه، مبارزه ایثار می‌کنی...

و این چنین است که انسانی الگوی همه، انسانها قرار می‌گیری که بیاری ستدیدگان، نظام ارزشهای حاکم را در هم می‌کوید و نظمی نو در می‌فکند. و آتش پیامبری در حرکت انسان با کوله‌بار امانت هرگز نمی‌میرد از هابیل به ابراهیم (ع) و از ابراهیم (ع) به محمد (ص) و از محمد (ص) به علی (ع) و از علی (ع) به حسین (ع) و همچنان در فراختای تاریخ خطی سراسری از کهکشان نبوت و رسالت کشیده می‌شود، یعنی انسان در برابریها و قدرت‌های آفریننده بت‌ها و حمایت‌کننده بت‌ها، و بت‌هایی که مظهر زور و زوربند، زوری که انسان را با سارت دلیل‌کند و زوری که آدمیان را در جنب زور نگهدارد و ترزیری که نظام زورمندی و زرمندی را به کمک ارزشهای کاذب و فریبنده تحمل آفرین و جهالت را توجیه نماید.

و در این رویارویی است که خط سرخ شهادت کشیده می‌شود.... دستهایی که برای شکستن بت‌ها بالا می‌رود و دستهایی که در برابر بت‌ها از موجودیت نظام ارزشهای فاسد دفاع می‌کند، و مبارزه درگیر

خشونت زور و تدبیر تزویر و برق‌فریبنده زر درهم می‌آمیزند و انسانها را به استعداد کیفیت برخورد با این سه عنصر تقسیم می‌کنند، و این تقسیم‌بندی را بسا ادامه، ظلم و جهل و فساد خود قرار می‌دهند، و وحدت تجلی می‌کند و رسالت آغاز می‌شود.

یا ایها العذر قم فاندز

برخیز که انسان از نقطه، واحدی حرکت کرده است و باید در خط سرخ شهادت به وحدت برسد، و در این فاصله راهی جز حرکت برای مبارزه و مبارزه برای حرکت وجود ندارد.

و ابراهیم (ع) چنین بود و محمد (ص) نیز که در بالاترین قله، این حرکت قرار دارد

و هنگامی که زمین از حجت خالی می‌شود و برهوت سکوت و سکون و تاریکی عالم را فرا می‌گیرد صدا از درون غار بر می‌خیزد که: یا ایها العذر قم فاندز ؟....

و خط سرخ شهادت به اوج می‌رود، قدمی به اندازه، وسعت تاریخ و ربانی به تندی رگبارهای مسلسل و قلمی همچون گلوله، آتشین شهابهای ناقب به حرکت در می‌آید

و این چنین است که پیامبران با کتاف و میزانی برای برقراری عدالت یعنی برای درهم گوشتن ارزشهای پوسیده زر و زور و تزویر و برای شکستن بت‌های اسارت ظهور می‌کنند، و بعثت و رسالت و شریعت آغاز می‌شود.... و آدمی با بار امانت تا هنگامی که جهان در چنگال بت پرستی قرار دارد و تاریکی که آخرین مخ تاریخ زندگی انسان بر نابوت زر و زور و تزویر

بفاسارت می افتد . دورانی طولانی و تاریک تاریک توحش و تجاوز آغاز می شود .
 انسانها تقسیم می شوند . قدرت به صورت داوری قهار و مادری بربر در
 می آید . از بطن او فرزندی رنگارنگ بدنهای می آید : زور و زر و حکمت و فلسفه
 و جهان در قوانین حرکت قدرت تعبیر می شود و انسانها به تناسب قدرت خود
 جهان را ترجمه می کنند . توان و ناتوان . ضعیف و قوی . مالدار و فقیر و
 حاکم و محکوم . شهری و روستائی . متعبد و وحشی . عالم و جاهل . . .
 و ارزشها آفریده می شود و نظام ارزشها بدفاع بر می خیزد . و منطق توحیه
 قدرت را تا غایت القصای وجود آدمی بر عهده می گیرد و گردونه تاریخ
 از مداخلاتی نا پیدا و در مایه های از فتح و شکست دائمی حرکت در می آید .
 و در زرفنای تاریخ قیافه های ظاهر می شود که در جنگال حس و
 کینه برادر به قتل می رسد و ابراهیم که با نظام ارزشهای بردگی در می افتد
 و پست ها را درهم می شکند و عصر پیامبری آغاز می شود . . . ؟ و رسالت انسان
 که بار امانت را بر دوش می کشد که از کوهسار حرا و از درون غار تاریک آن
 که : یا ایها المدثر قم فاند . . . ؟

و این خروش در دل تمامی سرنوشت آدمی می پیچد . و انسان را به
 سرنوشت انسانی خود فرا می خواند . بر خیز و انگشت سوی تنهایی ها دراز
 کن . بر خیز و آلودگی ها و اسارت های روحی انسانها را بسا و بر خیز و بر
 خط حدائی تاریکی از روشنائی و بلیدی از یابی و عدالت از ظلم و
 عطفوت و تساهل از خشونت و سرحمی انگشت بگذار . به یاران که با قلم
 و نه با قلم که با قدم و نه با قدم که با تمامی هستی و وجود . . . ؟

ای انسان ، ندای بر خیز و انداز درده . و با تمامی وجود بر قلب ارزشهای
 پوسیده و نظام حاکم بر آن حمله کن . بر اعماق سیاه و مظلم قدرت بنحیه

خط سرخ شهادت

و این پیامی است از بزرگ متفکر سیاسی میهنمان
 دکتر علی اصغر حاج سید جوادی ، بنیاد نخستین سالگرد
 هجرت استاد

در زرفنای تاریخ اعتقادی اسلام خط سرخ شهادت از هابیل حرکت
 می کند . ابراهیم بابتک خود به جان می افتد . ابراهیم ببت شکن است .
 مظهر اسارت انسان . اسارت مادی و بردگی اعتقادی . دنیای فکری و ذهنی
 انسان کوچک می شود :

انسان در گردونه آرز و حرص خود به اسارت می افتد . جنگ بین ارزشها
 آغاز می شود . قدرت تجلی می کند . و سپس کور می شود و تا سر حد مطلق
 گزائی پیش میرود . انسان در جست و جوی سبزه و تنهاجم است . طبیعت
 حمله می کند . و انسان عاجز است . و این عجز را در میان می گذارد . بدور
 هم جمع شویم زیر اسارزه با طبیعت جز از راه وحدت و در کنار هم بودن میر
 نمی شود و چنین می کند . انسان ببت به ببت هم و دست در دست هم
 قدرتی مافوق قدرت خود می آفریند . بار امانت را بر دوش گرفته است
 آفرینش قدرت برای کشیدن بار امانت . برای پنجه افکندن با طبیعت .
 برای رهائی از گرسنگی و سرما و حفظ حیات در برابر طوفانها و دندانه های
 ساع و وحوش . قدرت برای خلافت و تحس در دل نامکسوف و وحشی
 طبیعت و علم آفریده می شود و قلم و ماسطرون . . . ؟ و قدرت آغاز ماجرا
 و فاجعه است . انسان در جنگال قدرتی که زائیده ساز او برای زندگی است

و نمونه‌ای برای همه انسانها و پیامبری بدانگونه که همه انسانها را به قلعه‌های رفیع پیامبری رهنمون شوی و تو انسانی که در آگاهی و آگاهی ، نظام ارزشهای حاکم را در می‌نوردی و بوی و بوسیدگی اشارتهای مادی و معنوی حاکم را بر ملا می‌کنی ، و توانان مفتن که نمونه‌ای نه بخاطر آگاهی بر فساد و تباهی ارزشها ، بلکه بخاطر تدبیر و اراده و فراستی که در ایجاد یک نظام تازه‌کار می‌بری و نه بخاطر آن که تو انسانی که در خط اول جهاد قرار می‌گیری و جان خود را در عرصه مبارزه ایثار می‌کنی ...

و این چنین است که انسانی الگوی همه انسانها قرار می‌گیری که بیاری ستم‌دیدگان ، نظام ارزشهای حاکم را در هم می‌کوبد و نظمی نو در می‌فکند . و آئین پیامبری در حرکت انسان با کوله بار امانت هرگز نمی‌میرد از هابیل به ابراهیم (ع) و از ابراهیم (ع) به محمد (ص) و از محمد (ص) به علی (ع) و از علی (ع) به حسین (ع) و همچنان در فراخنای تاریخ خطی سراسری از کهکشان نبوت و رسالت کشیده می‌شود ، یعنی انسان در برابریها و قدرت‌های آفریننده بت‌ها و حمایت‌کننده بت‌ها ، و بت‌هایی که مظهر زور و تزویرند ، زوری که انسان را با سارت دلیل‌کند و زوری که آدمیان را در چنبر زور نگهدارد و تزویری که نظام زورمندی و زورمندی را به کمک ارزشهای کاذب و فریبنده تحمل آفرین و جهالت را توجیه نماید .

و در این رویارویی است که خط سرخ شهادت کشیده می‌شود دستهایی که برای شکستن بت‌ها بالا می‌رود و دستهایی که در برابر بت‌ها از موجودیت نظام ارزشهای فاسد دفاع می‌کند . و مبارزه درگیر

خشونت زور و تدبیر تزویر و برق فریبنده زر درهم می‌آمیزند و انسانها را به استعداد کیفیت برخورد با این سه عنصر تقسیم می‌کنند ، و این تقسیم‌بندی را مدام ادامه ظلم و جهل و فساد خود قرار می‌دهند ، و وحدت تجلی می‌کند و رسالت آغاز می‌شود .
یا ایها العذر قم فاندز

برخیز که انسان از نقطه واحدی حرکت کرده است و باید در خط سرخ شهادت به وحدت برسد ، و در این فاصله راهی جز حرکت برای مبارزه و مبارزه برای حرکت وجود ندارد .

و ابراهیم (ع) چنین بود و محمد (ص) نیز که در بالاترین قله این حرکت قرار دارد

و هنگامی که زمین از حجت خالی می‌شود و برهوت سکوت و سکون و تاریکی عالم را فرا می‌گیرد صدا از درون غار بر می‌خیزد که : یا ایها العذر قم فاندز ؟

و خط سرخ شهادت به اوج می‌رود ، قدمی به اندازه وسعت تاریخ و زمانی به تندی رگیارهای مسلسل و قلمی همچون گلوله آتشین شهابهای ناقب به حرکت در می‌آید

و این چنین است که پیامبران با کتاف و میزانی برای برقراری عدالت یعنی برای درهم کوبیدن ارزشهای پیوسیده زر و زور و تزویر و برای شکستن بت‌های اسارت ظهور می‌کنند ، و بعثت و رسالت و شریعت آغاز می‌شود و آدمی با بار امانت تا هنگامی که جهان در چنگال بت پرستی قرار دارد و تاریکی که آخرین صبح تاریخ زندگی انسان بر تابوت زر و زور و تزویر

ومردی از کوبیر با چنین رسالتی بر می خیزد، ارزشهای پوسیده حاکم بر انسانها را به نبرد می خواند، باینگ گران آگاهی و شجاعت و استقامت به جان پت‌های معبود زمان خود می افتد و صدای این پتک در اعماق خاموش و تارک زندگی مردم او بلند و بلندتر می شود، پت‌ها به لرزه در می آیند، زر و زور و تزویر خطر را در می یابند و هرچه تنگتر برای خاموش کردن این غرش رعد آسا درکنار هم قرار می گیرند، دجالها در کوچه و بازار بحرکت در می آیند، فریاد و خروش بر می خیزد که بار دیگر دین دارد از دست می رود...؟
 ز این دین چگونه دینی است که همواره در برابر زور و زورسکوت می کند و حکومت آن را بجان پذیرا می شود، آیا این همان دینی است که پیامبرش محمد است؟ همان دینی است که رسالتش بر قراری عدالت و شریعتش شکستن پت‌های اسارت و بردگی انسانهاست؟

و مردی از کوبیر همچنان به راه خود می رود، در دل شبهای سیاه تا دمادم سپیده قلم می زند، و زبان از کام میکشد و حقارت پت‌ها را یکی پس از دیگری نشان میدهد و چهره واقعی اسلام را از پس پرده‌های ضخیم خرافه و تعصب می نمایاند، و در این رهگذر همچون ابودر به نفعید و زندان میرود و در جنگ عمال زور و خدمه زر و با رضایت تزویریانی عوام‌غریب به به دردناک‌ترین شکنجه‌های روحی گرفتار میشود.

ومردی از کوبیر در اوج چنین درخششی از آگاهی و اراده به سکوتی مرگبار و حیاتی عاری از حرکت بدست عمده ظلم محکوم می گردد.

و آیا این تمامی حکایت است...؟ دکتر شریعتی در چنین موضعی از زندگی به حرکتی شتابناک برای خروجی دیگر از مدار مألوف زندگی خاموش

دست می زند، خروج از فضای تاریک و بی ستاره وطن که بوری در آن نمی درخشد و اهریمن همچنان بر انبوهی از اجساد له شده آدمی و در سکوت مرگبار یک زندگی حیوانی برای کشتاری تازه ترومبله کردن انسانهایی دیگر تفریح می کند، و او از مدار چنین دورخی هجرت می کند و هنوز نیکجیده در سرنوشتی تازه برای جهادی دیگر شعله حیاتش در امتداد این نفیر نفرت بار اهریمن خاموش می شود، و آیا او خاموش شد که نه هرگز، او به انسانهای ستم‌دیده وطن خود آموخت که اسلام مذهب اعتراض است و هر انسانی که چشم به واقعیت تنگت بار ارزشهای خود می‌گشاید باید همچون محمد (ص) و علی (ع) و حسین (ع) "نه" گفتن را به تجربه کند.

و این تجربه را با تمامی وجود خود نه با قلم تنها و زبان تنها بلکه با همه حیات خود فریاد کند.

او به جوانهای مسل خود آموخت که اسلام، شریعت پت‌شکنی است، و ورسالت هراسان اسلامی فرار گرفتن در موضع مبارزه با ارزشهایی است که در تصور دوزخی زربستان و زور مندان و تزویریان پخته می شود.

دکتر شریعتی نظیر عقاب تیز بال بقدرت آگاهی و اعتقاد از سطوح مبتذل ارزشهای محیط خود اوج گرفت، او با شجاعتی شگفت از سد جاذبه‌ها و رعب‌های مرسوم روشنفکرانه زمان خود در گذشت، و نگاهی به آنجایی که تاریخ از حرکت کمی مستقر خود فرار می کند و در خطی تازه از کیفیت قرار می گیرد، ارزشهای حاکم و فرهنگی که در خدمت توجیه این ارزشها قرار دارد و حرکتی بی رنگ و بوی از مایه‌های خلاقیت و رهائی در لایه‌های روشنفکری که سرشار از تقلید و استبداد جذبه و رعب پت‌های زمان است، این ارزشها را با نظاهری از اعتراض و اعراض همراهی می کند، و پیامبر غیب‌گوئی نیست

که آینده را پیشگویی کند، برعکس او انسانی است که بر اساس وضع موجود حرف می‌زند. قدرت او در کلام اوست، او نظریه پردازی نیست که جوابهایی آماده برای هر سوالی داشته باشد، او کسی است که ارزشها را به سوال می‌گذارد، تداوم سوالها مسئولین وجدان جامعه را به جواب می‌خواند، او موجود تنهایی است که جز قدرت عصیان و اعتراض و عطش شدید عدالت سلاحی ندارد، هیچ مرزی از قیودات فکری و هیچ مشرب و شریعتی قدرت ندارد او را متوقف کند، او در شرایطی بسیار نامساعد زندگی می‌کند، زیرا حاکم برای نابودی او دائم در تعقیب اوست و مردم برای دوری جستن از خطر از او فرار می‌کنند، او حاکمان را به خشم می‌آورد زیرا فساد قدرت آنها را برملا میکند و محکومین را ناراحت میکند زیرا امیدهای کاذب را از آنان میگیرد، اما او با عریان کردن رشتی های قدرت جوهر آزادی و عدالت را عیان میکند و همه کسانی را که هنوز در غرقاب ارزشهای پوسیده زمان نابود نشده‌اند در حوزه رسالت خود قرار میدهد، و این نمایش رشتی‌ها و عریان کردن قدرت‌ها خود بخش عظیمی از مبارزه برضدیت پرستی است. قدرت فاسد و فاسدکننده و احزاب و گروههای سیاسی و رهبران سیاسی، تولید و مصرف و سنن و عادات و خلاصه کلیه چیزهایی که انسان قدرت خود را بوسیله آنها منتقل میکند و در مسیر این انتقال انسانها را بفقیر و فلاکت مادی و معنوی می‌افکند در قلمرو بت پرستی فرار دارند. و انسان برای قبول عضویت در نظام ارزشها چاره‌ای جز بت پرستی ندارد، و در این میان نظم بت پرستی، نزدیکان و وابستگان و عمله قدرت را مجدوب و توده‌ها را مرعوب خود می‌نماید. و روشنفکر بی‌تعهد برای فرار از مسئولیت به توجیه می‌پردازد.

پس تقیه برای چیست؟ برای همین است که هرگز جان عزیز را با شاخ‌گاو در نیندار...؟

و او که از پیوندگان راه رسالت بود در اولین گامها سرعتی که گوئی خود بشارتی از عمر کوتاه اوست سر از بندگی بت‌های ملکی و مرامی و قدرت و تولید و مصرف و نظام طاغوتی زمان خود برتافت و آنچه بردایره فرهنگ مبتدل جامعه خود ریخت سوال بود و کلام...
و او چنین بود و او چنین کرد و چنین باد زندگی که چیزی جز عقیده و جهاد نیست...

علی اصغر حاج سیدجوادی
۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۷

و اگر خدایم کنند

ساز شرعلا هم کند

و حقیقت را قربان مصلحت نکرند

و اما اگر قوم و اگر مفت شوند و ملامت دارند

و یا همچون عین القضاة شمع و صبح کنند

و یا مانند زور دانو در آتش بسوزانند

حسرت شنیدن یک آخ و لا هم بردشان خلاص کند